



إعجاز و کرامت

از واقعیت تا پندار

محمد هادی ابراهیمی نژاد

سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد (۹)

سرشناسه	: ابراهیمی نژاد، محمد هادی، ۱۳۴۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: اعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار / محمد هادی ابراهیمی نژاد.
مشخصات نشر	: قم: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین (ص)، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۶۲۱ ص.
فروست	: سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد؛ شماره ۹.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۹۳۵-۸-۱
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس.
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: معجزه (اسلام) (Miracles (Islam)
موضوع	: معجزه - Miracles
موضوع	: کرامت - * Karamat
رده بندی کنگره	: BP۲۲۰/۶
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۴۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۲۸۸۳۰۶
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

اعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار

نویسنده: محمد هادی ابراهیمی نژاد

ناشر: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین ﷺ

چاپ دوم: زمستان ۱۴۰۲

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۳۹۳۵-۸-۱

مرکز پخش قم: خیابان صفائیه، کوچه ۳۷، انتشارات خاتم النبیین ﷺ، تلفن: ۰۲۵-۳۷۱۲۱۴۰۹

www.nashrekhatam.com

مرکز پخش مشهد: خیابان آخوند خراسانی ۲۰/۱، جنب مسجد حضرت زهرا (ع)، کتابفروشی طالبیان

شریف، تلفن ۰۵۱۳۸۵۵۵۹۴۷-۰۹۱۵۲۵۵۳۷۰

آن چه در این کتاب می خوانید:

✓ از إعجاز برهانی تا خواب پوشالی

✓ ویژگی های برهان الهی

✓ برهان إعجاز

✓ تفاوت معجزه با سحر و ...

✓ خواب نمایی، جانشین دروغین معجزه

✓ از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه

✓ دستگاه امور غیر عادی

✓ کرامت های درویشانه ستمی بس ناروا

✓ در جستجوی کرامت انسانی

✓ تفاوت معجزه با کرامت

✓ احمد بصری، امام دروغین

فهرست

چکیده	۱۵
از اعجاز برهانی تا خواب پوشالی	۲۱
ویژگی های برهان الهی	۲۵
رسایی، ویژگی نخست برهان الهی (فراگیری همگانی)	۲۶
اوج آشکاری، ویژگی دوم برهان الهی	۳۰
برهان اعجاز	۳۵
فلسفه معجزه، شناخت راستگو و دروغگو	۳۸
روح و ماهیت معجزه، کاری خارج از طبیعت بشر	۴۰
معجزه، اساس نبوت انبیاء	۵۴
پیامبران و درخواستهای غیرحکیمانه	۶۳
معجزه درخواستی برای جدال باطل، پذیرفتنی نیست	۶۴
معجزه درخواستی محال، پذیرفتنی نیست	۷۱
معجزه درخواستی بدون اعجاز واقعی، پذیرفتنی نیست	۷۲
درخواستهایی که درک عدم اعجاز آنها آسان است	۷۳

- درخواست‌هایی که درک عدم اعجاز آنها دشوار است ۷۶
- معجزه درخواستی هلاکت، پذیرفتنی نیست ۷۹
- واکنش‌های متفاوت به معجزات و آیات الهی ۸۵
- واکنش‌های مثبت اهل حق در مقابل آیات ۸۶
- واکنش‌های منفی اهل باطل در مقابل آیات ۸۷
- لاف زدن بی جا در پذیرش آیات ۸۷
- بهانه جویی در درخواست آیات ۸۸
- واکنش به آیات با اتهام، تمسخر و... ۹۰
- عدم تأثیر آیات ۹۱
- اعراض از تمامی آیات ۹۳
- تکبر و...، منشأ اعراض از آیات ۹۵
- مرز ضرورت معجزه ۹۶
- برهان علمی از معجزه عملی بی نیاز نمی کند ۱۱۱
- برتری نقش معجزه بر برهان ۱۱۴
- معجزه، حجت بالغه در حوزه هدایت تشریعی ۱۱۶
- فرار از معجزه، محکم‌ترین سند رسوایی باطل ۱۲۲
- تفاوت معجزه با سحر و... ۱۲۴
- خواب‌نمایی، جانشین دروغین معجزه ۱۳۰
- تحقیقی از محقق کراچکی درباره اعتبار خواب ۱۴۲
- از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه ۱۴۷

۱۴۷ سرآغاز کرامت انسانی

۱۴۸ با مبحث کرامت انسانی بیشتر آشنا شویم

۱۵۳ ساختار کلی نوشتار حاضر

۱۵۴ شیوه و روش طرح مباحث

۱۵۵ چند پوزش از ناگفته‌ها

۱۵۸ بخش ۱: دستگاه امور غیرعادی

۱۵۸ حکایتی از «راه و بیراهه»

۱۶۵ کرامتِ گم شده انسانی

۱۶۸ فصل اول تنوع امور غیرعادی

۱۶۹ امور غیرعادی ۱: شیبادی

۱۶۹ شیبادی قطب دراویش

۱۷۱ امور غیرعادی ۲: آزاد کردن قدرت روح

۱۷۳ امور غیرعادی ۳: به کار گرفتن جنیان

۱۷۵ امور غیرعادی ۴: احضار روح

۱۸۰ امور غیرعادی ۵: بندگی شیطان

۱۸۰ إخبار به غیب از راه توهین به قرآن

۱۸۲ جریان ابراهیم خان مستوفی دیوان اعلا

۱۸۷ جریان ملا عبدالصمد معلم

۱۹۱ حج با طی الارض شیطانی

۱۹۳ امور غیرعادی ۶: بندگی خداوند

۱۹۴ فصل دوم تنوع راه‌های دستیابی به امور غیرعادی

۱. راه‌های حرام و باطل برای امور غیر عادی	۱۹۴
۲. راه‌های عمومی برای امور غیر عادی (برای مؤمن و کافر)	۱۹۹
۳. راه‌های اختصاصی مؤمنین برای امور غیر عادی	۲۰۰
فصل سوم ارتباط امور غیر عادی با ایمان و کفر	۲۰۱
۱. امور غیر عادی امامان کفر	۲۰۱
جاری شدن آب در رود نیل، پس از خشکسالی	۲۰۱
گوساله سامری که صدا می‌دهد	۲۰۲
بارش باران به دعای راهب	۲۰۵
حل معضله اضلال خداوند	۲۰۷
تسویه حساب پادشاه مؤمن و پادشاه کافر	۲۰۸
۲. امداد‌های ویژه عوام مؤمنین	۲۱۳
فرق در آتش رفتن سنی با شیعه	۲۱۳
ابطال جادوی سنی	۲۱۶
۳. محدودیت امور غیر عادی در مقابل ابطال حق	۲۱۸
فرجام جادو در محضر امام هادی (علیه السلام)	۲۱۸
خدمت افتخاری جنیان برای متقین	۲۱۹
سر بریدن ساحر در قوچان قدیم	۲۲۱
۴. محدودیت‌های مؤمنین	۲۲۱
مرتاض هندی و امام صادق (علیه السلام)	۲۲۲
از چه راهی به ضمیرخوانی رسیدی؟	۲۲۴
فصل چهارم آیا امور غیر عادی می‌تواند پیامی داشته باشد؟	۲۲۷

الف - امور غیرعادی در دستگاه شیطانی.....	۲۲۸
۱. انواع توانایی‌های شیطان در تسلط بر انسان‌ها.....	۲۲۸
۲. تأثیر فعل شیطان (غلبه) به اذن خداوند.....	۲۳۶
۳. دایره تسلط شیطان.....	۲۳۷
۴. منشأ تسلط شیطان.....	۲۳۸
۵. حکمت تسلط شیطان.....	۲۳۸
۶. آشنایی با برخی از مصادیق جزئی تسلط شیطان.....	۲۳۹
مشغول کردن شیطان به وضو.....	۲۴۰
باز کردن راه شراب خواری به وسیله شیطان.....	۲۴۰
ب - امور غیرعادی در دستگاه الهی.....	۲۴۲
فصل پنجم انگیزه ابراز امور غیر عادی چیست؟.....	۲۴۴
فصل ششم هدف مؤمنین واقعی صاحب کرامت.....	۲۴۶
بالا تر از کرامت شیخ حسنعلی نخودکی.....	۲۴۸
دو هزار بار زیارت آیه الله میلانی برای معرفت.....	۲۴۹
بخش ۲: کرامت‌های درویشانه ستمی بس ناروا.....	۲۵۱
۱. کرامت، ابزار شیاطین انسی.....	۲۵۲
۲. باز شدن راه سودجویان.....	۲۵۳
سوء استفاده شیخ محمد اخباری علیه فقها.....	۲۵۴
۳. دوستی خاله خرسه.....	۲۶۱
استدلال حسن ابطحی.....	۲۶۱
۴. گرمی بازار عوام زدگی.....	۲۶۳

۵. بیزار کردن مردم از دین.....	۲۶۴
۶. ابلیس پر تدلیس را دست کم نگیریم!.....	۲۶۷
معنویت شیطانی.....	۲۶۹
۷. ستاره‌سازی، یا فاجعه رشد نامتوازن!.....	۲۷۰
پشت پرده سقوط برصیصای عابد.....	۲۷۶
۸. فراموش شدن مناجات با خداوند.....	۲۸۱
۹. کرامت در تضاد با حکمت آزمایش‌های الهی.....	۲۸۳
رمزگشایی حاج شیخ ذبیح‌الله از بلایا.....	۲۸۳
۱۰. فضولی در کار خداوند.....	۲۸۷
۱۱. سست شدن اعتقاد به ائمه علیهم‌السلام	۲۹۰
۱۲. بازدارندگی از کمالات واقعی.....	۲۹۰
۱۳. تحقیر فقاہت و درایت.....	۲۹۱
۱۴. «راه توسل چیست؟» (سخنی از شیخ محمد جواد خراسانی).....	۲۹۳
چند تبصره در مورد مبحث کرامات درویشانه.....	۳۰۳
جمع‌بندی بخش اول و دوم کرامت‌های درویشانه.....	۳۰۴
سخن تکمیلی در مورد کرامت درویشانه.....	۳۱۴
بخش ۳: در جستجوی کرامت انسانی.....	۳۱۷
فصل اول: پس کرامت انسانی کجاست؟!.....	۳۱۷
(۱) مبدأ و سرمایه کرامت چیست؟ (عقل).....	۳۱۸
تجزیه و تحلیل اجمالی روایت «منزلة بين المنزلتين».....	۳۲۶

۳۳۱.....	۲) مسیر کرامت از کجا می‌گذرد؟! (پرهیزگاری)
۳۳۴.....	۳) کوتاه‌ترین راه کرامت انسانی کدام است؟
۳۳۷.....	۴) توشه برداریم! (اراده)
۳۴۴.....	۵) سدّ راه کرامت انسانی چیست؟ (هواپرستی)
۳۵۱.....	۶) کفران نکنیم! (ادب و ادبیات را درست کنیم)
۳۵۴.....	۷) عبودیت، کیمیای سعادت
۳۶۴.....	فصل دوم: ریاضت چرا و چگونه؟
۳۶۶.....	۱. بررسی واژه ریاضت
۳۶۸.....	۲. ریاضت در آینه وحی
۳۶۸.....	ضرورت ریاضت
۳۷۰.....	عقل، سرمایه ریاضت
۳۷۱.....	گستره ریاضت
۳۷۱.....	شخصیت انسانی، در گرو ریاضت
۳۷۲.....	جهالت، نقطه کور ریاضت نفس
۳۷۲.....	بیدار دلی، شرط نخست ریاضت
۳۷۲.....	دانش، بارور کننده ریاضت
۳۷۳.....	استمرار، شرط سودمندی ریاضت
۳۷۳.....	ریاضت نفس، هدف دین
۳۷۴.....	راهکارهای عملی دین برای ریاضت
۳۷۴.....	تقوا، ریاضت امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۷۴.....	ریاضت فرمانداران علی علیه السلام

یکی از جامع‌ترین نسخه‌های پرورش انسانیت.....	۳۷۵
۳. ریاضت‌های فقیهانه	۳۸۱
۳.۱. آخرین دستاورد شیخ حسنعلی نخودکی	۳۸۱
۳.۲. ریاضت در نظر مرحوم فشارکی	۳۸۵
۳.۳. آمیرزا کاظم تبریزی و طلب علم	۳۸۸
۴-۳- جای اسب مسابقه، گاری نیست	۳۹۰
۵-۳- وظیفه طلبه در شب درسی	۳۹۱
۶-۳- زیارت در ایام درسی از نظر آیه الله روحانی	۳۹۲
۷-۳- انحصار مورد مصرف سهم امام به تفقه	۳۹۲
۸-۳- یک مصداق از احتیاطات مقدس اردبیلی	۳۹۳
۹-۳- طلب علم بالاترین و دشوارترین ریاضتها	۳۹۳
۱۰-۳- فرار از ریاضت‌های علمی با مقدس‌مآبی	۳۹۷
۱۱-۳- فرار از تکلیف با مقدس‌مآبی	۳۹۸
۱۲.۳- ریاضت فقیهانه آمیرزا کاظم تبریزی	۴۰۰
فصل سوم تجربیات موفق.....	۴۰۱
۱. باز شدن چشم دل، با خدمت به زائر امام حسین علیه السلام	۴۰۱
۲. لب‌خند امام حسین علیه السلام پاداش خدمت به مادر	۴۰۶
۳. چنین باشید تا ما خود بیاییم! (۱)	۴۰۸
۴. چنین باشید تا ما خود بیاییم! (۲)	۴۱۰
۵. جوینده غربی، حقیقت را در شرق می‌یابد!	۴۱۳
۶. پرورش ویژه و اختصاصی!	۴۲۲

۴۲۶.....	۷. از کجا هدایت شده‌ای؟!.....
۴۳۲.....	فصل چهارم: پای سخن «ره‌یافته‌ای به کرامت انسانی».....
۴۴۷.....	تفاوت معجزه با کرامت.....
۴۵۱.....	ضمایم.....
۴۵۱.....	ضمیمه ۱: مقدمه دوم کرامت انسانی.....
۴۵۲.....	ضمیمه ۲: آشنایی با پروژه «شخصیت گم‌شده».....
۴۵۹.....	ضمیمه ۳: احمد بصری، امام دروغین.....
۴۶۶.....	آیا حجتی برای ایمان به احمد بصری وجود دارد؟!.....
۴۶۹.....	بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله معرفت مستقیم.....
۴۷۳.....	بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله وکلا.....
۴۷۴.....	بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله اعجاز تکوینی.....
۴۷۵.....	فرار از معجزه ۱: نوح و یوسف معجزه‌ای نداشته‌اند!.....
۴۷۶.....	فرار از معجزه ۲: معجزه مؤید از نه حجت!.....
۴۷۷.....	فرار از معجزه ۳: معجزه احتیاجی به معجزه نیست!.....
۴۷۷.....	فرار از معجزه ۴: استشهاد نادرست به برخی از آیات.....
۴۸۰.....	بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله اعجاز علمی.....
۴۸۴.....	اعجاز علمی ۱: علم به جزئیات.....
۴۸۹.....	اعجاز علمی ۲: علم به غیب.....
۴۹۱.....	اعجاز علمی ۳: علم به قرآن.....
۴۹۳.....	بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله برهان علمی.....

- تفکیک برهان از برهان نمایی..... ۴۹۴
- نقد ۱ احمد بصری: فرار از معجزه نشانه دروغگویی ۴۹۷
- نقد ۲ احمد بصری: عجز علمی در بحث معجزه ۵۰۲
- نقد ۳ احمد بصری: کدام مهدی؟ کدام وصیت؟ ۵۰۵
- نقد ۴ احمد بصری: چگونگی عاصمیت وصیت از ضلال ۵۱۰
- نقد ۵ احمد بصری: طریقت وصیت ۵۱۳
- نقد ۶ احمد بصری: احمد بصری در کجای قرآن آمده است؟ ۵۱۷
- نقد ۷ احمد بصری: ۱۲ مهدی راز ادعایی کشف شده احمد بصری ۵۱۷
- پایان راه احمد، ایمان و باور شخصی به وسیله رؤیا و مکاشفه ۵۱۸
- چکیده بررسی ادعاهای احمد بصری ۵۲۵
- مستندات روایی إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار..... ۵۲۹

نوشتار پیش روی شما ترکیب بخش هایی از تحقیقات «سایت آشتی با خرد» است.

این نوشتار با اشاره به ویژگی های حجة بالغة الهی، در آغاز جایگاه مهم اعجاز را تبیین می کند و سپس روشن می سازد که خواب نمایی و...، هرگز نمی تواند جایگزین معجزه گردد و حقی را اثبات و باطلی را نفی کند.

کرامت نیز پس از احراز تمامی شرایط دشوارش، تنها نشان از تقوای صاحب آن دارد و هرگز نمی تواند جایگزین معجزه گردد و حقی را اثبات و باطلی را نفی کند.

لذا اثبات حق و باطل تنها در گرو حجت بالغة الهی است که مصداق منحصر آن برهان علمی و برهان علمی (معجزه) است.

ما را در اینجا می توانید ببینید:

aashtee.org

aashtee.ir

shia-akhbari.com

shia-akhbari.org

aashtee.net

aashteebakherad.com

aashteebakherad.ir

aashteebakherad.org

از نظرات و انتقادات شما استقبال می کنیم:

info@aashtee.org

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و آله الطاهرين سيما بقية الله فى الارضين
و اللعن على اعدائهم اجمعين

چکیده

دو واژه آشنای «إعجاز» در مورد پیامبران و «کرامت» در مورد اولیای الهی، از دیرباز مورد توجه همگان بوده و هست. تحقیق در این که: ۱- موضوع إعجاز و کرامت چیست و موردشان کجاست؟ ۲- حقیقت إعجاز و کرامت چیست؟ ۳- چه آثاری بر این دو امر بار می‌گردد؟ و بالاخره ۴- إعجاز و کرامت چگونه مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند؟ همه اینها مباحثی حیاتی و کاربردی و تأثیرگذار است.

بیشترین کاربرد إعجاز و کرامت، در اثبات حق و ابطال باطل است.

از آن جایی که معجزه آیت و نشانه حقانیت است، برهان عملی شمرده شده و در عرض برهان علمی قرار می‌گیرد.

بر اساس حکمت، «حجت بالغه الهی» باید رسا باشد. رسایی حجت بالغه در گرو دو ویژگی مهم است: ۱- فراگیری و همگانی بودن، ۲- اوج آشکاری و شدت وضوح.

بر این اساس بایسته است معجزه، دو ویژگی فراگیری و آشکاری را به کمال و تمام داشته باشد.

چرا که فلسفه معجزه، نشانه و علامتی الهی برای شناخت نمایندگان راستین خداوند متعال از مدعیان دروغین است.

معجزه، برزخی است میان محال و ممکن. از آن جایی که خارج از طبیعت بشری است، ناشدنی است و از آن جایی که متکی به قدرت الهی است، ممکن و واقع است.

با این تعریف از معجزه، تمامی کارهای غیر عادی که قابل گنجاندن در طبیعت بشری است، مانند آزاد کردن قدرت روح یا دست یافتن به علوم غریبه، از معجزه جدا می‌گردد.

کارایی معجزه و برهان عملی در احقاق حق و ابطال باطل بسیار برتر، قوی‌تر و بیش‌تر از برهان و حجت علمی بوده است. لذا معجزه، ضروری‌ترین و کاربردی‌ترین حرکت برای هدایت بشر است.

با شناخت جایگاه حیاتی معجزه روشن می‌شود که فرار از نشان دادن معجزه، محکم‌ترین سند برای رسوا کردن مدعیان دروغین است. برای تفکیک معجزه از امور غیر عادی همین بس که: ۱- معجزه قابل آموزش به دیگران نیست و ۲- معجزه هیچ گونه محدودیتی ندارد. درنگ در آن چه اشاره شد روشن می‌سازد که اگر کسی به جای معجزه از کردن خواب‌نمایی و... استفاده کند، همین امر به تنهایی برای اثبات بطلان مدعی کفایت می‌کند.

در بخش دوم سراغ کرامت می‌رویم.

کرامت الهی انسان چیست؟ آیا امور غیر عادی می‌تواند مصداق کرامت باشد؟

یافتن پاسخ این پرسش در گرو تحقیق در محورهای زیر است:

الف) شکل‌های متفاوت امور غیرمادی عبارتند از: ۱- شیادی ۲- آزاد کردن قدرت روح ۳- به کار گرفتن جنیان ۴- احضار روح ۵- بندگی شیطان ۶- بندگی خدا.

ب) شیوه‌های متفاوت دست‌یابی به انجام امور غیرعادی عبارتند از: ۱- راه‌های حرام و باطل ۲- راه‌های عمومی ۳- راه‌های اختصاصی مؤمنین.

ج) ارایه امور غیر عادی از سرکردگان کفر اندک نیست.

د) پس از تجزیه و تحلیل، برداشت نهایی از تحقیق در امور غیرعادی روشن می‌شود که ارزش و اعتبار کرامت در این حد است که:

اگر ۱- مطابقت اندیشه و راه عملی صاحب کرامت با حقیقت و رضای خدای متعال احراز شود و ۲- احراز شود صاحب کرامت جز در راه عبودیت، تلاش و کوششی نداشته است، آن گاه ۳- تنها پیام کرامت، تأیید تقوای عملی صاحب کرامت است.

بنا بر این معیار شناخت حق و شناخت اولیاء الهی، تنها معرفت و عبودیت است و نه کرامت و هرگز کرامت نمی‌تواند جای معجزه بنشیند!

گذشته از این که گرمی بازار کرامت، تبعات منفی فراوانی دارد که به شکل کلی عبارتند از: ۱- باز شدن راه سودجویی نااهلان ۲- حرکت بر خلاف مسیر دین در حوزه عمل ۳- غربت فقه اکبر در حوزه معرفت.

و گذشته از این که نقطه اشتراك همه امور غیرعادی، مرعوب شدن و خود باختگی توده مردم در مقابل آن‌ها و در نهایت مسخ دین است. پس از ۱- آشنایی با کرامت‌های درویشانه و ۲- آگاهی از مبدأ آن ۳- شناخت آثار زیان‌بار آن و ۴- ارزش و اعتبار آن، نوبت به

جستجوی کرامت انسانی می‌رسد.

حرکت به سوی کرامت انسانی با ۱- سرمایه خرد آغاز، و ۲- از راه تقوا می‌گذرد، ۳- با توشه اراده‌ای پولادین و ۴- عبور از سدّ هواپرستی ۵- و مرتفع ساختن حجاب گناه، ۶- به سرمنزّل وصال محبوب می‌رسد.

به سخن دیگر کرامت الهی، یعنی کیمیای سعادت بشر، تنها و تنها با عبودیت رقم می‌خورد.

از این رو می‌توان گفت: ریاضت شایسته‌ی مردان راه کمال، تلاش در راه عبودیت به معنی واقعی آن است؛ ریاضتی که هیچ ریاضت دیگری، نه در دشواری و نه در آثار و نتایج گسترده و فوق العاده، به گرد آن نمی‌رسد.

کتاب پیش رو از دو بخش اصلی با عنوان «از اعجاز برهانی تا خواب پوشالی» و «از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه»^۱ تشکیل شده است.

(۱) پیش از این بخش دوم به صورت کتاب مستقلی چاپ شده بود. به توضیحی که در ضمیمه یکم آمده (البته پس از تغییرات اساسی) ناچار به ادغام آن در این کتب شدیم.

از اعجاز برهانی تا خواب پوشالی

از دیرباز اعجاز و کرامت، مستند نفی و اثبات افراد و ادعاهای آنان گرفته و همچنان می‌گیرد. پرونده قطور اعجاز و کرامت شامل پیامبران راستین و شیادان مکار و نیز مؤمنان و کافران است.

نخستین چیزی که از اعجاز و کرامت انتظار می‌رود، راستگویی صاحب معجزه و کرامت است. این راستگویی است که حقانیت راه و روش صاحب معجزه و کرامت را در پی دارد.

آیا واقعا معجزه و کرامت می‌تواند حقی را اثبات و باطلی را نفی کند؟ چرا و چگونه؟

اگر چنین است، حقانیت با کدام معجزه و کرامت قابل اثبات و نفی است؟

حق و حقیقت، شعاری است که همه فرقه‌ها می‌پسندند و تلاش می‌کنند تنها خود را به آن توصیف نمایند و مخالفینشان را از حق و حقیقت عاری شمارند.

اما پیداست که ادعا، هیچ دست مایه‌ای نمی‌خواهد و ادعای هر

حق و باطلی، و هر ممکن و محالی، آسان و شدنی است.
لذا ادعا، هرگز چیزی را ثابت یا نفی نمی‌کند. از این رو باید تحقیق کرد که:

حقیقت حق چیست و چگونه اثبات می‌شود؟
معجزه، کرامت، خواب‌نمایی و... اموری است که در برخی از موارد دست‌مایه اثبات حقانیت و حقیقت شده است. لذا جای این پرسش هست که:

چرا و چگونه این امور حقانیت را اثبات می‌کند؟
قرآن شاقول حق و باطل را «برهان» قرار داده است:
وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَاتُهُمْ
قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱
و گفتند: «هرگز کسی به بهشت درنیاید، مگر آنکه یهودی یا ترسا باشد.» این آرزوهای [واهی] ایشان است. بگو: «اگر راست می‌گویید، برهان خود را بیاورید.»

أَمْ مَنْ يَبْدُو الْخَلْقُ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أ

إِلَهُ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۱

یا آن کس که خلق را آغاز می‌کند و سپس آن را بازمی‌آورد، و آن کس که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ آیا معبودی با خداست؟ بگو: «اگر راست می‌گویید، برهان خویش را بیاورید.»
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ.^۲
آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند؟ بگو: «برهانتان را بیاورید.» این است یاد هر که با من است و یاد هر که پیش از من بوده. [نه!] بلکه بیشترشان حق را نمی‌شناسند و در نتیجه از آن رویگردانند.

وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ.^۳

و از میان هر امتی گواهی بیرون می‌کشیم و می‌گوییم: «برهان خود را بیاورید.» پس بدانند که حق از آن خداست، و آنچه برمی‌بافتند از دستشان می‌رود.

(۱) نمل/۶۴

(۲) انبیاء/۲۴

(۳) قصص/۷۵

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا.^۱

ای مردم، در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است، و ما به سوی شما نوری تابناک فرو فرستاده‌ایم.
وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ.^۲

و هر کس با خدا معبود دیگری بخواند، که برای آن برهانی نخواهد داشت، حسابش فقط با پروردگارش می‌باشد، در حقیقت، کافران رستگار نمی‌شوند.

همچنین قرآن معجزه را یکی از مصادیق برهان شمرده است.
اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ
إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ.^۳

«دست خود را به گریبان‌ت ببر تا (از نور درخشان گردد و) سپید بی‌گزند بیرون بیاید، و [برای رهایی] از این هراس بازویت را به

(۱) نساء/۱۷۴

(۲) مؤمنون/۱۱۷

(۳) قصص/۳۲

خویشتن بچسبان. این دو [نشانه] دو برهان از جانب پروردگار تو است [که باید] به سوی فرعون و سران [کشور] او [ببری]، زیرا آنان همواره قومی نافرمانند.»

و نیز برای معجزه، تعبیر آیت و نشانه به فراوانی به کار برده شده است. لذا می‌توان گفت معجزه، آیت و نشانه حقانیت است. از این رو مصداق برهان عملی (در مقابل برهان علمی) است.

پیداست که برهان عملی یا همان معجزه، نمی‌تواند در تضاد با برهان علمی قرار گیرد.

و صد البته پشتوانه‌ی خود برهان عملی نیز برهان و استدلال علمی است.

در ادامه نوشتار رابطه معجزه با برهان علمی تبیین می‌گردد و در پایان جایگزین‌های باطل معجزه بررسی می‌گردد.

اما شایسته است پیش از هر چیزی ویژگی‌های برهان الهی را بشناسیم.

ویژگی‌های برهان الهی

برهان الهی دارای دو ویژگی مهم «رسایی فراگیر» و «آشکاری فراوان» است.

در ادامه این دو ویژگی را توضیح خواهیم داد.

رسایی، ویژگی نخست برهان الهی (فراگیری همگانی)

حجت الهی امری است که با آن دین خدا شناخته می شود و راه خدا از راه شیطان جدا می گردد.

دینی که خداوند آورده، اختصاص به گروه و طبقه‌ی خاصی ندارد، بلکه تمامی آحاد بشر را بدون استثنا فرا می گیرد. یعنی هر کس که به نخستین پایه‌ای از درک و شعور برسد، مخاطب فرمان الهی است و مکلف به پیمودن راه خداوند است. همگانی بودن دین خداوند به این معنی است.

همگانی بودن دین خداوند، می طلبد که حجت الهی بر دین خداوند نیز کاملاً فراگیر باشد، یعنی دلیل و برهانی که خداوند برای دینش قرار داده، آن چنان قابل درک و فهم همگان باشد که تمامی مکلفین را، از باتلاق شک و شبهه رها سازد و به راه روشن دین خدا راهنمایی نماید.

بنا بر این حجت الهی اختصاص به دانشمندان ندارد و یا تنها طبقه خاصی از جامعه را به تنهایی فرا نمی گیرد. حجت الهی، آن چنان دین خدا را نشان می دهد که هر عالم و جاهلی حقانیت و درستی دین خدا را بشناسند.

اگر جز این باشد، افرادی که در سطح بالای علمی نیستند، در روز

قیامت قابل مؤاخذه نیستند. در حالی است که مسلم است همه کسانی که به تکلیف رسیده‌اند، در دستگاه قیامت حساب‌رسی می‌شوند.

پس نخستین ویژگی حجت الهی، فراگیری آن است، تا آنجا که هیچ فردی باقی نمی‌ماند، مگر این که حجت الهی بر او اقامه می‌گردد.

در قرآن از فراگیری همگانی حجت، با تعبیر «الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» (حجت رسا) تعبیر شده است. توجه کنید:

قُلْ قَلِيلٌ مِّنَ الْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ...^۱

بگو که حجت و برهان رسا از آن خداست...

حجت بالغه آن چنان رسا است که پیامش را به همگان می‌رساند و تمامی مردم از عالم و جاهل، آن پیام را دریافت می‌کنند، تا آنجا که هیچ عذری برای کسی در شناخت حق باقی نمی‌ماند. در روایات نیز بر این ویژگی حجت بالغه تأکید شده است.

امام موسی کاظم علیه السلام این چنین نوشتند:.... پس هر یک از آن چه ذکر شد، حجت بالغه‌ای است که خداوند برای پیامبرش در این

آیه بیان نموده است که «بگو: برهان رسا ویژه خداست، و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد.»
حجت بالغه به جاهل می‌رسد و جاهل با جهلش آن را تشخیص می‌دهد، همچنان که عالم با علمش تشخیص می‌دهد (فرقی بین عالم و جاهل در تشخیص حجت خداوند نیست).
زیرا خداوند عادل است و ظلم نمی‌کند. به آنچه خلقتش می‌دانند بر خلقتش احتجاج می‌کند و آنان را به سوی آنچه که می‌شناسند فرا می‌خواند، نه به آنچه به آن جاهلند و آن را انکار می‌کنند.^۱

امام رضا علیه السلام فرمودند:... خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمود: پس برای خدا حجت بالغه است و این حجتی است که هنگامی به جاهل برسد، جاهل در همان شرایط جهلش آن را تشخیص می‌دهد، همچنان که عالم با علمش آن را تشخیص می‌دهد.
اساس دنیا و آخرت بر حجت استوار است.^۲

روایت زیر مصداقی از حجت رسا است که فراگیری همگانی

(۱) روایت ۱. متن روایات را در بخش «مستندات روایی إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار» ببینید.

(۲) روایت ۲

حجت را به خوبی نشان می‌دهد:

از امام صادق علیه السلام راجع به این آیه سؤال شد «بگو حجت رسا از آن خداست».

حضرت فرمود: به یقین روز قیامت خداوند از بنده می‌پرسد آیا می‌دانستی؟

پس اگر بگوید آری، می‌گوید چرا به آنچه می‌دانستی عمل نکردی؟

و اگر بگوید نادان بودم، می‌گوید چرا نیاموختی تا (بتوانی) عمل نمایی؟! پس بنده (در پیشگاه خداوند) محکوم می‌گردد. این است حجت بالغه‌ی خداوند.^۱

روایت ۳ نشان می‌دهد که هم عالم و هم جاهل، نزد خداوند مؤاخذه می‌شوند. چرا که حجت بالغه و برهان رسا، بر هر دو اقامه شده است.

نتیجه این شد که به صراحت قرآن، حجت خداوند، «رسا» است و به صراحت روایات، یکی از لوازم رسایی حجت این است که «جاهل نیز به خوبی آن را درک می‌کند» و تردیدی برایش باقی نمی‌ماند.

اوج آشکاری، ویژگی دوم برهان الهی

دومین ویژگی حجت الهی، علاوه بر فراگیری همگانی، شدت وضوح و آشکاری آن است، آن چنان که هرگز جای اندک تردیدی باقی نمی‌گذارد.

در ادامه چند نمونه از روایاتی که روشنی آشکارِ حجت الهی را بیان می‌کند، می‌آوریم.

در این روایات شدت وضوح حجت، در آغاز ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، این گونه تشبیه شده است:

«طلوع ماه شب چهارده»

«دمیدن صبحگاهان»

«سرزدن خورشید از افق»

«درخشان‌تر از خورشید در وسط روز»

«شهابی که با شعله تابانش پرده سیاه شب تاریک را می‌برد»

به برخی از این گونه روایات توجه کنید:

مفضل بن عمر گفت در مجلس امام صادق علیه السلام نزد حضرت بودم و غیر من هم همراهم بود. پس حضرت برای ما فرمود پرهیزید از آشکار کردن، مقصود حضرت این بود که به نام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف تصریح نشود. و من می‌پنداشتم در این خطاب غیر مرا اراده کرده و روی سخن با دیگری است.

(اما) حضرت برای من فرمود ای اباعبدالله (کنیه مفضل) بپرهیزید از آشکار کردن، سوگند به خدا که مؤکدا حضرت سالیانی از روزگار غایب خواهند بود و نامش خاموش شده (و از زبانها می افتد) تا آن جا که گفته می شود مرده است، هلاک شده است (معلوم نیست) به کدام وادی رفته است.

و البته البته چشمان مؤمنان بر او اشک خواهد ریخت و البته البته همچنان که کشتی در امواج دریا واژگون می گردد شما نیز واژگون می گردید، تا آن جا که هیچ کس نجات پیدا نمی کند جز کسانی که خداوند از آنان پیمانش را گرفته است و ایمان را در قلبش نوشته است و او را به روحی از خودش تأیید فرموده است.

البته البته که دوازده پرچم شبیه حق بلند خواهد شد که شناخته نمی شود کدام (یک) از کدام (دسته) است.
مفضل گفت پس من گریستم.

حضرت به من گفت چه چیزی تو را گریان ساخته است؟
گفتم فدای شما گردم چگونه نگیریم؟! در حالی که شما می فرمایید دوازده پرچم شبیه حق بلند خواهد شد که شناخته نمی شود کدام یک از کدام دسته است.

حضرت به دریچه کوچکی در اتاق که نور خورشید از آن به میان

مجلس حضرت تابیده بود، نگریست و سپس فرمود آیا این خورشید درخشنده است؟
گفتم آری.

فرمود سوگند به خدا که امر ما درخشان‌تر از این خورشید تابیده (در اتاق تاریک) است.^۱

جابر بن یزید گفت که امام باقر علیه السلام فرمود تا هنگامی که آسمانها و زمین آرام است (و امام زمان علیه السلام ظهور نکرده است) شما هم آرام بگیرید یعنی بر کسی خروج نکنید.
پس راستی که در امر شما (یعنی ظهور امام زمان علیه السلام) خفاء و پوشیدگی نیست.

آگاه باشید که حادثه ظهور، نشانی از خداوند عز و جل است نه از مردم.

آگاه باشید که حادثه ظهور، درخشان‌تر از خورشید است (از این رو) بر نیکوکار و بدکار پنهان نمی‌ماند.

آیا صبح را می‌شناسید؟ حادثه ظهور همانند صبح است که در آن پوشیدگی نیست.^۲

(۱) روایت ۴

(۲) روایت ۵

ام هانی گفت از امام باقر علیه السلام از گفته خداوند عزوجل پرسیدم که فرموده است «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» (نه، نه! سوگند به اختران گردان، [کز دیده] نهان شوند و از نو آیند).

حضرت فرمود ای ام هانی مقصود امامی است که خود را در سال دویست و شصت پنهان می کند سپس همچون شهابی که در شب تاریک نفوذ می کند آشکار می شود.

ای ام هانی اگر دوراننش را درک کنی چشمت روشن خواهد شد.^۱ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی از اولاد من است. نامش نام من، کنیه اش کنیه من است. از نظر شکل ظاهری و اخلاق، شبیه ترین مردم به من است.

برای او غیبتی است و حیرتی (برای مردم) تا این که خلق از دین شان گمراه می شوند.

پس در این هنگام همچون شهاب نفوذ کننده در شب تاریک روی می آورد پس زمین را از قسط و عدل پر می کند همچنان که از ظلم و جور پر شده است.^۲

امام صادق علیه السلام فرمود آگاه باشید سوگند به خدا البته البته که

(۱) روایت ۶

(۲) روایت ۷

مهدی شما از شما پنهان می‌شود تا این که جاهل از شما بگوید
برای خداوند در آل محمد حاجتی نیست.

سپس همچون شهاب نفوذ کننده در تاریکی شب روی می‌آورد
پس زمین را از عدل و قسط پر می‌سازد، همچنان که از جور و
ظلم پر شده است.^۱

امام باقر علیه السلام درباره معنی شهاب ثاقب فرمود شهابی تابان است
که با نور فراوان به آنان اصابت می‌کند.^۲

سلمان فارسی گفت سپس امیرالمؤمنین علیه السلام مهدی قائم علیه السلام را
یاد کرد و فرمود سوگند به خدا که البته البته پنهان می‌شود تا این
که نادانان می‌گویند برای خداوند در آل محمد هیچ حاجتی
باقی نمانده است. سپس همچون ماه کامل در شب چهارده و
خورشید در هنگام طلوع سر برآرد. پس چشمانی روشن و
چشمانی نابینا می‌گردد.^۳

نتیجه این شد که به صراحت روایات امر امامت، به ویژه امر ظهور
امام زمان علیه السلام، آن چنان آشکار است که هرگز تردیدی در آن باقی

(۱) روایت ۸

(۲) روایت ۹

(۳) روایت ۱۰

نمی‌ماند.

هر چند ویژگی‌های یاد شده در روایات پیشین، ناظر به یکی از مصادیق حجت بالغة است، اما تردیدی نیست که ویژگی شدت وضوح و آشکاری کامل، منحصر به این مصداق نیست، بلکه شامل همه موارد حجت بالغه می‌گردد.

برهان إعجاز

آن چه در فارسی «معجزه» نامیده می‌شود، در قرآن با تعبیر «آیه» و «نشانه» یاد شده است. البته مفهوم «آیه» بسیار گسترده‌تر از «معجزه» فارسی است؛ اما واژه «آیه» مسلماً معجزه به این معنی را نیز در بر دارد. از این رو نیازمند مروری اجمالی بر بحث آیات نیز خواهیم بود.

معجزه از ماده «عجز» به معنی ناتوانی است. این ماده به صورت متعدی در هیئت «إعجاز» به معنی ناتوان ساختن، به کار برده می‌شود. معجزه در اصل اسم فاعل از «اعجاز» است و به معنی «درمانده کننده» یا «آشکارکننده ناتوانی» می‌باشد.

کلمه «إعجاز» در قرآن به کار برده شده است اما نه به معنی متناسب با کاربرد رایج معجزه؛ بلکه به معنی «درمانده ساختن خداوند توسط مخلوق»؛ و ناگفته پیداست که این امر ناشدنی است:

وَمَا أَنتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ
اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ^۱

و شما نه در زمین و نه در آسمان درمانده‌کننده [او] نیستید، و
جز خدا برای شما یار و یآوری نیست.

اما معنی رایج معجزه، مناسب با اثبات درماندگی و ناتوانی مخلوق
به وسیله خداوند است که با هدف اثبات حق و ابطال باطل صورت
می‌پذیرد.

ولی استناد معجزه به خود خداوند، یعنی اثبات قادر بودن و یا قاهر
بودن خداوند در مقابل مخلوق بی‌معناست؛ زیرا قدرت، ذاتی خود
خداوند است. از این رو نسبت دادن معجزه به خداوند صحیح
نیست.

بر این اساس کاربرد معجزه به معنی رایج آن هنگامی درست است
که به اولیای الهی نسبت داده شود. در نتیجه معجزه، کاری خارق
العاده است که از عهده انسان‌های عادی برنمی‌آید. این معجزه
ویژگی‌هایی دارد که در ادامه نوشتار با اندکی از آنها آشنا می‌شویم.
کلمه معجزه به معنی رایج آن، در قرآن به کار برده نشده است؛

یعنی بر خلاف معنی نخست (ناتوان ساختن خداوند) که به تکرار در قرآن آمده است، کاربرد این ماده به معنی دوم (توانا بودن خداوند) یا همان معنی رایج، در قرآن استفاده نشده است.

البته مقصود این نیست که حقیقت معجزه در قرآن بیان نشده است، بلکه مصادیقی که غالباً از آن به عنوان معجزه یاد می‌شود مانند زنده کردن مرده و... نیز در قرآن به فراوانی دیده می‌شود. به زبان دیگر در ادبیات قرآن به جای کلمه معجزه و مصادیق آن، تعبیر «آیت» استفاده شده است.

معجزه، نقش بسیار اساسی در هدایت الهی دارد. شک و تردید در آن، شک در بدیهیات است.

ناگفته پیداست که ادعای پیامبری یا امامت و یا وصایت نیز مستلزم داشتن نشانه است. نشان راستی و درستی ادعای نمایندگی الهی، همان معجزه است.

تاریخ نیز گواه بر این است که هر گاه برای اثبات راستی و درستی از معصومین علیهم‌السلام معجزه درخواست شده، به آن پاسخ مثبت داده شده است.

البته ارایه معجزه منحصر به اثبات راستی و درستی نبوده است. بلکه این امر در مورد مؤمنین مخلص نیز صادق است. اصلاً سیره

مستمر شیعیان بر درخواست مستمر معجزه بوده است. قصه حبابه والویه، کیفیت پرداخت خمس، نحوه جواب نامه‌های مردم و... همگی شاهد بر این سیره است.^۱ با وجود این که کارایی نص معصوم، برای اثبات حجت و امام بعدی مسلم است و تردید ناپذیر، اما هیچ گاه این امر به معنی پاسخ منفی به درخواست معجزه نبوده است. شاهد آن نیز مواردی است که اصحاب برای اطمینان بیشتر طلب معجزه کرده‌ند. به سخن دیگر حتی نص معتبر بر امامت امام بعدی نیز مانع از نشان دادن معجزه نیست. اندک درنگی در این اشارات، تردیدی در ضرورت معجزه باقی نمی‌گذارد. در آغاز آن چه مهم است شناخت فلسفه و علت معجزه است. با شناخت فلسفه و علت معجزه، راه برای شناخت ماهیت معجزه و درجه ضرورت و مرز آن باز خواهد شد.

فلسفه معجزه، شناخت راستگو و دروغگو

خداوند برای شناخت نمایندگان راستین از مدعیان دروغین،

(۱) در ادامه این جریانات را نقل می‌کنیم.

علامتی الهی به اولیائش عطا می‌فرماید که همان معجزه باشد. شناخت راستگو از دروغگو، فلسفه و علت معجزه است.

این امر عقلی است و تعبدی در آن راه ندارد.

در احادیث نیز به این برهان عقلی تصریح شده است:

ابوبصیر می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم برای چه علتی خداوند عز و جل به پیامبران و رسولانش و به شما معجزه عطا فرموده است؟

حضرت فرمود (عطای معجزه) برای این است که دلیلی بر راستگویی کسی باشد که معجزه را آورده است.

و معجزه علامتی برای خداوند که جز به پیامبران و رسولان و حجت‌هایش عطا نمی‌کند تا این که صدق راستگو از دروغ دروغگو شناخته شود.^۱

بیان ضرورت معجزه و برهان عقلی آن، منحصر به این حدیث نیست.^۲

(۱) روایت ۱۱

(۲) از جمله روایت ۱۲ و فقرات زیر از روایت ۱۳ شاهد بر این امر است:

اما این سخن تو که «اگر تو پیامبر هستی البته که با تو فرشته‌ای بود که تو را تصدیق می‌کرد... (اگر فرشته‌ای همراه من بود) چگونه به راستگویی فرشته لله

روشن شد که یک روی سکه معجزه، شناخت راستگو از دروغگوست.

قهرای روی دوم سکه معجزه نیز عبارت است از این که فرار از معجزه، نشان از دروغگویی است.

روح و ماهیت معجزه، کاری خارج از طبیعت بشر

دانستیم که فلسفه معجزه، شناخت نمایندگان راستین خداوند از

علم پیدا می‌کردید و چگونه علم پیدا می‌کردید که آن چه او می‌گوید حق است؟!

بلکه همانا خداوند بشری را به پیامبری برانگیخت و بر دست او معجزاتی را آشکار ساخت که در سرشت و طبیعت بشر نیست (بشری که همه شما) از درون او آگاه هستید، پس از ناتوانی خود از انجام آن چه او آورده می‌دانید که کار او معجزه است و این امر گواهی الهی به راستگویی پیامبر است...

چرا به رسول خدا ﷺ اموری را پیشنهاد می‌دهید که اگر هم واقع می‌شد هرگز دلیل بر راستگویی پیامبر نبود، بلکه اگر پیامبر چنین اقدامی می‌کرد خود اقدام پیامبر دلیل بر دروغگویی او بود، زیرا در این هنگام به چیزی که حجیت ندارد استدلال کرده است و با نیرنگ باعث شده کسانی که فهم ضعیفی دارند از درک خردشان و از دین درست‌شان منحرف شوند.

فرستاده پروردگار جهانیان برتر و بالاتر از این امور است...

مدعیان دروغین است.

اینک سخن بر سر این است که در رسیدن به این هدف چه فرایندی طی می‌گردد و ساز و کار معجزه چگونه است. مسلماً ادعا کردن، کاری است بسیار آسان. اما اثبات مدعا هرگز آسان نیست.

اثبات مدعا، با برهان عملی می‌شود.

بر همین اساس در قرآن نیز برای اثبات ادعا، طلب برهان شده است. توجه کنید:

أَمْ مَنْ يَبْدُو الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَ
إِلَهٌ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۱

یا آن کس که خلق را آغاز می‌کند و سپس آن را بازمی‌آورد، و آن کس که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ آیا معبودی با خداست؟ بگو: «اگر راست می‌گویید، برهان خویش را بیاورید.»
أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ...^۲

آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند؟ بگو: «برهانتان را

(۱) نمل/۶۴

(۲) انبیاء/۲۴

بیاورید.»

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ
قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱

و گفتند: «هرگز کسی به بهشت درنیاید، مگر آنکه یهودی یا ترسا
باشد.» این آرزوهای [واهی] ایشان است. بگو: «اگر راست
می‌گویید، دلیل خود را بیاورید.»

بدیهی است که ادعای بزرگ خلیفه‌اللهی نیز در گرو برهان است.
البته کاربرد برهان اعم است از معجزه و استدلال. در قرآن نیز با هر
دو کاربرد برهان روبرو می‌شویم.

چند نمونه از کاربرد برهان در معجزه:

أَسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاصْمُمْ إِلَيْكَ
جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ
إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ^۲

«دست خود را به گریبان‌ت ببر تا سپید بی‌گزند بیرون بیاید، و
[برای رهایی] از این هراس بازویت را به خویشتن بجسبان. این

(۱) بقره/۱۱۱

(۲) قصص/۳۲

دو [نشانه] دو برهان از جانب پروردگار تو است [که باید] به
سوی فرعون و سران [کشور] او [ببری]، زیرا آنان همواره قومی
نافرمانند.»

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ
لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ^۱

و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد، و [یوسف نیز] اگر برهان
پروردگارش را ندیده بود، آهنگ او می کرد. چنین [کردیم] تا بدی
و زشتکاری را از او بازگردانیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود.
چند نمونه از کاربرد برهان در استدلال:

پیش از این آیه ۶۴ سوره نمل گذشت:

یا آن کس که خلق را آغاز می کند و سپس آن را بازمی آورد، و آن
کس که از آسمان و زمین به شما روزی می دهد؟ آیا معبودی با
خداست؟ بگو: «اگر راست می گوئید، برهان خویش را بیاورید.»
وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ
الْحَقَّ لِلَّهِ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ^۲

و از میان هر امتی گواهی بیرون می کشیم و می گوییم: «برهان

(۱) یوسف/۲۴

(۲) قصص/۷۵

خود را بیاورید.» پس بدانند که حق از آن خداست، و آنچه برمی‌بافتند از دستشان می‌رود.

چگونگی اثبات کردن ادعا با برهان علمی و استدلالی، برای همگان آشناست. زیرا حاصل برهان علمی، شناخت خود فرد است. اما چگونگی اثبات کردن ادعا با برهان عملی، یا همان معجزه، نیاز به درنگ بیشتری دارد.

معجزه، همان گونه که از نامش پیداست، کاری است که بشر از انجام آن ناتوان است. این ویژگی اجمالی معجزه است.

اگر کسی واقعا از انجام کاری ناتوان باشد، اما در عین حال آن کار را انجام دهد، نشان از آن دارد که این ناتوان، به خودی خودش از پس چنین کاری برنیامده است، بلکه قدرتی الهی پیدا کرده است که با آن قدرت ویژه، انجام معجزه توسط او ممکن شده است.

به این لحاظ از معجزه، با تعبیر آیت و نشانه یاد می‌شود.

از آن جایی که نشانه بودن معجزه، بسیار رسا است، از آن با تعبیر آیه‌ی آشکار (آیه بینة) نیز یاد میشود. به چند نمونه توجه کنید:

قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ قَالَ فَأَتِ بِهِ إِنَّ كُنْتَ مِنَ
الصَّادِقِينَ فَأَلْفَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ

بَيِّضَاءُ لِلتَّائِبِينَ.^۱

گفت: «گر چه برای تو چیزی آشکار بیاورم؟» گفت: «اگر راست می‌گویی آن را بیاور.» پس عصای خود بیفکند و بناگاه آن اژدری نمایان شد. و دستش را بیرون کشید و بناگاه آن برای تماشاگران [از درخشندگی] سپید می‌نمود.

قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا.^۲

گفتند: «ما هرگز تو را بر معجزاتی که به سوی ما آمده و [بر] آن کس که ما را پدید آورده است، ترجیح نخواهیم داد؛ پس هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیاست که [تو] حکم می‌رانی.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسَّوَّلَ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا.^۳

و در حقیقت، ما به موسی نه نشانه آشکار دادیم - پس، از فرزندان اسرائیل بپرس - آنگاه که نزد آنان آمد، و فرعون به او

(۱) شعراء/۳۰ تا ۳۳

(۲) طه/۷۲

(۳) اسراء/۱۰۱

گفت: «ای موسی، من جداً تو را افسون شده می‌پندارم.»
وَالِی ثَمُودَ أَخَاهُمُ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ
غَيْرُهُ قَدْ جَاءتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا
تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ.^١
و به سوی [قوم] ثمود، صالح، برادرشان را [فرستادیم]؛ گفت: «ای
قوم من، خدا را بپرستید، برای شما معبودی جز او نیست؛ در
حقیقت، برای شما از جانب پروردگارتان دلیلی آشکار آمده
است. این، ماده شتر خدا برای شماست که پدیده‌ای شگرف
است. پس آن را بگذارید تا در زمین خدا بخورد و گزندی به او
نرسانید تا [مبادا] شما را عذابی دردناک فرو گیرد.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ
إِذْ أُيِّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ
عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ يَأْذَنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ
الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ
بَنِي إِسْرَآئِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ

إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ^۱.

[یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: «ای عیسی پسر مریم، نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور، آنگاه که تو را به روح القدس تأیید کردم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن گفتی؛ و آنگاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم؛ و آنگاه که به اذن من، از گِل، [چیزی] به شکل پرنده می‌ساختی، پس در آن می‌دمیدی، و به اذن من پرنده‌ای می‌شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دادی؛ و آنگاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می‌آوردی؛ و آنگاه که [آسیب] بنی‌اسرائیل را -هنگامی که برای آنان حَبَّتْهای آشکار آورده بودی- از تو باز داشتم. پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند: این [ها چیزی] جز افسونی آشکار نیست.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ^۲.

و هنگامی که آیات روشنگر ما به سویشان آمد گفتند: «این سحری آشکار است.»

آیت بودن معجزه، نیاز به بسط و شرح دارد.

(۱) مائده/۱۱۰

(۲) نمل/۱۳

ناگفته پیداست که اگر کاری انجام شود که به شکلی برای انسان ممکن باشد، مسلماً انجام این کار معجزه نیست.

توضیح بیشتر این مطلب را در دو سرفصل «درخواستهایی که درک عدم اعجاز آنها آسان است» و «درخواستهایی که درک عدم اعجاز آنها دشوار است» از بخش «معجزه درخواستی بدون اعجاز واقعی، پذیرفتنی نیست» ببینید.

بنا بر این در ماهیت معجزه، شکلی از «عدم امکان» نهفته است. از سوی دیگر اگر عدم امکان ذاتی باشد، تحقق پذیر نیست. زیرا عدم امکان ذاتی یعنی محال بودن، یعنی ناشدنی. در حالی که معجزه هم شدنی است و هم واقع شده است. بنا بر این معجزه، برزخی است میان محال و ممکن. معضله معجزه با شناخت این برزخ حل می‌گردد.

در روایات این برزخ را به خوبی بیان کرده است:

سپس پیامبر ﷺ فرمود و اما این سخن تو که «و اگر تو پیامبر بودی البته که همراه تو فرشته‌ای بود که تو را تصدیق می‌کرد و ما (نیز) او را مشاهده می‌کردیم. بلکه اگر خداوند می‌خواست پیامبری به سوی ما بفرستد البته که فرشته‌ای را برای ما می‌فرستاد نه بشری (مثل تو) را».

پس (اشکال این درخواست این است که) حواس (پنجگانه) شما فرشته را مشاهده نمی‌کند. زیرا او از جنس این هواء (و از جنس نامرئی) است که مشاهده او ممکن نباشد (پس با حفظ این شرایط، امکان اقامه حجت وجود نخواهد داشت). و (اما) اگر به زیاد شدن نیروی چشمان شما، فرشته را مشاهده می‌کردید،

البته که می‌گفتید این فرشته نیست، بلکه این بشر است. زیرا او فقط به شکل بشری که با آن خو گرفته‌اید برای شما آشکار می‌شد تا سخن او را بفهمید و خطاب و مراد او را بشناسید. پس (با این شرایط که او نیز همچون شما ظاهر می‌شد) چگونه راستگویی فرشته را و این را که آن چه می‌گوید حق است، می‌دانستید؟!

(بنا بر این راه معقولی که فرشته‌ای را به پیامبری بفرستد، وجود ندارد.)

بلکه خداوند بشری را فرستاده است و بر دستش معجزاتی آشکار ساخته که در طبیعت بشر نیست (بشری که خود شما) از درون قلبهای آنها با خبر هستید (و ذات آنها را به خوبی می‌شناسید و می‌دانید که فاقد چنین قدرتی است). پس به سبب ناتوانی‌تان از انجام آن چه او آورده، می‌دانید که کار او

معجزه است و امکان چنین کاری از او، گواهی است از خداوند به راستگویی برای او.

و اگر خداوند فرشته‌ای را برای شما آشکار می‌ساخت و بر دستش آن چه که بشر از آن ناتوان است آشکار می‌ساخت، چیزی که برای شما اثبات کند این قدرت فرشته در طبیعت سایر همجنسانش از فرشتگان نیست، وجود نداشت، تا این که این کارش معجزه باشد.

آیا نمی‌بینید که پرندگان که پرواز می‌کنند، پرواز از آنها معجزه نیست؟! زیرا برای پرندگان اجناس (متنوعی) است، که از آنها، همانند پرواز این پرنده واقع می‌شود.

ولی اگر آدمی همانند پرندگان پرواز می‌کرد، این پرواز معجزه بود. پس خداوند عز و جل امر (شناخت پیامبر) را بر شما آسان ساخته و جواری آن را قرار داده که حجت او بر شما اقامه شود. در حالی که شما (با درخواست پیامبری فرشتگان) علم دشواری را انتخاب کرده‌اید که حجتی در آن نیست.^۱

درایت این روایت، نیازمند درنگ شایسته بر چند فراز آن است. نخستین نکته مهم در ماهیت معجزه، امری است که در طبیعت

بشر وجود ندارد. به این عبارت که پیش از این گذشت دقت کنید:

بلکه خداوند بشری را فرستاده است و بر دستش معجزاتی آشکار ساخته که در طبیعت بشر نیست (بشری که خود شما) از درون قلبهای آنها با خبر هستید (و ذات آنها را به خوبی می‌شناسید و می‌دانید که فاقد چنین قدرتی هستند). پس به سبب ناتوانی‌تان از انجام آن چه او آورده، می‌دانید که کار او معجزه است و امکان چنین کاری از او، گواهی است از خداوند به راستگویی برای او.^۱

بر همین اساس، شناخت معجزه فرشتگان ممکن نیست. زیرا ما از طبیعت آنها آگاه نیستیم تا بدانیم کاری، خارج از طبیعت آنهاست یا خیر. توجه کنید:

و اگر خداوند فرشته‌ای را برای شما آشکار می‌ساخت و بر دستش آن چه که بشر از آن ناتوان است آشکار می‌ساخت، چیزی که برای شما اثبات کند این قدرت فرشته در طبیعت سایر همجنسانش از فرشتگان نیست، وجود نداشت، تا این که این کارش معجزه باشد.^۲

(۱) روایت ۱۳

(۲) روایت ۱۳

لازمه این که امری خارج از طبیعت بشر باشد، این است که با در نظر گرفتن آفرینش بشری، چنین کاری محال و ناشدنی است. البته ناشدنی بودن این چینی، به معنی محال ذاتی نیست. از همین رو ممکن است کاری که بر اساس طبیعت بشری ناشدنی است، در طبیعت دیگری شدنی باشد. به این فقره توجه کنید:

آیا نمی‌بینید که پرندگان که پرواز می‌کنند، پرواز از آنها معجزه نیست؟! زیرا برای پرندگان اجناس (متنوعی) است، که از آنها، همانند پرواز این پرنده واقع می‌شود. ولی اگر آدمی همانند پرندگان پرواز می‌کرد، این پرواز معجزه بود. عصاره دو امر یاد شده، همان ماهیت معجزه را معرفی می‌کند. بنا بر این معجزه عبارت است که از امری که ذاتا ممکن و شدنی است، اما با در نظر گرفتن طبیعت بشر و ویژگی آفرینش او، چنین کاری از بشر محال است و ممکن نیست. این امر ممکن به حسب ذات خودش، و محال به حسب طبیعت بشری، موضوع معجزه را تشکیل می‌دهد. زیرا اگر محال به حسب طبیعت استمرار پیدا کند که معجزه‌ای صورت نمی‌پذیرد.

اما اگر محال به حسب طبیعت، با ضمیمه شدن امداد و ارتباط ویژه‌ی خداوند، تحقق یافت، معجزه پیدا می‌شود.

با تحقق موضوع معجزه، حکم آن هم یعنی گواهی بر صدق پیامبران، مترتب می‌شود.

چرا که وقوع چنین امری، با در نظر گرفتن محال بودن آن به حسب طبیعت بشری، نشان و آیت از ارتباط خاص با خداوند دارد. همین ارتباط خاص با خداوند است که شاهد و گواه راستگویی پیامبران است.

ناگفته پیداست که با این تعریف از معجزه، تمامی کارهای عادی، یعنی کارهای مطابق با طبیعت بشری، از معجزه جدا می‌گردد.

همچنین کارهای غیر عادی که قابل گنجاندن در طبیعت بشری است، نیز از معجزه جدا می‌گردد. مانند آزاد کردن قدرت روح یا دست یافتن به علوم غریبه، همگی مطابق طبیعت بشری هستند، اما راه نیل به آن بر همگان روشن نیست.

آن چه گفته شد تعریف کلی معجزه به حسب مقام ثبوت است. برای تکمیل این بحث علاوه بر مباحث کبروی، لازم است مباحث مصداقی معجزه نیز روشن گردد.

یکی دیگر از مباحث مهم مکمل این بحث، شناخت تفاوت

معجزه با سحر و کرامت در مقام اثبات است. اما پیش از این، با جایگاه معجزه در نبوت پیامبران و نیز واکنش پیامبران به درخواستهای معجزه آشنا می‌شویم.

معجزه، اساس نبوت انبیاء

آغاز نبوت برخی از انبیاء، و پایان کار بسیاری از امتها با ارایه معجزه بوده است. حساس‌ترین مقاطع مقابله پیامبران با امتها نیز همراه با معجزه بوده است.

ده‌ها آیه قرآن نیز به این امر گواهی می‌دهند. در عظمت نقش معجزه همین بس که خداوند آن را در ردیف سلطان مبین و کتاب و میزان قرار داده است.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ
لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ
عَزِيزٌ^۱

به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با

آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند، و آهن را که در آن برای مردم خطری سخت و سودهایی است، پدید آوردیم، تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می‌کند. آری، خدا نیرومند شکست ناپذیر است.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ^۱

و به راستی، موسی را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم.

ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ^۲

سپس موسی و برادرش هارون را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم

خداوند در شش جای قرآن به معجزه صالح پیامبر اشاره کرده است. از جمله:

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أََرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ

(۱) هود/ ۹۶ و مؤمنون/ ۲۳

(۲) مؤمنون/ ۴۵

عَذَابٌ أَلِيمٌ... فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ أَتُنَبِّئُنَا إِيمًا تَعْدُنَا إِن كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ^۱

و به سوی [قوم] ثمود، صالح، برادرشان را [فرستادیم]؛ گفت: «ای قوم من، خدا را بپرستید، برای شما معبودی جز او نیست؛ در حقیقت، برای شما از جانب پروردگارتان دلیلی آشکار آمده است. این، ماده شتر خدا برای شماست که پدیده‌ای شگرف است. پس آن را بگذارید تا در زمین خدا بخورد و گزندی به او نرسانید تا [مبادا] شما را عذابی دردناک فرو گیرد... پس آن ماده شتر را پی کردند و از فرمان پروردگار خود سرپیچیدند و گفتند: «ای صالح، اگر از پیامبرانی، آنچه را به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور.»

در بیش از ده جای قرآن سخن از انواع معجزات موسای پیامبر به میان آمده است. از جمله:

وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ حَقِيقٌ عَلَىٰ أَن لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُم بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَالَ إِن كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِن كُنْتَ مِنَ

الصَّادِقِينَ فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ^۱ و موسی گفت: «ای فرعون، بی‌تردید، من پیامبری از سوی پروردگار جهانیانم.» شایسته است که بر خدا جز [سخن] حق نگویم. من در حقیقت دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام، پس فرزندان اسرائیل را همراه من بفرست.» [فرعون] گفت: «اگر معجزه‌ای آورده‌ای، پس اگر راست می‌گویی آن را ارائه بده.» پس [موسی] عصایش را افکند و بناگاه اژدهایی آشکار شد. و دست خود را [از گریبان] بیرون کشید و ناگهان برای تماشاگران سپید [و درخشنده] بود. سران قوم فرعون گفتند: «بی‌شک، این [مرد] ساحری داناست.

وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ فَلَمَّا جَاءَهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ^۲.

و دستت را در گریبانت کن تا سپید بی‌عیب بیرون آید. [اینها] از [جمله] نشانه‌های نه‌گانه‌ای است [که باید] به سوی فرعون و

(۱) اعراف/ ۱۰۴ تا ۱۰۹

(۲) نمل/ ۱۲ و ۱۳

قومش [ببری]، زیرا که آنان مردمی نافرمانند.» و هنگامی که آیات روشنگر ما به سویشان آمد گفتند: «این سحری آشکار است.»

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ ءَايَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا.^۱

و در حقیقت، ما به موسی نه نشانه آشکار دادیم - پس، از فرزندان اسرائیل بپرس - آنگاه که نزد آنان آمد، و فرعون به او گفت: «ای موسی، من جداً تو را افسون شده می‌پندارم.»

وَمِنْ قَوْمٍ مُّوسَى أُمَمٌ يَّهُدُونَ بِٱلْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَقَطَعْنَا هُمُ أَتْنَتَى عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ فَٱنْبَجَسَتْ مِنْهُ أَتْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ ٱلْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْهِمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۲

و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حق راهنمایی

(۱) اسراء/۱۰۱

(۲) اعراف/۱۵۹ و ۱۶۰

می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند. و آنان را به دوازده عشیره که هر يك اُمّتی بودند تقسیم کردیم، و به موسی -وقتی قومش از او آب خواستند- وحی کردیم که با عصایت بر آن تخته سنگ بزن. پس، از آن، دوازده چشمه جوشید. هر گروهی آبشخور خود را بشناخت؛ و ابر را بر فراز آنان سایبان کردیم، و گزائگین و بلدِرجین بر ایشان فرو فرستادیم. از چیزهای پاکیزه‌ای که روزیتان کرده‌ایم بخورید. و بر ما ستم نکردند، لیکن بر خودشان ستم می‌کردند.

بارها قرآن معجزات عیسای پیامبر در گهواره را به رخ می‌کشد.
إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَيَكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ^۱
[یاد کن] هنگامی [را] که فرشتگان گفتند: «ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود، که نامش مسیح، عیسی بن مریم است مژده می‌دهد، در حالی که [او] در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان [درگاه خدا] است.» «و در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن می‌گوید و از شایستگان

است.»

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى
وَالِدَتِكَ إِذْ أُيِّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا
وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ
الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي
وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ
كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ^١.

[یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: «ای عیسی پسر مریم، نعمت
مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور، آنگاه که تو را به روح القدس
تأیید کردم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با
مردم سخن گفتی؛ و آنگاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و
انجیل آموختم؛ و آنگاه که به اذن من، از گِل، [چیزی] به شکل
پرنده می ساختی، پس در آن می دمیدی، و به اذن من پرنده ای
می شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می دادی؛ و آنگاه
که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می آوردی؛ و آنگاه

که [آسیب] بنی اسرائیل را - هنگامی که برای آنان حجت‌های آشکار آورده بودی - از تو باز داشتم. پس کسانی از آنان که کافر شده بودند گفتند: این [ها چیزی] جز افسونی آشکار نیست.

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَلْبَيِّنَاتِ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ.^۱

و [او را به عنوان] پیامبری به سوی بنی اسرائیل [می‌فرستد، که او به آنان می‌گوید:] «در حقیقت، من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام: من از گِل برای شما [چیزی] به شکل پرنده می‌سازم، آنگاه در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیر را بهبود می‌بخشم؛ و مردگان را زنده می‌گردانم؛ و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم؛ مسلماً در این [معجزات]، برای شما -اگر مؤمن باشید- عبرت است.»

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ

وَالدَّتِكَ إِذْ أَيْدَتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا
وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنْ
الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي
وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ
كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ^۱

[یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: «ای عیسی پسر مریم، نعمت
مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور، آنگاه که تو را به روح القدس
تأیید کردم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با
مردم سخن گفتی؛ و آنگاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و
انجیل آموختم؛ و آنگاه که به اذن من، از گِل، [چیزی] به شکل
پرنده می‌ساختی، پس در آن می‌دمیدی، و به اذن من پرنده‌ای
می‌شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دادی؛ و آنگاه
که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می‌آوردی؛ و آنگاه
که [آسیب] بنی‌اسرائیل را -هنگامی که برای آنان حَبَّتْهای
آشکار آورده بودی- از تو باز داشتم. پس کسانی از آنان که کافر
شده بودند گفتند: این [ها چیزی] جز افسونی آشکار نیست.

این موارد نمونه‌هایی از قرآن بود که جایگاه مهم معجزه در اثبات راستگویی پیامبران را نشان می‌دهد.

پیامبران و درخواستهای غیرحکیمانه

برای تشخیص راستگوار از دروغگو، چاره‌ای جز معجزه وجود ندارد. از این رو در سرتاسر تاریخ پیامبران و اوصیاء آنها، شاهد معجزات فراوانی هستیم. گذشته از این که در تاریخ سراغ نداریم کسی برای روشن شدن حق، از پیامبری یا وصی پیامبری درخواست معجزه کرده باشد، ولی پاسخ منفی شنیده باشد.

در این میان به موارد نادری برخورد می‌کنیم که پیامبران به معجزه درخواستی پاسخ نداده‌اند.

مسلم این گونه موارد دلیل حکیمانه‌ای داشته است که باید آن را درک نمود. در ادامه با چند دسته از معجزات درخواستی غیر حکیمانه آشنا می‌شویم.

پیش از آغاز این بحث توجه شما را به یک نکته جلب می‌کنیم. همچنان که در لابلای مباحث روشن می‌شود در پاره‌ای موارد معجزات درخواستی کفار اصلاً معجزه نبوده است. از این رو کاربرد عنوان «معجزه درخواستی» در این موارد، مسامحی است. ولی به دقت

عقلی این کاربرد نادرست است.

معجزه درخواستی برای جدال باطل، پذیرفتنی نیست

هدف از نشان دادن معجزه، شناخت راستگو از دروغگوست تا راه پیروی از پیامبران واقعی گشوده شود.

کسانی که هدفشان روشن شدن حق نیست، بلکه آشکارا با حق دشمنی می‌ورزند، با دیدن هزاران هزار معجزه نیز ایمان نخواهند آورد. بلکه به سختی تلاش می‌کنند که نشانه‌های حق را توجیه کنند.

به سخن دیگر این گروه هرگز در صدد شناخت علامت الهی نیستند، تا پس از دیدن معجزه از حق پیروی کنند. بلکه هدف آنان جدال باطلی است که با آن، معجزات را بازیچه قرار می‌دهند.

ناگفته پیداست که در موارد بازیچه ساختن معجزات، پاسخ به معجزات درخواستی آنان حکیمانه نیست. از این رو آیات فراوانی جدال باطل کافران و بازیچه ساختن معجزات توسط آنان را نکوهش می‌کند.

وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ^۱

و اگر مکتوبی، نوشته بر کاغذ، بر تو نازل می‌کردیم و آنان، آن را با دستهای خود لمس می‌کردند قطعاً کافران می‌گفتند: «این [چیزی] جز سحر آشکار نیست.»

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^۱

و برخی از آنان به تو گوش فرا می‌دهند، و [الی] ما بر دلهایشان برده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند، و در گوشه‌هایشان سنگینی [قرار داده‌ایم]. و اگر هر معجزه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند. تا آنجا که وقتی نزد تو می‌آیند و با تو جدال می‌کنند، کسانی که کفر ورزیدند، می‌گویند: «این [کتاب] چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.»

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَاهُ إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى

وَحَسَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قَبْلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يُجْهَلُونَ.^۱

و با سخت ترین سوگندهایشان، به خدا سوگند خوردند که اگر معجزه‌ای برای آنان بیاید، حتماً بدان می‌گروند. بگو: «معجزات، تنها در اختیار خداست.» و شما چه می‌دانید که اگر [معجزه هم] بیاید باز ایمان نمی‌آورند.

و دلها و دیدگانشان را برمی‌گردانیم [در نتیجه به آیات ما ایمان نمی‌آورند] چنانکه نخستین بار به آن ایمان نیاوردند. و آنان را رها می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان بمانند.

و اگر ما فرشتگان را به سوی آنان می‌فرستادیم و [اگر] مردگان با آنان به سخن می‌آمدند، و هر چیزی را دسته دسته در برابر آنان گرد می‌آوردیم، باز هم ایمان نمی‌آوردند - جز اینکه خدا بخواهد - ولی بیشترشان نادانی می‌کنند.

وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ.^۲
و گفتند: «هر گونه پدیده شگرفی که به وسیله آن ما را افسون کنی برای ما بیاوری، ما به تو ایمان آورنده نیستیم.»

(۱) انعام/۱۰۹ تا ۱۱۱

(۲) اعراف/۱۳۲

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا
كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ
يَرَوْا سَبِيلَ الْغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ
كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ.^۱

به زودی کسانی را که در زمین، بناحق تکبر می‌ورزند، از آیاتم
رویگردان سازم [به طوری که] اگر هر نشانه‌ای را [از قدرت من]
بنگردند، بدان ایمان نیاورند، و اگر راه صواب را ببینند آن را
برنگزینند، و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند.
این بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشتند و غفلت
ورزیدند.

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا
ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا.^۲
و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز اینکه
پیشینیان، آنها را به دروغ گرفتند، و به ثمود ماده‌شتر دادیم که
[پدیده‌ای] روشنگر بود، و [لی] به آن ستم کردند، و ما معجزه‌ها را
جز برای بیم دادن [مردم] نمی‌فرستیم.

(۱) اعراف/۱۴۶

(۲) اسراء/۵۹

این دسته از آیات بیان می‌کند که کفار اراده‌ای برای ایمان آوردن نداشتند تا پیامبران برای روشن ساختن حق، معجزه‌ای به آنان نشان دهند. بلکه قصد کفار، تنها بازیچه ساختن انبیاء بوده است، در حالی که هدف از معجزه روشن ساختن حق است تا راه ایمان گشوده شود.

نمونه روشن‌تر بهانه‌جویی کفار آیات زیر است:

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا^۱

و به راستی در این قرآن از هر گونه مثلی، گوناگون آوردیم، ولی بیشتر مردم جز سرانکار ندارند.

و گفتند: «تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد.

یا [باید] برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی،

یا چنانکه ادعا می‌کنی، آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرو اندازی، یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری،

یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.» بگو: «پاك است پروردگار من، آیا [من] جز بشری فرستاده هستم؟»

و [چیزی] مردم را از ایمان آوردن باز نداشت، آنگاه که هدایت برایشان آمد، جز اینکه گفتند: «آیا خدا بشری را به سَمَتِ رسول مبعوث کرده است؟»

حکم این گونه از درخواستهای کفار روشن است. این موارد جای نشان دادن معجزه نیست. بلکه باید به گونه دیگر رفتار نمود. در روایات رفتار مناسب با این گونه افراد این گونه بیان شده است:

برخی از موارد درخواست معجزه تو (ای ابوجهل)، مواردی است که خودت اعتراف کرده‌ای مخالف حق و یاغی هستی و حجتی را نمی‌پذیری و به برهانی گوش نمی‌سپاری و کسی که چنین

باشد پس درمان او عذاب خداوند که از آسمان فرود آید یا در دوزخش (به آن مبتلا شود) یا به شمشیر اولیاء خداوند (نابود گردد)...

و اما این سخن تو ای بنده خدا که «یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم.» ای بنده خدا بالا رفتن به آسمان دشوارتر از فرود آمدن از آن است. هنگامی که اعتراف می‌کنی که وقتی به آسمان بالا روم تو ایمان نمی‌آوری، پس حکم فرود آمدن نیز چنین است.

سپس گفتی «تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. پس از آن هم نمی‌دانم ایمان به تو می‌آورم یا ایمان نمی‌آورم». تو ای بنده خدا اقرار کننده هستی که با حجت خداوند بر تو، مخالفی. پس درمانی برای تو نیست جز ادب ساختن تو بر دست اولیاء خداوند از بشر یا فرشتگان جهنم...^۱

روشن شد که پاسخ دادن به معجزات درخواستی کفار در این گونه موارد، حکیمانه نیست. اما ضرورت معجزه برای کسانی که در صدد شناخت حق هستند، همچنان پابرجاست.

معجزه درخواستی محال، پذیرفتنی نیست

برخی از معجزات درخواستی کفار، محال و ناشدنی است. ناگفته پیداست که پاسخ دادن به امر محال، معقول نیست. پیش از این آیاتی از سوره اسراء گذشت که بیانگر معجزات درخواستی کفار بود. از جمله معجزات درخواستی کفار، عبارت از این بود:

یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری

در روایتی این فقره از درخواستهای کفار این گونه توضیح داده شده است:

و برخی از آنها (معجزات درخواستی) امر محال است که وجودش ناشدنی است و پیامبر پروردگار جهانیان به تو این گونه موارد را می شناساند و بهانه های تو را قطع می کند و راه سرپیچی از او را می بندد و با اقامه حجت های خداوند تو را ملزم به تصدیقش می کند تا این که برای تو راه فراری و گریزی نماند... و حجت های خداوند برای پیامبرش بر حسب انتخاب بندگان نیست. برای این که بندگان به آن چه شایسته است باشد از (امور) صلاح و آن چه شایسته نیست باشد از (امور) فساد، نادان هستند و گاهی انتخاب آنها اختلاف پیدا می کند (و هر یک از کفار درخواست متضاد با درخواست دیگری می کند) تا

این که وقوع درخواستها (ی متضاد)، محال می‌شود و خداوند تدبیرش را بر آن چه که از آن محال لازم می‌آید، جاری نمی‌کند... اما این سخن تو که «یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری که با ما روبرو شوند و ما آنان را مستقیماً ببینیم»، این امر از محالاتی است که پوشیده نیست. زیرا پروردگار عز و جل ما، همانند مخلوقین نیست که بیاید و برود و حرکت کند و با چیزی روبرو شود، تا بشود او را آورد. پس راستی که به این خواسته، طلب محال کرده‌اید...^۱

روشن شد که پاره‌ای از معجزات درخواستی کفار که پیامبران به آن پاسخ نداده‌اند، درخواست محال است. بدیهی است که پاسخ ندادن به درخواست محال، ضرورت معجزه را منتفی نمی‌کند.

معجزه درخواستی بدون اعجاز واقعی، پذیرفتنی نیست

برخی از معجزات درخواستی کفار، از اساس نمی‌تواند علامت الهی باشد. بلکه توهم و تخیل معجزه است. روشن است که پاسخ دادن به این گونه درخواستها حکیمانه نیست. البته درک معجزه نبودن این گونه امور، متفاوت است. برخی از آنها

به سادگی تشخیص داده می‌شود که معجزه واقعی نیست. اما دروغین بودن برخی دیگر نیاز به درنگ بیشتر دارد.

توضیح بیشتر این دو شاخه را در ادامه ببینید.

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم معجزات درخواستی کفار در این گونه موارد اصلاً معجزه نبوده و نیست. از این رو کاربرد عنوان «معجزه درخواستی» در این موارد، مسامحی است. ولی به دقت عقلی این کاربرد نادرست است.

درخواستهایی که درک عدم اعجاز آنها آسان است

برخی از درخواستهای کفار اصلاً معجزه نیست که پیامبر ملزم به نشان دادن آن باشد. درک عدم اعجاز بسیاری از این درخواستها به آسانی ممکن است.

توجه شما را به چند نمونه از این دست درخواستها جلب می‌کنیم: اما این سخن تو که «هرگز ایمان به تو نمی‌آوریم تا این که برای ما از زمین چشمه جاری کنی...»، پس راستی که چیزهایی از محمد رسول خدا درخواست کرده‌ای که برخی از آنها (را اگر اجابت کند و) برای تو بیاورد، برهانی بر نبوتش نیست و رسول خدا برتر است از این که جهل نادان را غنیمت شمارد و حجتی برای آنها اقامه که حجت واقعی نیست...

اما این سخن تو ای بنده خدا که «هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این که در این مکه از زمین چشمه جاری کنی، زیرا مکه سرزمین سنگلاخ و صخره‌دار و کوهستانی است. زمین آن را از سنگ پاک سازی و در آن (جوی‌های پر آب) حفر کنی و چشمه‌ها جاری کنی که ما به این نیازمندیم».

پس راستی که تو این را خواسته‌ای در حالی که به دلیلهای خداوند آگاهی نداری. ای بنده خدا اگر تو چنین کنی، آیا به خاطر این کار پیامبر می‌شوی؟! پاسخ داد نه، حضرت فرمود آیا طائف را که در آن باغها داری، دیده‌ای؟ آیا آنجا زمینهای نامناسب و سنگلاخ نبود که آن را اصلاح کرده و آماده کشت نموده و سنگهای آن را جمع کرده و در آن چشمه‌هایی که حفر کرده‌ای جاری ساخته‌ای؟ پاسخ داد آری، حضرت فرمود آیا مانند این هم در طائف هست؟ پاسخ داد آری، حضرت فرمود آیا به این کار، تو و دیگری که چنین کرده‌اند، پیامبر شدید؟! پاسخ داد خیر، حضرت فرمود همچنان که این امور دلیل بر پیامبری شما نیست، همچنین اگر من هم آن انجام دهم، دلیل بر پیامبری محمد نیست. این گونه خواسته‌ها مانند گفتن این است که «هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این بایستی و بر زمین راه بروی یا این که (به تو ایمان نمی‌آوریم) تا این که همانند مردم غذا

بخوری».

و اما این سخن تو ای بنده خدا که «یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد که از آنها بخوری و به ما هم بخورانی و نهرهایی در میان آنها جاری سازی»، آیا در طائف باغهایی از خرما و انگور برای یاران تو و خود تو نیست که از آنها خود می‌خورید و به مردم می‌خورانید و در میان آنها نهرهایی جاری ساخته‌اید؟! آیا به سبب این کار، شما پیامبر شده‌اید؟! پاسخ داد خیر، فرمود پس چرا خواسته شما از پیامبر خدا چیزهایی است که اگر انجام شود هرگز بر راستگویی او دلالت نمی‌کند؟!

بلکه اگر چنین خواسته‌هایی را انجام دهد، انجام آنها بر دروغگویی او دلالت می‌کند. زیرا در این هنگام حجتی اقامه کرده است که در آن (از) حجت واقعی (خبری) نیست و با این کار، خرد افراد ساده دل را به بازی گرفته و با فریب آنان از راه دین‌شان منحرف ساخته است، در حالی که پیامبر خدا والا تر و برتر از این است...

و اما این سخن تو ای بنده خدا که «یا برای تو خانه‌ای از زخرف، یعنی طلا باشد»، آیا خبردار نشده‌ای که برای بزرگ مصر خانه‌هایی از طلا هست؟ پاسخ داد آری، حضرت فرمود آیا به این کار، بزرگ مصر پیامبر شده است؟ پاسخ داد خیر، حضرت

فرمود همچنین اگر محمد پیامبری دارد، بر او داشتن چنین خانه‌ای لازم نیست و محمد از نادانی تو نسبت به حجت‌های خداوند سود نمی‌برد...^۱

درخواست‌هایی که درک عدم اعجاز آنها دشوار است

برخی از درخواست‌های کفار معجزه نیست که پیامبر ملزم به نشان دادن آن باشد. اما درک عدم اعجاز آنها نیاز به مقدماتی دارد و به آسانی ممکن نیست.

یک نمونه از این دست درخواست‌ها، درخواست این است که پیامبران الهی از فرشتگان باشند.

وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكَ لَفُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ (۸) وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِ مَا يَلْبِسُونَ.^۲

و گفتند: «چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده است؟» و اگر فرشته‌ای فرود می‌آوردیم، قطعاً کار تمام شده بود؛ سپس مهلت نمی‌یافتند. و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی

(۱) روایت ۱۳

(۲) انعام/۹

در می آوردیم....

فرستادن فرشتگان دو محذور دارد:

محذور نخست این است که مستلزم نزول عذاب و هلاکت است که توضیح آن در ادامه نوشتار خواهد آمد.

محذور دوم منتفی شدن اعجاز است. درک عدم اعجاز در فرستادن فرشتگان نیاز به توضیحی دارد که در روایت بیان شده است:

سپس پیامبر ﷺ فرمود و اما این سخن تو که «و اگر تو پیامبر بودی البته که همراه تو فرشته‌ای بود که تو را تصدیق می‌کرد و ما (نیز) او را مشاهده می‌کردیم. بلکه اگر خداوند می‌خواست پیامبری به سوی ما بفرستد البته که فرشته‌ای را برای ما می‌فرستاد نه بشری (مثل تو) را».

پس (اشکال این درخواست این است که) حواس (پنجگانه) شما فرشته را مشاهده نمی‌کند. زیرا او از جنس این هواء (و از جنس نامرئی) است که مشاهده از او ممکن نباشد (پس با حفظ این شرایط، امکان اقامه حجت وجود نخواهد داشت). و (اما) اگر به زیاد شدن نیروی چشمان شما، فرشته را مشاهده می‌کردید،

البته که می‌گفتید این فرشته نیست، بلکه این بشر است. زیرا او

فقط به شکل بشری که با آن خو گرفته‌اید برای شما آشکار می‌شد تا سخن او را بفهمید و خطاب و مراد او را بشناسید. پس (با این شرایط که او نیز همچون شما ظاهر می‌شد) چگونه راستگویی فرشته را و این را که آن چه می‌گوید حق است، می‌دانستید؟!

(بنا بر این راه معقولی که فرشته‌ای را به پیامبری بفرستد، وجود ندارد.)

بلکه خداوند بشری را فرستاده است و بر دستش معجزاتی آشکار ساخته که در طبیعت بشر نیست (بشری که خود شما) از درون قلبهای آنها با خبر هستید (و ذات آنها را به خوبی می‌شناسید و می‌دانید که فاقد چنین قدرتی هستند). پس به سبب ناتوانی‌تان از انجام آن چه او آورده، می‌دانید که کار او معجزه است و امکان چنین کاری از او، گواهی است از خداوند به راستگویی برای او.

و اگر خداوند فرشته‌ای را برای شما آشکار می‌ساخت و بر دستش آن چه که بشر از آن ناتوان است آشکار می‌ساخت، چیزی که برای شما اثبات کند این قدرت فرشته در طبیعت سایر همجنسانش از فرشتگان نیست، وجود نداشت، تا این که این کارش معجزه باشد.

آیا نمی‌بینید که پرندگان که پرواز می‌کنند، پرواز از آنها معجزه نیست؟! زیرا برای پرندگان اجناس (متنوعی) است، که از آنها، همانند پرواز این پرنده واقع می‌شود.

ولی اگر آدمی همانند پرندگان پرواز می‌کرد، این پرواز معجزه بود. پس خداوند عز و جل امر (شناخت پیامبر) را بر شما آسان ساخته و جوری آن را قرار داده که حجت او بر شما اقامه شود. در حالی که شما (با درخواست پیامبری فرشتگان) علم دشواری را انتخاب کرده‌اید که حجتی در آن نیست.^۱

پیدا است معجزات درخواستی که فاقد اعجاز باشد، قابل پذیرش پیامبران نیست. پاسخ ندادن پیامبران به این گونه درخواستها، به دلیل حکیمانه نبودن آنهاست و هرگز به معنی نفی ضرورت ارایه معجزه نیست.

انشاء الله در ادامه خواهیم دید که پاسخ دادن به این گونه درخواستها نشانه دروغگویی است نه نشانه پیامبری.

معجزه درخواستی هلاکت، پذیرفتنی نیست

یکی از مسائل مهمی که در این بحث باید در نظر داشته باشیم،

این است که نشان دادن معجزات و آیات الهی تنها بر اساس حکمت است، از این رو پیامبران به تمامی آیات خواهی قومشان، پاسخ مثبت نداده‌اند.

از جمله این حکمت‌ها، ترس از عذاب الهی است. هنگامی که آیات به شکل قطعی از سوی کفار تکذیب می‌شده است، دیگر نشان دادن آیات، کاری حکیمانه نیست؛ چرا که نشان دادن آیات و اتمام حجت کامل، اگر منتهی به تکذیب شود عاقبتی جز عذاب دنیوی و هلاکت اخروی ندارد؛ از این رو رحمت الهی اقتضا می‌کند که فرصت بیشتری برای بازگشت به کفار داده شود. توجه کنید:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَءَاتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا^۱

و [چیزی] ما را از فرستادن آیات باز نداشت جز اینکه پیشینیان، آنها را به دروغ گرفتند، و به ثمود، ماده شتر دادیم که [پدیده‌ای] روشنگر بود، و [لی] به آن ستم کردند، و ما معجزه‌ها را جز برای بیم‌دادن [مردم] نمی‌فرستیم.

لذا یکی از مواردی که پیامبران به معجزات درخواستی کفار پاسخ

نمی‌دهند، درخواست مستقیم هلاکت است یا درخواستهایی که به هلاکت منجر می‌شود.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ.^۱

آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند، یا پروردگارت بیاید، یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید؟ [اما روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید، کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد. بگو: «منتظر باشید که ما [هم] منتظریم.»

دلیل عدم پاسخ به این گونه معجزات درخواستی، تنافی این درخواستها با رحمت خداوندی است. به توضیح این مطلب توجه کنید:

و از معجزات درخواستی چیزهایی هستند که اگر آن را برای تو

بیاورد با آن هلاکت تو رقم می خورد و در حالی که حجتها و برهانها، تنها به این جهت آورده می شوند که خداوند بندگان را ملزم به ایمان به آنها کند، نه این که به این حجتها آنها را هلاک نماید. پس همانا (با این خواستهات) هلاکت خودت را انتخاب کرده ای، در حالی که پروردگار جهانیان به بندگان مهربانتر است (که آنها را هلاک کند) و آگاه تر است به مصالح آنها از این که آنها را به انتخاب (نادرست) خودشان هلاک کند... سپس رسول خدا ﷺ فرمود ای بنده خدا و اما این سخن تو که «یا چنان که ادعا می کنی، آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرو اندازی» پس راستی که تو گفته ای «و اگر پاره سنگی را در حال سقوط از آسمان ببینند می گویند: ابری متراکم است.» به راستی که در سقوط آسمان بر شما هلاکت و مرگ شماست. پس همانا به این خواسته از پیامبر ﷺ خواسته ای که تو را هلاک کند در حالی که رسول پروردگار جهانیان از این به تو مهربانتر است، نه این که تو را هلاک کند و لکن پیامبر حجت های خداوند را بر تو اقامه می کند...^۱

در روایت دیگری چنین آمده است:

قریش به پیامبر ﷺ گفتند: تو می‌پنداری که پیامبری هستی که به تو وحی می‌شود [در حالی که پیامبران دیگر معجزه داشتند] و باد و کوه‌ها برای سلیمان پیامبر ﷺ، و دریا برای موسی ﷺ مسخر شده بود، و عیسی ﷺ مرده زنده می‌کرد. پس تو هم خدا را بخوان تا این کوه‌ها را از ما دور کند و نهرهایی برای ما در زمین جاری سازد، تا این که بتوانیم زمین لم یزرع مکه را محل کشت و زرع گردانیم و در آن زراعت کرده و محصول آن را بخوریم، و اگر این معجزه را انجام نمی‌دهی خدا را بخوان که مردگان ما را زنده کند تا با آنها سخن بگوییم و آنها با ما سخن بگویند، و در غیر این صورت خدا را بخوان تا صخره‌ای که زیر تو است به طلا تبدیل کند و ما از آن بتراشیم و از سفرهای بیلاق و قشلاق بی‌نیاز شویم؛ چرا که تو می‌پنداری مانند پیامبران هستی.

[راوی می‌گوید] در این هنگام که ما اطراف حضرت ﷺ بودیم، وحی فرود آمد. وقتی حضرت ﷺ از حالت وحی خارج شد فرمود: سوگند به خدایی که جانم به دست اوست، خداوند آن چه خواستید به من عطا فرمود و اگر من بخواهم خواسته‌های شما را انجام دهم، خواهد شد ولیکن خداوند به من اختیار داد بین داخل شدن شما در رحمت و ایمان آوردن اهل ایمان از شما، و بین آن چه برای خودتان خواسته‌اید که نتیجه آن گمراه

شدن از رحمت و از دست رفتن فرصت ایمان برای اهل ایمان است.

و خداوند مرا آگاه ساخته که اگر خواسته شما را برآورم و شما پس از آن کافر شوید، [بر اثر کفران پس از اتمام حجت] آن چنان شما را معذب سازد که هیچ کس از عالمیان را بدان عذاب نکرده است.

در این هنگام این آیه نازل شد: و [چیزی] ما را از فرستادن آیات باز نداشت جز اینکه پیشینیان، آنها را به دروغ گرفتند، و به ثمود ماده شتر دادیم که [پدیده‌ای] روشنگر بود، و [لی] به آن ستم کردند، و ما آیات را جز برای بیم‌دادن [مردم] نمی‌فرستیم. پیامبر ﷺ سه بار این آیه را قرائت فرمود.

و سپس این آیه فرود آمد: و اگر قرآنی بود که کوه‌ها بدان روان می‌شد، یا زمین بدان قطعه قطعه می‌گردید، یا مردگان بدان به سخن درمی‌آمدند [باز هم در آنان اثر نمی‌کرد]. نه چنین است، بلکه همه امور بستگی به خدا دارد. آیا کسانی که ایمان آورده‌اند، ندانسته‌اند که اگر خدا می‌خواست قطعا تمام مردم را به راه می‌آورد؟ و [بدانید] کسانی که کافر شده‌اند پیوسته به [سزای] آنچه کرده‌اند مصیبت کوبنده‌ای به آنان می‌رسد یا نزدیک خانه‌هایشان فرود می‌آید، تا وعده خدا فرا رسد. آری، خدا

و عده [خود را] خلاف نمی‌کند.^۱

روشن شد که نشان دادن برخی از آیات الهی، مستلزم نزول عذاب و هلاکت است. این گونه آیات، پس از اتمام حجت کامل ظاهر می‌شوند.

اما معجزه برای روشن ساختن حق و ایمان آوردن مردم است تا آنان از هلاکت نجات یابند.

نتیجه این شد که ضرورت معجزه برای طالبان حق، قابل انکار نیست و آیاتی که برخی از منحرفین برای فرار از معجزه مطرح ساخته‌اند، ربطی به این بحث ندارد.

واکنش‌های متفاوت به معجزات و آیات الهی

روشن شد که معجزه، آیتی خاص برای اثبات راستگویی اولیای الهی است.

بر این اساس، مفهوم آیت و نشانه در معجزه محفوظ است و تفاوت این دو، از ناحیه عام بودن «آیت» و خاص بودن «معجزه» است.

در سرفصلهای پیشین واکنش پیامبران در مقابل درخواست معجزه را دیدیم.

روی دوم این امر، واکنش افراد به معجزات و آیات الهی است. اگر واکنش پیامبران در مقابل درخواست معجزه را همراه با واکنش افراد در مقابل ارایه معجزه و آیات، ببینیم، افق گسترده‌تری مقابل ما گشوده می‌شود.

لذا برای تکمیل مباحث، نگاهی هم از زاویه واکنش افراد به آیات الهی می‌افکنیم.

واکنش افراد به آیات الهی یکسان نیست. با مطالعه و دقت به واکنش‌های متفاوت مخاطبانِ آیات الهی، مطالب جالبی کشف می‌گردد.

واکنش‌های مثبت اهل حق در مقابل آیات

تنها در مؤمنین خاص است که آثار مثبت آیات الهی به تمام و کمال آشکار می‌شود. آیه زیر به یکی از آثار آیات الهی در افراد دارای قابلیت اشاره دارد:

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ

حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَ
اجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا.^۱
آنان کسانی بودند که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی داشت...
هرگاه آیات [خدای] رحمان بر ایشان خوانده می‌شد، سجده‌کنان
و گریان به خاک می‌افتادند.

اما در نقطه مقابل گروهی هستند که نه تنها از آیات سود نمی‌برند،
بلکه در مقابل آن جبهه می‌گیرند. از این رو به ثمر نشستن آیات الهی،
در همگان یکسان نیست. بحث را با گروه دوم ادامه می‌دهیم.

واکنش‌های منفی اهل باطل در مقابل آیات

اهل باطل در مقابل آیات الهی به شیوه‌های مختلفی عکس‌العمل
نشان می‌دهند. در این جا چند مورد از انواع آن را ذکر می‌نماییم.

لاف زدن بی‌جا در پذیرش آیات

یکی از ویژگی‌های اهل باطل، لاف زدن پیش از ظهور آیات است.
بدین صورت که می‌گویند: اگر آیات الهی بیاید ما چنین و چنان
می‌کنیم؛ اما با دیدن آیات، باز هم بر باطل خود اصرار می‌ورزند و
ایمان نمی‌آورند.

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِّيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّهَا
الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ^۱

و با سخت‌ترین سوگندهایشان، به خدا سوگند خوردند که اگر
معجزه‌ای برای آنان بیاید، حتماً بدان می‌گروند. بگو: «معجزات،
تنها در اختیار خداست.» و شما چه می‌دانید که اگر [معجزه
هم] بیاید باز ایمان نمی‌آورند.

بهانه‌جویی در درخواست آیات

بهانه‌جویی کفار در مقابل آیات الهی بسیار شگفت‌انگیز است. به
برخی از آنها توجه کنید:

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَنْزِلُنَا آيَةً كَذَلِكَ قَالَ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ
لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ^۲

افراد نادان گفتند: «چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟ یا برای ما
نشانه‌ای نمی‌آید؟» کسانی که پیش از اینان بودند [نیز] مثل
همین گفته ایشان را می‌گفتند. دل‌ها [و افکار] شان به هم
می‌ماند. ما نشانه‌ها[ی خود] را برای گروهی که یقین دارند، نیک

(۱) انعام/۱۰۹

(۲) بقره/۱۱۸

روشن گردانیده‌ایم.

وَإِذَا جَاءَهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ.^۱
و چون آیتی برایشان بیاید، می‌گویند: «هرگز ایمان نمی‌آوریم تا اینکه نظیر آنچه به فرستادگان خدا داده شده است به ما [نیز] داده شود.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ.^۲

و کسانی که کافر شده‌اند می‌گویند: «چرا از جانب پروردگارش نشانه‌ای بر او نازل نشده است؟» بگو: «در حقیقت خداست که هر کس را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر کس را که [به سوی او] بازگردد، به سوی خود راه می‌نماید.»

وَقَالُوا لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ.^۳

و گفتند: «چرا بر او از جانب پروردگارش نشانه‌هایی [معجزه‌آسا] نازل نشده است؟» بگو: «آن نشانه‌ها پیش خداست، و من تنها

(۱) انعام/۱۲۴

(۲) رعد/۲۷

(۳) عنکبوت/۵۰

هشداردهنده‌ای آشکارم.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً^۱.

و کسانی که کافر شدند، گفتند: «چرا قرآن یک جا بر او نازل

نشده است؟

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ^۲.

و گفتند: «چرا این قرآن بر مردی بزرگ از [آن] دو شهر فرود

نیامده است؟

واکنش به آیات با اتهام، تمسخر و...

واکنش اهل باطل به آیات، در قالب اتهام و تمسخر و... نیز بسیار

قابل توجه است:

وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعَرِّضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ^۳.

و هرگاه نشانه‌ای ببینند روی بگردانند و گویند: «سحری مستمر

است».

وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرْنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ^۴.

(۱) فرقان/۳۲

(۲) زخرف/۳۱

(۳) قمر/۲

(۴) اعراف/۱۳۲

و گفتند: «هر گونه پدیده شگرفی که به وسیله آن ما را افسون

کنی برای ما بیاوری، ما به تو ایمان آورنده نیستیم.

وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِين.^۱

و چون آیتی ببینند به ریشخند [آن] می پردازند، و می گویند: «این

جز سحری آشکار نیست.»

ذِكْرُكُمْ بِأَنَّهُمْ أَخَذْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوا وَغَرَّتْكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا

فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ.^۲

این بدان سبب است که شما آیات خدا را به ریشخند گرفتید و

زندگی دنیا فریبتان داد. پس امروز نه از این [آتش] بیرون آورده

می شوند، و نه عذرشان پذیرفته می گردد.

عدم تأثیر آیات

قرآن گروهی را این چنین معرفی می کند که آیات الهی در آنان اندک

اثری ندارد:

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَاهُ إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ

كُلَّ شَيْءٍ قُبْلًا مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ

(۱) صافات/ ۱۴ و ۱۵

(۲) جاثیه/ ۳۵

يَجْهَلُونَ^۱

و اگر ما فرشتگان را به سوی آنان می‌فرستادیم و [اگر] مردگان با آنان به سخن می‌آمدند، و هر چیزی را دسته دسته در برابر آنان گرد می‌آوردیم، باز هم ایمان نمی‌آوردند. جز اینکه خدا بخواهد. ولی بیشترشان نادانی می‌کنند.

وَلَيْنَ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ^۲

و اگر هر گونه نشانه‌ای برای اهل کتاب بیاوری [باز] قبله تو را پیروی نمی‌کنند.

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلًّا آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^۳

و برخی از آنان به تو گوش فرا می‌دهند، و [لی] ما بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی [قرار داده‌ایم]. و اگر هر نشانه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند. تا آنجا که وقتی نزد تو می‌آیند و با تو جدال می‌کنند، کسانی که

(۱) انعام/۱۱۱

(۲) بقره/۱۴۵

(۳) انعام/۲۵

کفر ورزیدند، می‌گویند: «این [کتاب] چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.»

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً وَلَئِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.^۱

و گفتند: «چرا نشانه‌ای از جانب پروردگارش بر او نازل نشده است؟» بگو: «بی‌تردید، خدا قادر است که نشانه‌ای فرو فرستد، لیکن بیشتر آنان نمی‌دانند.»

وَلَوْ جَاءَهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ.^۲

هر چند هر گونه آیتی برایشان بیاید، تا وقتی که عذاب دردناک را ببینند.

اعراض از تمامی آیات

اهل باطل نه تنها از آیات الهی بیدار نمی‌شوند، بلکه به آن پشت می‌کنند:

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ.^۳

و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارشان به سویشان نمی‌آمد

(۱) انعام/۳۷

(۲) یونس/۹۷

(۳) انعام/۴ و یس/۴۶

مگر آنکه از آن روی بر می تافتند.
وَمَا نُزِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ^۱

و [ما] نشانه ای به ایشان نمی نمودیم مگر اینکه آن از نظیر [و
مشابه] آن بزرگتر بود، و به عذاب گرفتارشان کردیم تا مگر به راه
آیند.

يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا
فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ^۲

آیات خدا را که بر او خوانده می شود، می شنود و باز به حال
تکبر. چنان که گویی آن را نشنیده است. سماجت می ورزد. پس
او را از عذابی پردرد بشارت ده.

زاره گفت که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خداوند حال شما
را نیکو گرداند، در شگفتم و بسیار در شگفتم از حضرت قائم
(عجل الله فرجه) با این که مردم آیات شگفت آوری از آن
حضرت می بینند مانند فرو رفتن لشکر در صحرا^۳ و ندای

(۱) زخرف/ ۴۸

(۲) جاثیه/ ۸

(۳) یا مکانی میان مکه و مدینه

آسمانی [ولی مردم باز هم ایمان نمی‌آورند و به خاطر مخالفت با آن حضرت، امام به ناچار] با مردم می‌جنگد؟ حضرت فرمود: شیطان مردم را رها نمی‌کند همچنان که در جنگ احد [برای فریفتن مردم] فریاد زد که پیامبر ﷺ کشته شده است.^۱

تکبر و... منشأ اعراض از آیات

منشأ سودمند نبودن آیات برای اهل باطل، چیزی نیست جز آن چه خود خواسته‌اند، و خود خواسته را چاره‌ای نیست؛ چرا که اهل باطل از حق استکبار می‌ورزند و آنها را به مسخره می‌گیرند از این رو کار آنان به این جا کشیده شده است. توجه کنید:

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا
كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ
يَرَوْا سَبِيلَ الْغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ
كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ.^۲

به زودی کسانی را که در زمین، به ناحق تکبر می‌ورزند، از آیاتم رویگردان سازم [به طوری که] اگر هر نشانه‌ای را [از قدرت من] بنگرند، بدان ایمان نیاورند، و اگر راه صواب را ببینند آن را

(۱) روایت ۱۵

(۲) اعراف/۱۴۶

برنگزینند، اما اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند. این بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشتند و از آن غفلت ورزیدند.

و نُقِلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ^۱

و دل‌ها و دیدگان‌شان را برمی‌گردانیم [در نتیجه به آیات ما ایمان نمی‌آورند] چنان که نخستین بار به آن ایمان نیاوردند. و آنان را رها می‌کنیم تا در طغیان‌شان سرگردان بمانند.

مرز ضرورت معجزه

حکمت معجزه، شناخت نماینده راستین و مدعی دروغین و در نهایت هدایت به راه درست و حق است. با هدایت به راه حق، انسان از هلاکت ابدی نجات پیدا می‌کند. این همان حکمت نهایی معجزه است. بنا بر این اگر قصد کسی شناخت مسیر حق و شناخت درستی و پیمودن آن باشد، می‌تواند هر معجزه‌ای را که با حکمت منافات نداشته باشد، از پیامبر و امام درخواست کند.

البته در فصل «پیامبران و درخواستهای غیرحکیمانه» روشن شد که در مواردی معجزه درخواستی از سوی پیامبران رد می‌شود. پس تنها شرط نشان دادن معجزه توسط انبیاء، حکیمانه بودن آن است و با حکیمانه بودن درخواست، هیچ محدودیتی برای نشان دادن معجزه درخواستی وجود ندارد. به سخن دیگر اثبات راستگویی نماینده خداوند، محال است محدود به شرطی باشد.

حتی پس از اثبات راستگویی و حقانیت، باز هم درخواست معجزه، غیر حکیمانه نیست؛ چرا که قطعاً باعث یقین بیشتر می‌شود. خداوند در قرآن، از عزیر پیامبر یاد می‌کند که فرمود «أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا؟» (چگونه خداوند، [اهل] این [ویرانکده] را پس از مرگشان زنده می‌کند؟). پس از دیدن قدرت خداوند در زنده کردن مردگان عزیر می‌فرماید «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (گفت: [اکنون] می‌دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست).^۱

ناگفته پیداست که عزیر قطعاً به معاد ایمان داشت و اما باز هم در پی درجه بالاتر از معرفت و ایمان بود. قرآن این جریان را چنین بیان

کرده است:

أَوَكَلَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي
هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ
لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ
إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى جِمَازِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً
لِّلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا
تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱

یا چون آن کس که به شهری که بامهایش یکسر فرو ریخته بود،
عبور کرد؛ [و با خود می]گفت: «چگونه خداوند، [اهل] این
[ویرانکده] را پس از مرگشان زنده می‌کند؟». پس خداوند، او را
[به مدت] صد سال میراند. آنگاه او را برانگیخت، [و به او]
گفت: «چقدر درنگ کردی؟» گفت: «یک روز یا پاره‌ای از روز را
درنگ کردم». گفت: «[نه] بلکه صد سال درنگ کردی، به
خوراک و نوشیدنی خود بنگر [که طعم و رنگ آن] تغییر نکرده
است، و به درازگوش خود نگاه کن [که چگونه متلاشی شده
است. این ماجرا برای آن است که هم به تو پاسخ گوئیم] و هم

تو را [در مورد معاد] نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم. و به [این] استخوانها بنگر، چگونه آنها را برداشته به هم پیوند می‌دهیم؛ سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم.» پس هنگامی که [چگونگی زنده ساختن مرده] برای او آشکار شد، گفت: «[اکنون] می‌دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.»

ابراهیم خلیل، پیامبر اولوالعزم الهی در قله‌های ایمان و معرفت است. اما باز هم به دنبال اطمینان بیشتر است. توجه کنید:

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيْطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱

و [یاد کن] آنگاه که ابراهیم گفت: «پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟» فرمود: «مگر ایمان نیاورده‌ای؟» گفت: «چرا، ولی تا دلم آرامش یابد.» فرمود: «پس، چهار پرنده بگیر، و آنها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آنها را قرار ده؛ آنگاه آنها را فرا خوان، شتابان به سوی تو می‌آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است.»

این دو پیامبر بعد از ایمان، برای اطمینان قلب، درخواست کردند زنده شدن مردگان را به چشم خود ببینند.

با توجه به این که مردم عادی هرگز به پای معرفت و ایمان ابراهیم خلیل الرحمان و عزیر نمی‌رسند، از آیات یاد شده می‌توان نتیجه گرفت که طلب معجزه، حتی پس از روشن حق نیز حکیمانه است. از این رو است که در گزاره‌های تاریخی موجود است که افرادی برای اطمینان بیشتر طلب معجزه کرده‌اند و معصومین علیهم‌السلام از پاسخ به آنها سرباز زده‌اند.

به برخی از این موارد توجه کنید:

ابوبصیر گفت نزد امام صادق علیه‌السلام بودم. در این هنگام امام فرمود ای ابامحمد (کنیه دیگر ابوبصیر) آیا امام خودت را می‌شناسی؟ گفتم آری سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست، و آن امام، توئی و در این هنگام دستم را روی زانوی حضرت گذاشتم. حضرت فرمود ای ابامحمد راست گفتی. واقعا امامت را شناخته‌ای پس او را محکم بگیر (و از او دست مکش). گفتم فدای شما گردم نشانه امامت را به من عطا فرما. حضرت فرمود پس از شناخت و معرفت (لزومی برای درخواست) نشانه نیست. گفتم (با دیدن نشانه) یقین و احساس امنیتم بیشتر می‌شود و

قلبم اطمینان پیدا می‌کند.

حضرت (پس از این درخواست) فرمود (در این سفر از مدینه) به کوفه باز می‌گردی در حالی که برای تو فرزندی به نام عیسی متولد شده است و بعد از عیسی هم محمد متولد می‌شود و بعد از این دو، دو پسر (دیگر).

و بدان که نام تو در صحیفه جامعه نزد ما با نامهای شیعیان و نام پدرانشان و اجدادشان و فرزندانشان و آن چه تا روز قیامت به دنیا می‌آورند، ثبت شده است. فرمود صحیفه جامعه، صحیفه‌ای است زرد رنگ پیچیده شده.^۱

حبابه والیه گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در (جمع) شرطه الخمیس (گروهی از محافظان یا نظامیان) دیدم در حالی که همراهش تازیانه‌ای دو سره بود که با آن فروشندگان جری و مارهای و زمار (انواعی از ماهی‌های حرام) را می‌زد و به آنها می‌فرمود ای فروشندگان مسخ شده‌های بنی اسرائیل و ای لشکریان بنی مروان.

فرات بن احنف رو به حضرت ایستاد و گفت ای امیرالمؤمنین لشکریان بنی مروان کیانند؟ حضرت به او فرمود کسانی هستند

که ریش‌ها را می‌تراشند و سبیل‌ها را (بلند کرده و) می‌پیچانند. پس به همین جهت مسخ شدند. (حبابه می‌گوید) من سخنگویی خوش سخن‌تر از او ندیدم. سپس به دنبال آن حضرت راه افتادم و پیوسته او را تعقیب می‌کردم تا این در فضای جلوی مسجد نشست. پس به حضرت گفتم ای امیرالمؤمنین نشانه و دلیل امامت چیست؟ خداوند تو را بیامرزد.

پس حضرت به سنگی اشاره کرد و فرمود آن سنگ را برایم بیاور. من آن را برای حضرت آوردم. پس ایشان با مهرش آن را مهر کرد (و اثر مهر آن حضرت در سنگ باقی ماند). سپس فرمود هنگامی ادعا کننده‌ای ادعای امامت کرد و پس از آن توانست همچنان که دیدی سنگ را مهرزند پس بدان که او امامی است واجب الطاعة و امام چیزی از او پنهان نمی‌ماند (و همه قدرتها را داراست).

حبابه گفت پس از این از خدمت حضرت رفتم تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت. پس به سوی حسن علیه السلام آمدم در حالی که او در جای امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از او مسائلشان را می‌پرسیدند. (حضرت تا چشمشان به من افتاد) فرمود ای حبابه والیه گفتم آری ای مولای من فرمود آن چه همراه

توست به من ده، پس من آن سنگ را به او دادم و حضرت آن را مهر کرد همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام مهر کرده بود.

حبابه گفت پس (از شهادت امام حسن علیه السلام) نزد امام حسین علیه السلام آمدم در حالی که در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود. پس (تا چشمش به من افتاد) مرا نزدیک خود جای داد و خوشامد گفت. سپس به من فرمود راستی که در نشانه (ی سنگ) علامتی است بر آن چه که می خواهی. آیا نشانه امامت را می خواهی؟ گفتم آری ای آقای من، پس فرمود آن چه با توست به من ده. من سنگ را به او دادم پس در آن سنگ برای من مهر کرد.

حبابه گفت سپس نزد علی بن الحسین علیه السلام آمدم در حالی که پیروی آن چنان مرا فرتوت کرده بود که به رعشه افتاده بودم و من در آن هنگام صد و سیزده سالم بود. (پیوسته) حضرت را در حال رکوع و سجود و اشتغال به عبادت دیدم پس از (طولانی شدن عبادت حضرت از دیدن) نشانه امامت ناامید شدم (و تصمیم گرفتم بروم که) حضرت با انگشت به من اشاره ای فرمود (به محض این اشاره) جوانیم بازگشت. (پس از پایان عبادتش) به حضرت گفتم ای آقای من از دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده است؟ فرمود اما آن چه گذشته است پس آری (می شود خبر داد) و اما آن چه باقی مانده است پس نه (نمی توان از آن

سخن گفت). سپس فرمود آن چه همراه داری بده پس من سنگ را به حضرت دادم و حضرت آن را برای من مهر کرد.

سپس نزد اباجعفر امام باقر علیه السلام آمدم پس حضرت برای من در آن سنگ مهر کرد.

سپس نزد اباعبدالله امام صادق علیه السلام آمدم پس حضرت برای من در آن سنگ مهر کرد.

سپس نزد ابوالحسن امام کاظم علیه السلام آمدم پس حضرت برای من در آن سنگ مهر کرد.

سپس نزد امام رضا علیه السلام آمدم پس حضرت برای من در آن سنگ مهر کرد.

طبق آن چه محمد بن هشام نقل کرده حبابه پس از این نه ماه زندگی کرد (و سپس مرد).^۱

بزرگ مورد اعتماد عثمان بن سعید نقل کرد که ابن ابی غانم قزوینی گفت راستی که امام حسن عسکری خلفی ندارد. پس شیعیان با او مشاجره کردند و به ناحیه امام زمان علیه السلام نامه نوشتند.

روش آنان در نامه نگاری با حضرت این چنین بود که همیشه

نامه را با قلم خشک و بدون جوهر بر کاغذ سفید می‌نوشتند.
(پاسخ دادن حضرت به این گونه نامه‌ها نشان از) علم اعجازی
حضرت بود.

پس جوابی از آن حضرت به شیعیان وارد شد...^۱
از این گونه موارد فراوان است. اما بالاتر از همه این موارد، شواهد
فراوانی است که حتی با ایمان نیاوردن منافقین باز هم از سوی
معصومین معجزه ارایه شده است. به یک نمونه در این زمینه توجه
کنید:

از ابوبصیر از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام نقل شده است که
فرمود: گروهی از منافقین به سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و
گفتند ای محمد گمان کرده‌ای که خداوند تبارک و تعالی ابراهیم
را دوست خود گرفته است، پس با تو چه کرده است؟
حضرت فرمود خداوند مرا حبیب خود گرفته است و حبیب از
دوست به دوست نزدیک‌تر است.

منافقان گفتند: راستی که گمان کرده‌ای که خداوند با موسی
سخن گفته است سخن گفتنی. پس با تو چه کرده است؟
حضرت فرمود با من همانی را کرده که با موسی کرده است و بر

این نیز افزوده است. خداوند با موسی بر روی زمین سخن گفت و با من در حجابهای نور بالای آسمانها سخن گفت.

گفتند: به راستی که تو گمان کرده‌ای که خداوند آهن را برای داود نرم ساخت تا این که بدون آتش آن را با دستش خمیر می‌کرد و به شکل حلقه‌هایی در شکل منظم درآورد و از آن زره و کلاه خود ساخت، پس با تو چه کرده است؟

حضرت فرمود با من همانی را کرده است که با داود کرده است و بر آن نیز افزوده است. راستی که من با شترم عضباء بر کوه ابوقبیس بالا رفتم در حالی که بر تمام شما اشراف داشتم و شما می‌خواستید مرا از مکه اخراج کنید. پس در سنگ سخت در سر کوه ابوقبیس سوار شترم شدم و خداوند برای من سنگ را نرم ساخت تا این که شتر در آن فرو رفت و همچنین من بر پشتم خوابیدم پس سنگ بر من نرم شد تا این که تصویر پشت من و پشت سرم و خطوط مویم در آن سنگ آشکار شد و اکنون شما به آن می‌نگرید و آن را می‌بینید و تا زمانی که آسمانها و زمین هست اثر آن پنهان نمی‌شود.

حسین بن حمدان خصبی (یکی از روایان سند) گفت من در سال ۲۸۲ پیش از این که حج کنم، محل نشستن شتر و اثر عبای پیامبر خدا ﷺ را در سنگ بالای کوه دیدم در حالی که با

من جمعیت بسیاری از حجاج بودند و بر آن محل دست کشیدیم و نزد آن نماز خواندیم.

راوی به (ادامه نقل) حدیث پیامبر ﷺ باز می‌گردد.

(حضرت ادامه داد) و این شمشیری از شمشیرهای شماس. پس آن را به من دهید تا آن چه بخواهید به آن تبدیل کنم.

منافقین گفتند این شمشیری از شمشیرهای ماست، پس بدون آتش آن را تکه تکه کن و از بالا تا پایین آن را به شکل سوزنی سوراخ دار در آور.

پس آن حضرت شمشیری از شمشیرهای آنان گرفت و پیوسته آن را با دستش تکه تکه می‌کرد و بدون آتش از بالا تا به پایین آن، به شکل سوزن سوراخ دار درمی‌آورد تا این که شمشیر تمام شد.

و حضرت فرمود آیا می‌خواهید بند شمشیر را تکه تکه کنم و سوزن بسازم؟ منافقان گفتند ای محمد آن حمائل از پوست است. حضرت فرمود خداوند آن را آهن قرار می‌دهد.

و همچنین به دست مبارکش بر ماسه‌هایی که بر آن نشسته بود، زد و مشتی از آن برداشت و فرمود ای ریگها در دست من به تمام لغتها خدا را تسبیح کنید. پس این ریگها به هفتاد و سه زبان که هر کس آن زبانها را می‌شناخت آن را درک می‌کرد، زبان به

تسبیح و تقدیس و تمجید خدا و شهادت به پیامبری برای پیامبر خدا ﷺ و شهادت به امامت برای علی علیه السلام باز کردند.

منافقین گفتند: ای محمد راستی تو گمان کرده‌ای کوه‌ها در شامگاه و بامداد با داود تسبیح می‌کردند و پرندگان را گرد او آوردیم و تمامی آنها برای داود بازگشت کننده بودند.

پیامبر ﷺ فرمود به چشمان خود بنگرید و به گوشهای خود بشنوید که کوه‌ها چه پاسخ می‌دهند. سپس پیامبر خدا ﷺ فریاد زد ای کوه‌های مکه و اطراف آن و ای باد و ای دره‌ها به اذن خدا مرا پاسخ دهید و ای پرندگان به اذن خدا به سوی من آیید. پس کوه‌های مکه و اطراف آن و باد و دره‌ها و تمامی دره‌های مکه فریاد زدند لبیک لبیک ای پیامبر خدا دعوت تو را اجابت و فرمان تو را اطاعت می‌کنیم و پرندگان کوچک و بزرگ خشکی و دریایی کوهستانی و دشتی از هر طرف رو آوردند تا این که تمامی شهر مکه و پشت بامها و راه‌ها را پوشاندند و پرندگان با بالهایشان آسمان را از چشم مردم پنهان کردند.

پس منافقان گفتند راستی گمان کرده‌ای که خداوند به عیسی زنده کردن مردگان و شفای کور مادرزاد و شفای پیس داده و نیز آفرینش از گلی که به شکل پرنده بود، هنگامی که در آن می‌دمید به اذن خداوند پرنده می‌شد و بنی اسرائیل را به آن چه

می خوردند و آن چه ذخیره می کردند خبر می داد و ما از تو می خواهیم که برای ما مرده ای را زنده کنی.

پس پیامبر خدا ﷺ علی بن ابی طالب علیه السلام را خواند و به او فرمود لباس مرا که نامش سحاب است و چوب دستی مرا که نامش ممشوق است، بیاور. سپس به سخن پنهانی تکلم کرد که فهمیده نمی شد سپس فرمود ای علی با اینها به قبری از قبرهایشان برو، پس برای آنها هر که از مردگان را خواستند، زنده کن. پس زمانی که به قبری در پشت دره بنی سعد رسیدند، گفتند ای علی این قبر آقایی از آقایان ما از بزرگان قریش است و به تحقیق همین نزدیکی مرده است و دیروز او را دفن کردیم و او نزدیک به زندگی در دنیا است، او را برای ما زنده کن تا از او بپرسیم.

پس امیرالمؤمنین نزدیک قبر شد و به سخنی پنهان سخن گفت، سپس با پایش به قبر زد پس زمین لرزید و تکان خورد تا آنجا که منافقان بر جانسان ترسیدند، گفتند ای علی چشم پوشی کن، خدا از تو چشم بپوشد، حضرت فرمود کار دست من نیست، بلکه کار دست پیامبر خدا ﷺ است و این مرده شماس است پس با او سخن گوئید، پس ناگهان آنها قبر را مشاهده کردند که شکافته شد و مرد شناخته شده با اسم و نسبش از کفن بیرون

آمد، سپس گفت ای وای بر شما، ای منافقین قریش چقدر بر آن چه از عذاب که من در آنم جرأت پیدا کرده‌اید؟! آیا من (پس از مرگم) به محمد ایمان نیاوردم تا این که مرا در دنیا شهره ساختید؟! ساختید؟!

پس منافقان از ترس به سوی پیامبر خدا ﷺ فرار کردند و گفتند ای پیامبر خدا از ما چشم پوشی کند خداوند از تو چشم بپوشد.

پیامبر خدا ﷺ فرمود راستی که شما بر من گردن کشی نمی‌کنید و همانا در واقع گردن کشی شما بر خداوند است. خداوند از اینان نگذر، پس به راستی که من از اینان نمی‌گذرم. سپس پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پس از بازگردادن مرده در قبرش بازگرداند.^۱

آن چه گذشت مشتی از خرمن معجزات هم به شمار نمی‌آید. درنگ در معجزات معصومین نشان می‌دهد که ضرورت معجزه هیچ مرزی را برنمی‌تابد. زیرا معجزه نماد «کن فیکون» خداوند است. یعنی با معجزه، قدرت خدا به دست نبی یا وصی آشکار می‌شود. قدرت خداوند محدود به هیچ چیز نیست. از این رو معجزه نیز هیچ محدودیتی ندارد.

برهان علمی از معجزه عملی بی‌نیاز نمی‌کند

پیش از این گفتیم در عظمت نقش معجزه همین بس که خداوند در قرآن، معجزه را در ردیف «سلطان مبین» و «کتاب» و «میزان» قرار داده است. شاهد بر این امر آیات زیر است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ
لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ
عَزِيزٌ.^۱

به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند، و آهن را که در آن برای مردم خطری سخت و سودهایی است، پدید آوردیم، تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می‌کند. آری، خدا نیرومند شکست ناپذیر است.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ.^۲

(۱) حدید/۲۵

(۲) هود/۹۶ و مؤمنون/۲۳

و به راستی، موسی را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم.

ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبينٍ^۱.

سپس موسی و برادرش هارون را با آیات خود و حجتی آشکار

فرستادیم

فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ

وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ^۲.

پس اگر تو را تکذیب کردند، [بدان که] پیامبرانی [هم] که پیش

از تو، دلایل روشن و نوشته‌ها و کتاب روشن آورده بودند، تکذیب

شدند.

بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ

وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ^۳.

[زیرا آنان را] با دلایل آشکار و نوشته‌ها [فرستادیم]، و این قرآن را

به سوی تو فرود آوردیم، تا برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل

شده است توضیح دهی، و امید که آنان بیندیشند.

وَإِنْ يَكْذِبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ

(۱) مؤمنون/۴۵

(۲) آل عمران/۱۸۴

(۳) نحل/۴۴

بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ^۱

و اگر تو را تکذیب کنند، قطعاً کسانی که پیش از آنها بودند
[نیز] به تکذیب پرداختند. پیامبرانشان دلایل آشکار و نوشته‌ها
و کتاب روشن برای آنان آوردند.

آوردن آیات (معجزات) در ردیف سلطان مبین و کتاب و میزان،
نکته‌ی نهفته‌ای دارد و آن این که:

مسلمانان سلطان مبین و کتاب، در محضر وجدان و خرد و قیامت
حجت قاطعه الهی می‌باشند.

اما همراهی معجزات و حتی پیش افتادن معجزات در سیره پیامبران،
نشان از تأثیر ویژه معجزات در هدایت مردم دارد.

چرا که ویژگی‌های معجزه عبارتند از:

مردم در مقابل معجزات آسان‌تر إقناع می‌شوند.

معجزه راه میانبری است که سریع‌تر به هدایت می‌رساند.

کارایی معجزه برای عموم گسترده‌تر است.

...

از این رو حکمت الهی و رحمت ربانی اقتضا می‌کند که کتاب و
سلطان مبین را با معجزه همراه کند.

در نتیجه آوردن آیات (معجزات) در کنار سلطان مبین و کتاب، نشان از این دارد که اگر چه برهان علمی، شرط لازم هدایت است، اما شرط کافی هدایت نیست و به ثمر رسیدن هدایت خلاق در گروه معجزه است. پس برهان علمی به تنهایی، از نشان دادن معجزه هرگز بی نیاز نمی‌کند.

برتری نقش معجزه بر برهان

یکی از اتهاماتی که عمده پیامبران یا همه آنها، با آن روبرو شده‌اند، اتهام سحر و جادوست.

علت آن روشن است. زیرا هنگامی دست کفار از حجت و برهان خالی باشد، به اتهام پناه برده می‌شود و تهمت به کار گرفته می‌شود.

در قرآن ۴۵ مورد از اتهام سحر یاد شده است. از جمله:

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ^۱

و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: «ای فرزندان اسرائیل،

من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او «احمد» است بشارت‌گرم.» پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد، گفتند: «این سحری آشکار است.»

و لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسَلَّلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا.^۱

و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: «ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او «احمد» است بشارت‌گرم.» پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد، گفتند: «این سحری آشکار است.»

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرٍ وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ.^۲

پس چون موسی آیات روشن ما را برای آنان آورد، گفتند: «این جز سحری ساختگی نیست و از پدران پیشین خود چنین [چیزی] نشنیده‌ایم.»

(۱) اسراء/۱۰۱

(۲) قصص/۳۶

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا
جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ^۱

و چون آیات روشن ما بر ایشان خوانده شود، آنان که چون حقیقت به
سویشان آمد منکر آن شدند، گفتند: «این سحری آشکار است.»
اما آن چه بسیار جالب است این است که بدانید اتهام سحر،
واکنشی است که کفار در مقابل معجزات پیامبران یعنی برهان عملی
داشته‌اند و نه در مقابل برهان علمی آنها.
از فراوانی کاربرد اتهام سحر از سوی کفار، روشن می‌شود که کارایی
معجزه و برهان عملی در احقاق حق و ابطال باطل بسیار برتر، قوی‌تر
و بیش‌تر از برهان و حجت علمی بوده است.
این امر تأکید بیشتری بر جایگاه معجزه در هدایت بشر دارد.

معجزه، حجت بالغه در حوزه هدایت تشریعی

با فلسفه و ضرورت معجزه آشنا شدیم. همچنین روشن شد که
برهان علمی از معجزه عملی بی‌نیاز نمی‌کند. بلکه نقش معجزه
پررنگ‌تر از برهان علمی است.

اما با این همه باز هم جایگاه معجزه برتر این امور است.
توضیح این که فلسفه معجزه عبارت شده از شناخت راستگویی
نمایندگان الهی.

برای تجزیه و تحلیل بیشتر فلسفه معجزه، این پرسش را مطرح
می‌کنیم که:

رابطه معجزه با حجت بالغه و برهان رسا چیست؟
همان گونه که پیش از این گذشت برهان دو گونه است: برهان
علمی و برهان عملی.

برهان علمی استدلالی است که هر خردمندی با به کارگیری خرد
خود، آن را می‌یابد و می‌شناسد.

حاصل برهان علمی، شناخت خود واقع است، چه این برهان را
خودش درک کرده باشد و چه به کمک آموزش معلم. به سخن دیگر
رکن برهان علمی، درک و شناخت خود فرد است و نه خبر خبردهنده.
اگر پای آموزش هم به میان آید، آموزش تنها پل و واسطه رسیدن به
شناخت است و بس.

اما حاصل برهان عملی متفاوت است.

نخستین حاصل برهان عملی این است که معجزه‌گر، توانایی
خارج از طبیعت بشری دارد. پس به منبع قدرت بی‌نهایت فوق مادی

متصل است.

البته این ثمره، مصداق برهان علمی است. یعنی فرد از روی نشانه می‌شناسد که معجزه‌گر، نماینده خداوند است.

پس از احراز و اثبات نمایندگی خداوند، حاصل دوم به ثمر می‌نشیند و آن این که هر چه او از طرف خداوند می‌گوید، راست و درست و حق است.

به سخن دیگر هر خبر او، مطابق با واقع است و لذا شایسته تصدیق است.

پس رکن برهان عملی شد تصدیق خبر معجزه‌گر.

همچنان که شناخت حاصل از برهان علمی، مصداق حجت بالغه است، همچنین ضرورت تصدیق خبر راستگو نیز مصداق حجت بالغه است.

با این تفاوت که در برهان علمی، فرد خود مستقیماً واقع را می‌شناسد و با واقع ارتباط پیدا می‌کند.

اما در برهان عملی، فرد از طریق شناخت خبردهنده با واقع ارتباط پیدا می‌کند. ولی خودش نسبت به واقع شناخت مستقیمی ندارد.

از حوزه نخست، یعنی برهان علمی که حاصلش شناخت مستقیم (ولو به یاری معلم) است، با تعبیر هدایت تکوینی یاد می‌کنیم.

از حوزه دوم یعنی برهان عملی که حاصلش تصدیق خبر راستگو است که به آن احاطه نداریم، با تعبیر هدایت تشریعی یاد می‌کنیم. تصدیق خبری که به آن احاطه نداریم، همان تعبد است. البته در مرحله سوم، با تصدیق پیامبری پیامبر، راه برای برهان‌های علمی پیامبر نیز گشوده می‌شود و دستگاه هدایت تکوینی (تعقل و شناخت) نیز گسترش بیشتری پیدا می‌کند. مهم این است که کاربرد معجزه، در حوزه هدایت تشریعی و تعبد است.

زیرا از یک سو همه آیات الهی از جمله معجزه، برای هدایت است:

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَّحِيمٌ^۱

اوست [خدایی] که آیات آشکار را بر بنده‌اش نازل می‌کند برای این که شما را از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون برد؛ و به راستی که خداوند در مورد شما واقعاً با رأفت و مهربان است. از دیگر سو با گشودن تعبد، امر و نهی پیامبر امتثال می‌گردد و راه

تشریع دین نیز گشوده می‌شود.

و به همین دلیل، خلق ناچارند امامی داشته باشند که از جانب خداوند عزّ و جلّ به صراحت تعیین گردد، معجزات آورد [تا مردم حقانیت او را بشناسند و ایمان آورند و سپس] مردم را به کارهای خوب فرمان دهد و از بدی‌ها باز دارد.^۱

نتیجه این گردید که درست است که در درجه نخست، فلسفه معجزه، شناخت راستگو از دروغگوست. اما بستر و مورد شناخت راستگو از دروغگو، حوزه تعبد و هدایت تشریعی است. بنا بر این می‌توان گفت:

معجزه، کلید گشودن دستگاه هدایت تشریعی است.

تفاوت برهان علمی و برهان عملی نیز روشن شد.

برهان علمی، حجت بالغه در حوزه هدایت تکوینی است.

برهان عملی، حجت بالغه در حوزه هدایت تشریعی است.

هر چند اساس دین، بر حجت باطنی یعنی خرد بنا شده است و غرض از دین نیز اثاره همین حجت باطنی است، اما محدودیت سطح خرد افراد و نیز موانع فعلیت یافتن خردورزی آنها، از سرعت

تکامل خردورزانه آنها می‌کاهد.

به سخن دیگر با توجه به دو امر اشاره شده، هدایت تکوینی برای عامه مردم (تأکید می‌کنم عامه مردم) از سرعت و سهولت کافی برخوردار نیست.

البته این امر هرگز به معنی این نیست که راه هدایت تکوینی برای عامه مردم بالکل بسته باشد.

لذا رحمت خداوندی، همزمان و در عرض هدایت تکوینی، دستگاه هدایت تشریعی را گشوده است.

هدایت تشریعی با اثبات راستگویی نمایندگان خداوند از راه ارایه معجزه، کلید می‌خورد و با تعبد و تسلیم شدن به امر و نهی اولیاء الهی ادامه می‌یابد.

تعبد کامل و تسلیم محض شدن در پیشگاه معصومین، همه موانع رشد و تکامل بشری را در هم می‌شکند و با برنامه‌های عملی دین، راه تکامل را حتی برای افرادی که سطح خرد آنها بسیار محدود است و یا مبتلا به موانع فعلیت خردورزی هستند، آسان و هموار می‌کند.

از این منظر که بنگریم نقش معجزه در تکامل بشر، بسیار حیاتی و فوق العاده می‌گردد.

هنگامی که فرد با تعبد و تسلیم محض، پا به عرصه تعبد به اوامر و نواهی معصوم گذاشت، قطعاً اوامر و نواهی دین را امثال می‌کند. از جمله از اوامر قطعی دین، تشویق به تعقل و کسب معرفت است. از جمله از اوامر قطعی دین، تشویق به فقاهت و درایت است. از جمله از اوامر قطعی دین، ایجاد انگیزه برای تعلم است. از جمله از اوامر قطعی دین...

لذا با امثال اوامر و نواهی دین، بسیاری از موانع فعلیت یافتن خردورزی نیز برطرف گشته و راه برای فعلیت یافتن بیشتر خرد و نیز ارتقاء سطح آن، هموار می‌گردد. در نتیجه حاصل نهایی هدایت تشریعی نیز از یاد هدایت تکوینی می‌گردد.

از این منظر که بنگریم می‌توان گفت معجزه، ضروری‌ترین و کاربردی‌ترین حرکت برای هدایت بشر است.

فرار از معجزه، محکم‌ترین سند رسوایی باطل

عصاره سخن در معجزه این شد که خداوند برای نشان دادن راستگو از دروغگو، معجزه را به اولیائش عطا نموده است. از این رو ضرورت معجزه، کاملاً عقلی است و هیچ محدودیتی

ندارد.

همچنین روشن شد که نیاز بشر در هدایت یافتن، تنها برهان علمی نیست، بلکه ضروری است علاوه بر برهان علمی، برهان عملی یا همان معجزه نیز ضمیمه گردد.

علاوه بر این، کارایی معجزه نسبت به سایر اسباب هدایت، بسیار آسان تر و سریع تر و گسترده تر است.

در نتیجه معجزه، در شناخت اولیاء الهی از ضروری ترین امور است.

در این جا این پرسش مطرح می شود که:

اگر کسی ادعای خلافت الهی داشته باشد، اما از ارایه معجزه فرار کند نشانه چیست؟

با توجه به آن چه گذشت پاسخ این پرسش کاملاً روشن گردید.

اگر ادعای خلافت الهی واقعی باشد، پشت مدعی به خداوند گرم است. از این رو معجزه که جلوه‌ای از قدرت الهی است، پشتوانه راستگویی خلفاء الهی می‌گردد.

لازمه فرار کردن از ارایه معجزه، این است که مدعی فاقد پشتوانه الهی است. به سخن دیگر خداوند، مدعی بی معجزه را تأیید نکرده است.

روی دوم این سکه این می‌شود که چنین ادعایی کاملاً دروغ و از اساس باطل است.

در نتیجه فرار از ارایه معجزه، محکم‌ترین سندی است که مدعیان دروغین را رسوا می‌کند.

مدعیان دروغین برای پوشاندن بطلانشان از یک سو ضروت معجزه را انکار کرده و از سوی دیگر جایگزین‌های باطلی را به جای معجزه ارایه می‌کنند.

در ادامه به جایگزین کردن خواب‌نمایی در مقابل معجزه می‌پردازیم.

تفاوت معجزه با سحر و...

روح معجزه را شناختیم. دانستیم که معجزه کاری است خارج از طبیعت بشر که در پرتو ارتباط ویژه با دستگاه الهی، ممکن و شدنی می‌گردد. این همان مقام ثبوت معجزه است که مفصل گذشت.

اینک سخن بر سر مقام اثبات معجزه است و این که:

چگونه معجزه را از امور غیر عادی باز شناسیم؟

برای شناخت این مهم ابتدا باید دید ماهیت معجزه در چه کالبدی تجسم پیدا می‌کند؟

لذا شایسته است پیش از هر چیزی مغز معجزه را از پوسته آن تفکیک نماییم.

مثلا ضمیر خوانی یا طی الارض، قالب و پوسته‌ای دارد که همگان آن را مشاهده می‌کنند.

اما مهم این است که بدانیم مغز آن چیست؟ ممکن است یک کار از چند راه قابل انجام باشد. مثلا دست یافتن به ضمیرخوانی راه‌های متفاوتی داشته باشد. در این صورت باید بررسی کرد که کدام ضمیرخوانی، منشأ آن از طبیعت بشر ممکن است و کدام ضمیرخوانی منشأ آن از طبیعت بشر ممکن نیست. تنها آن ضمیرخوانی می‌تواند معجزه باشد که منشأ و مبدأ آن در طبیعت بشر نباشد.

بنا بر این پوسته و کالبد کار غیر عادی، معیار معجزه نیست. بلکه آن چه ضابطه شناخت معجزه است و معجزه را از سایر کارهای غیر عادی جدا می‌سازد، طریقی است که کالبد معجزه از آن طریق، جان گرفته است.

این ضابطه، علاوه بر این که در مقام ثبوت، معجزه را از سایر امور غیر عادی تفکیک می‌کند، دو نتیجه بسیار مهم در مقام اثبات، یعنی احراز معجزه دارد. این دو نتیجه در واقع دو قانون کاربردی

طلایی برای تفکیک میان معجزه، سحر و... است.

قانون نخست در تفکیک معجزه از سایر امور غیر عادی، این است که تمامی امور غیر عادی، علم و روشی دارند که با آموزش آن، دست یافتنی می‌گردند. از این رو می‌توان آن را به دیگران هم آموزش داد. بر خلاف معجزه که تنها تکیه بر عطای الهی دارد. در نتیجه معجزه قابل آموزش به دیگران نیست.

قانون دوم در تفکیک معجزه از سایر امور غیر عادی این است که با توجه به ماهیت و فلسفه معجزه، می‌توان گفت که معجزه هیچ گونه محدودیتی ندارد. اما سایر کارهای غیر عادی تنها در محدوده آموخته‌ها، ممکن و عملی می‌گردد.

توضیح این که معجزه از آن رو که ریشه در قدرت اعطائی خداوند دارد، هرگز منحصر به یک قالب و پوسته نیست.

از این رو اگر مردم در شناخت مبدأ کاری غیر عادی، درماندند و نتوانستند معجزه را از غیر آن تفکیک کنند، پیامبر با تکیه بر قدرت الهی، می‌تواند معجزه‌ای دیگر با قالبی دیگر نشان دهد که با سایر امور غیر عادی اشتراک نداشته باشد.

بنا بر این پیامبران در ارایه معجزه هیچ گونه محدودیتی ندارند. اما امور غیر عادی که منشأ آن قدرت الهی نباشد، محدود به روش

دست یافتن به آنهاست. از این رو اگر کاری دیگر طلب شود که کلید آن را نیاموخته باشد، فرد درمانده می‌گردد.

با این دو ویژگی یعنی عدم امکان آموزش و عدم محدودیت در ارایه معجزه، می‌توان معجزه را از سایر امور باز شناخت.

لذا برخی از دانشمندان در این زمینه این گونه گفته‌اند:

سحر و امثال آن دارای اسباب خاصی است که بر اکثر مردم مخفی است.

به همین دلیل (یعنی داشتن اسباب) قابل آموزش به دیگران می‌باشد.

بر خلاف معجزه که سبب آن، قدرت الهی است و آموزش آن به دیگران ممکن نیست.

لذا معجزه خارق عادت است، اما سحر چنین نیست.

ویژگی یاده شده تشخیص سحر از معجزه را برای اهل فن بسیار آسان کرده است.

همچنین دائرة سحر محدود به آنی است که آموخته شده است. ولی معجزه هیچ محدودیتی ندارد.

در کتاب گنج جواهر دانش این چنین آمده است:

و قسم دوم آن است که از امور عادی^۱ است که اسباب ارضیه یا

(۱) مقصود از امور عادی، این است که این امور اسباب عادی دارند و متکی به

اراده الهی نیستند. اما این اسباب، از دید عموم مردم پنهان است. به دلیل

سماویه یا هر دو با هم دارد، اما اسباب آنها بر اکثر مردم مخفی است. مثل سحر و شعبده و طلسمات و نیرنگات.

چون که اینها سببی دارند و تعلیم و تعلم در آنها می باشد. یعنی هر که این علوم را بداند، می تواند تعلیم دیگری بکند.

به خلاف معجزه که مطلقا سببی ندارد. زیرا که معلوم است که شق قمر نمی شود به سببی و حيله ای بوده باشد، بلکه عطیه ای است از جناب الهی به هر که می خواهد می دهد.

و از این جهت صاحب معجزه نمی تواند تعلیم به دیگری کند. زیرا که چون سببی و علتی غیر از اراده الهی ندارد تا تعلیم در آن راه داشته باشد.

پس معلوم شده که معجزه خارق عادت است. و سحر و کهنات و شعبده خارق عادت نیست. بلکه امور عادیه است که اسباب آنها بر اکثر مردم مخفی است.

و فرق میان معجزه و سحر و شعبده بر کسی که از علوم و معارف بهره داشته باشد، در نهایت سهولت است. زیرا که می تواند یافت که آن سبب دارد یا نه.

و ارباب سحر این معنی را زودتر از همه کس می توانند معلوم

کنند و بدانند. از این جهت اول کسی که ایمان آورد به حضرت موسی، سَحَره بودند.

ولی این معنی بر عوام اشکال دارد و باید اولاً در این معنی تقلید خواص خود را کنند، تا نور حقیقت بر دلهای ایشان تافته شود و الله يعلم. بلی میان صاحب معجزه و ساحر فرق دیگر هست که عوام آن را می‌توانند یافت و آن این است که کسی که صاحب معجزه باشد، هر آن چه از خوارق عادت را بر سبیل حجت از او طلب کنند، می‌توانند او را ظاهر نمایند. هم چنان که جمعی از معاندین آن چه از پیغمبر ما طلب کردند همه را به عمل آورد و همچنین بود حکم در سایر پیغمبران.

به خلاف ساحر که عمل او منحصر است به آن فعل خاصی که او را تعلیم گرفته است و اگر خارق عادات دیگر از او طلب کنند عاجز می‌شود.

از این جهت است که احدی ندیده و نشنیده که ساحری آمده باشد و هر چه از او طلب کرده باشند به عمل آورده باشد.^۱ روشن شد که صرف امور غیرعادی که منشأ آن شناخته شده نیست، فاقد ارزش است. لذا بایسته است پیش از هر چیزی قالب

(۱) گنج جواهردانش یا جواهرالعددیة حاج میرزا حسن آل طه ج ۲ مقاله ۱۵۲ ص ۲۹۷

امور غیرعادی از مغز آن تفکیک گردد.

اگر مغز امور غیرعادی، ریشه در اتصال به قدرت الهی دارد، می‌توان برای آن ارزش قائل شد. اما اگر این امر احراز نگردید (اعم از این ثابت شود ریشه در سحر و... یا این مشکوک بماند) در این صورت نمی‌توان به این امور ترتیب اثر دارد و سخن چنین کسی را پذیرفت.

لذا اگر دیدیم شخصی به شکل غیرعادی روی آب راه رود و سپس ادعایی کند. با استناد به اینکه این شخص روی آب راه می‌رود، هرگز نمی‌توان راستگویی او را ثابت کرد و ادعای او را پذیرفت.

یعنی قالب امور غیرعادی، بدون در نظر گرفتن مغز آن، هرگز و هرگز نمی‌تواند راستگویی طرف را ثابت کند.

لذا اگر دیدیم شخصی به شکل غیرعادی روی آب راه رود و سپس ادعا کند دو دو تا می‌شود پنج تا. با استناد به اینکه این شخص روی آب راه می‌رود، هرگز نمی‌پذیریم که «دو دو تا می‌شود پنج تا».

خواب‌نمایی، جانشین دروغین معجزه

خواب‌نمایی یکی از اموری است که جایگزین معجزه شده است. البته این جایگزینی از سوی افرادی صورت پذیرفته که دستشان از معجزه تهی است.

آیا خواب‌نمایی می‌تواند پاسخی باشد به این پرسش الهی که: «هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؟ یا این که چنگ زدن به خواب‌نمایی مصداق «لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ» است؟

با درنگ بر حقیقت خواب‌نمایی روشن می‌شود که اعتبار بخشیدن به خواب‌نمایی دوریشه دارد:

خواب‌نمایی از مصداق کرامت است.

خواب‌نمایی از مصداق وحی است.

بخش «از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه» روشن می‌سازد که مطلق کرامت نمی‌تواند حقی را اثبات و یا باطلی را نفی کند. از این رو خواب‌نمایی بر اساس کرامت بودن آن، هرگز مصداق برهان نیست و در نگاه کلی فاقد اعتبار و ارزش است. بررسی تفصیلی این شاخه از خواب‌نمایی در بحث کرامت، ارائه شده است.

اما خواب‌نمایی بر اساس وحی بودن رؤیای صادق، آیا می‌تواند مصداق برهان قرار گیرد یا خیر؟

ارزش خواب‌نمایی بر این مبنا، مستند به برخی از روایات است. از جمله:

(با امداد خداوند و عنایت خاص او به مؤمن) در آخر الزمان،

رأی مؤمن و رؤیای مؤمن، هفتاد جزء از اجزاء (فراوان) نبوت

است (یا این که یک جزء از هفتاد جزء نبوت است).^۱
رؤیای مؤمن در مجرای سخنی جاری می‌شود که پروردگار با آن
سخن نزد بنده تکلم کرده است.^۲
و...

اشکال نخست بر این نظریه این است که «وحی بودنِ رؤیای
صادقه» در برخی از روایات به تبشیر الهی تفسیر شده است. مانند:
از امامان علیهم‌السلام نقل شده است که: واقعا رؤیای مؤمن درست
است، زیرا نفس او پاک است و یقینش درست و (هنگامی که
نفس او در خواب از بدنش) خارج می‌شود، پس (مطالبی را که)
از فرشتگان تلقی می‌کند، (مطالب) وحی از جانب خدای عزیز
و جبار است. و امام علیه‌السلام فرمود وحی منقطع شده است و بشارت
دهنده‌ها باقی مانده است. آگاه باشید که بشارت دهنده‌ها،
همان خواب مردان و زنان نیکوکار است و به راستی که پدرم از
جدم از پدرش برای من حدیث کرد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود کسی
که مرا در خوابش ببیند واقعا مرا دیده است، زیرا شیطان به
شکل من و شکل هیچ یک از اوصیاء من و شکل هیچ یک از

(۱) روایت ۲۱

(۲) روایت ۲۲

شیعیان اوصیاء در نمی‌آید و به راستی که رؤیای صادقه یک جزء

از هفتاد جزء نبوت است.^۱

در روایتی دیگر رؤیای صادقه مصداق انذار الهی قرار داده شده

است. مانند:

هنگامی که بنده بر (راه) نافرمانی خدای عز و جل قرار گیرد

و (لی) خدا به او اراده خیر داشته باشد، در خوابش رؤیایی به او

نشان می‌دهد که او را از نافرمانیش بترساند و به سبب این رؤیا

او را از گناه باز دارد.^۲

با توجه به این که خود روایات ارزش خواب را در اندازه تبشیر و

انذار تفسیر کرده است، احراز برهان بودن خواب در فراتر از دایره انذار

و تبشیر، قابل اثبات نیست. به سخن دیگر این دسته از روایات

اطلاق ندارد که رؤیای صادقه می‌تواند در همه امور دین، برهان باشد.

اشکال دوم بر برهان بودن رؤیا این است که به تصریح روایات،

رؤیای متضاد با محکومات دین، مصداق بی دینی است. توجه کنید:

ابراهیم کرخی گفت به امام صادق علیه السلام گفتم به راستی که مردی

(۱) روایت ۲۳

(۲) روایت ۲۴

پروردگار عز و جلش را در خوابش دید. پس تعبیر این خواب چیست؟ امام فرمود این مردی است که دینی ندارد. زیرا خداوند تبارک و تعالی نه در بیداری دیده می‌شود و نه در خواب، نه در دنیا دیده می‌شود نه در آخرت.^۱

لذا در روایات سفارش شده است که باید رؤیاها بر اساس کتاب خدا سنجیده شود و رؤیای مخالف کتاب خدا از شیطان است.

رسول خدا ﷺ فرمود هرگز کسی از شما به خواب (خوب)ی که خودش یا دیگری برای او می‌بیند مغرور نشود. بلکه نفسش را بر کتاب خدای عز و جل عرضه نماید، پس (نسبت به) آن چه عامل به کتاب خدا بوده باید خوشحال شود و اگر غیر از این بود بداند که رؤیای (خوبش) از شیطان است.^۲

اشکال سوم بر برهان بودن رؤیا این است که به تصریح روایات صادقانه بودن تمامی رؤیاها بر خلاف مصلحت الهی است.

ای مفضل (در حکمت) خوابها بیندیش که خداوند چگونه امر (خواب) را تدبیر کرده است. خواب صادقش را با خواب کاذبش در هم آمیخته است. پس به درستی که اگر تمامی خوابها صادق

(۱) روایت ۲۵

(۲) روایت ۲۶

بود، البته که همه مردم پیامبر می‌شدند و اگر همه خوابها کاذب بود، در خواب سودی وجود نداشت. بلکه امر زایدی بود که معنی نداشت (و حکیمانه نبود). لذا خواب احیانا صادق است و مردم به آن خواب در مورد مصلحتی که به آن هدایت می‌شوند یا مضرتی که از آن پرهیز می‌کند سود می‌برند و بسیاری از خوابها کاذب است برای این که کسی بر خواب اعتماد کامل نکند.^۱

در این روایت تصریح شده است که خداوند اراده نکرده است مردم به خوابشان اعتماد کامل نمایند. بلکه در حد راهنمایی آنان به مصالح و مفاسد آنان را در خواب یاری می‌نماید. اشکال چهارم بر برهان بودن رؤیا این است که به تصریح روایات، خواب در فروع دین حجیت ندارد، تا چه رسد به این که ارکان دین با آن بنا شود.

ابن اذینه گفت امام صادق علیه السلام پرسید این ناصبیان چه روایت می‌کنند؟ گفتم فدای شما گردم در چه موردی؟ حضرت فرمود در مورد اذان و رکوع و سجودشان. گفتم آنها می‌گویند که ابی بن کعب (کیفیت) آنها را در خواب دید. حضرت فرمود دروغ

گفته‌اند (که دستور نماز با خواب ابلاغ شده است) دین خداوند عز و جل گرمی‌تر از این است که در خواب دیده شود.^۱

اشکال پنجم بر برهان بودن رؤیا این است که رؤیا به سه گونه تقسیم می‌شود و در روایات به جز رؤیای صادقه، به دو قسم دیگر رؤیا هم تصریح شده است. انذار و تبشیر هم تنها از رؤیای صادقه ساخته است نه مطلق رؤیاها.

امام صادق علیه السلام فرمود رؤیا بر سه وجه است: بشارتی است از خداوند برای مؤمن و ترساندنی است از شیطان و خوابهای پریشان.^۲

اگر از انحصار رؤیای صادقه به رؤیای بشارت دهنده و هشدار دهنده، تنزل نماییم باز هم برهان بودن رؤیا با چالش بزرگی روبروست. توضیح این که با توجه به انقسام رؤیا به سه گونه، با شک در صادقه بودن رؤیا، نمی‌توان آن را مصداق برهان دانست. لذا بایسته است صادق بودن رؤیا، به شکل قطعی و مسلم احراز گردد.

برای تقریب روشن‌تر این امر، لازم است از نوشتار «مشکله‌ای در

(۱) روایت ۲۸

(۲) روایت ۲۹

جستجوی حکمت^۱ شاهد بطلبیم.

عصاره این نوشتار عبارت است از این که:

یکی از اموری که اکیدا به آن امر شده، طلب حکمت است که از آن با تعبیرات گمشده حکیم، گمشده عاقل، گمشده هر مؤمنی و... یاد شده است.

از سوی دیگر در روایات متعددی امر شده حکمت را از هر جایی و از هر کسی ولو منافق بپذیر.

خذ الحکمة ممن أتاك بها و انظر إلی ما قال و لا تنظره إلی من قال.

(حکمت را از کسی برای آورده بگیر و به آن چه گفته است بنگر و به کسی که گوینده است منگر).^۲

این در حالی است که در ذیل آیه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ^۳ (پس باید انسان به غذایش بنگرد) روایاتی وارد شده است که آدمی نباید از هر کسی بیاموزد. این قانون کلی با تعبیرات

(۱) این نوشتار را می‌توانید در لینک زیر از «سایت آشتی با خرد» ببینید:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۲۳-۲۳۹۲۶

(۲) روایت ۳۰

(۳) عبس/۲۴

مختلف بیان شده است.

این قانون کلی با روایاتی که امر به پذیرش حکمت به شکل مطلق کرده، چگونه قابل جمع است؟...

پیداست که همیشه به دنبال هر کسی و ناکسی راه افتادن، بسیار خطرناک است. گذشته از این که موجب تضییع وحشتناک عمر نیز می‌گردد. به ویژه با دسترسی به دانشمندان واجد شرایط، پی هر کس و ناکس رفتن، اصلا ابلهانه است و هرگز با خرد سازگار نیست.

پس جستجوی حکمت از هر کس و ناکسی، باطل است. اما فرق است میان این که دنبال منافقی راه بیفتی که شاید حکمتی بگوید و میان این که حکمت قطعی از زبان منافقی درآمده است و بخواهی به خاطر منافق بودن گوینده، حکمت را نپذیری!

با درنگ شایسته به دو قانون مهم می‌رسیم:
جستجوی حکمت از هر کس و ناکسی روا نیست.
اگر اتفاقا به سخنی که قطعا حکمت‌آمیز است، برخورد شد، شایسته پذیرش است.

پس از این توضیح این شاهد، به موضوع نوشتار باز می‌گردیم.
گفتیم با تنزل از تمامی اشکالات پیشین، صادقانه بودن رؤیا، باید

احراز شود.

توضیح این که با فرض تنزل از تمامی اشکالات، رؤیا تنها در صورتی جزئی از وحی است که صادق باشد. یعنی صادق بودن آن به شکل قطعی و مسلم احراز شده باشد.

اما این قانون کلی اثبات نمی‌کند که هر رؤیایی صادق است. لذا چالش اصلی در احراز صغری رؤیای صادق همچنان باقی می‌ماند. تشخیص رؤیای صادق از غیر صادق برای متخصصین آسان است. به یک نمونه توجه نمایید:

جابر روایت می‌کند که در بین این که پیامبر ﷺ سخنرانی می‌کرد، یک باره مردی برخاست و گفت ای فرستاده خدا واقعا که من خواب دیدم گویا سرم از بدن قطع شده و روی زمین می‌غلطد و من آن را دنبال می‌کنم. پس از این پیامبر فرمود (شیطان تو در خواب به بازی گرفته است) بازی گرفتن تو توسط شیطان را برای دیگران نقل نکن. سپس فرمود هنگامی که شیطان یکی از شما را در خواب به بازی گرفت پس هرگز آن را برای کسی نقل نکنید.^۱

البته ممکن است غیر متخصصین به اندک چیزی ادعا نمایند
رؤیای آنان صادق است. بدیهی است که چنین ادعایی هرگز برای
دیگران مصداق برهان نیست.

اما با اندک درنگی در جریان زیر، برهان بودن چنین رؤیایی برای
خود غیر متخصص، از اساس فرو می‌ریزد.

در بخشی «از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی» به شکل مشروح
آمده است که اموری مانند خواب و مکاشفه و... بستر بسیار مناسبی
برای سودجویی و تحمیق مردم است.

با هم یکی از جریانات نقل شده در این زمینه را مرور می‌کنیم.

مرحوم شیخ رسول میرشمسی مدت طولانی در جستجوی
حقیقت بود، به همین دلیل هم در دام کرامت مآبان دستگاه
شیطانی افتاده و دچار سرگذشت تلخی شده بود. ایشان برای
نگارنده نقل کرد:

آخوندی شیرازی بود، در مدرسه خان (از مدارس علمیه حوزه قم)
کفایه درس می‌داد. این آقا برای یکی از دوستان نقل کرد: وقتی
یکی از رفقای سید ما در حجره ما خواب بود، بالای سرش رفتم و
در حال خواب به او القا کردم که موحدی (یعنی خودم) از
اولیای خداست. بعد هم رفتم کناری نشستم. سید يك مرتبه از
خواب بیدار شد. من هم به روی خودم نیاوردم. اما دیدم که در

به در، دنبال من می‌گردد. وقتی مرا پیدا کرد، آمد و با این توهم که من از اولیای خدا هستم، خودش را روی پای من انداخت و برایم تواضع و کوچکی فوق‌العاده می‌کرد.

این شخص (موحدی) از راه باطل به قدرت القا در نفس دیگران رسیده بود و یکی از کارهای باطلش برای رسیدن به چنین قدرتی این بود که هرگز غسل جنابت نمی‌کرد. بعد هم آخر کار بهایی شد و رفیق سید خودش را هم بهایی کرد و دنبال خودش برد و گمان می‌کنم در اوائل انقلاب هم اعدام شد.

با حدیث یاد شده و جریان پیشین روشن می‌شود که احراز رؤیای صادقه، کاری بس دشوار است.

لذا تطبیق کبرای رؤیای صادقه بر هر خوابی، از سوی غیر متخصصین امکان‌پذیر نیست.

اما آن چه مهم است این است که توسعه روایات رؤیای صادقه، به فراتر از تبشیر و انداز ناشدنی است. دلایل این امر نیز بیان شد. لذا حتی با احراز مصداقی رؤیای صادقه، باز هم مجالی برای اثبات و نفی احکام دین توسط رؤیا وجود ندارد، چه رسد به امور مهم شناختی و معرفتی دین. گویا ترین سخن در این زمینه تعبیر روایت است که فرمود:

دروغ گفتند دین خداوند عز و جل گرامی‌تر از این است که در

خواب دیده شود.^۱

حاصل این بخش این شد که نه تنها خواب‌نمایی نمی‌تواند جایگزین برهان گردد، بلکه صرف این که کسی خواب را معیار حق و باطل قرار دهد، ناشی از نادانی و یا شیادی است.

تحقیقی از محقق کراچکی درباره اعتبار خواب

محقق کراچکی تحقیق جالبی در زمینه خواب دارد که برای تکمیل بحث ارزش و اعتبار خواب، توجه شما را به گزیده‌ای از آن جلب می‌کنیم:

در خواب دیدن پیامبر ﷺ یا یکی از ائمه علیهم‌السلام نزد من سه گونه است:

قسمی را قطع دارم که درست است و قسمی را قطع دارم که باطل است و قسمی را درستی و بطلان آن را محتمل می‌دانم و قطع به یکی از دو حالت ندارم. اما آنی که قطع به درستی آن دارم پس هر خوابی است که پیامبر ﷺ یا یکی از ائمه علیهم‌السلام دیده شود که طاعت خداوند انجام می‌دهد یا به طاعت او فرمان می‌دهد و از معصیت او نهی می‌کند یا بیانگر زشتی

معصیت است یا حقی را می‌گوید یا به حقی دعوت می‌کند یا از باطلی باز می‌دارد یا کسی را بر باطل است نکوهش می‌کند. اما آنی که قطع به بطلانش دارم تمام آن اموری است که عکس مورد قبلی است. زیرا ما می‌دانیم که پیامبر و امام همیشه همراه حق هستند و همراه از باطل دور است. اما آنی که درستی و نادرستی آن را محتمل می‌دانم خوابی است که در آن پیامبر و امام دیده می‌شود اما آمر و ناهی نیست و بر حالی که مربوط به امور دین باشد قرار ندارد مثل این که او را می‌بیند که سواره است یا پیاده است یا نشسته است و مانند اینها. استاد من^۱ که خدا رحمتش کند می‌گفت هنگامی که امکان داشته باشد بشری مانند فرعون در بیداری ادعا کند او خداست و مانند این امور، با این که در بیداری ناتوانی بشر مشهود است و برطرف شدن اشتباه ممکن است، چه چیزی مانع است از این که ابلیس شخص خوابیده را وسوسه کند او پیامبر است آن هم با توانایی که ابلیس دارد و بشر چنین توانایی را ندارد و با این که اشتباه فراوانی در خواب اتفاق می‌افتد.

(۱) از ابتدای سخن ایشان می‌توان استفاده کرد که مقصود استاد شیخ مفید است.

از چیزهایی که این مطلب را برای روشن می‌سازد خوابهایی است که انسان خیال می‌کند پیامبر و ائمه دیده، اما بعضی از این خوابها حق و بعضی باطل است.

تو می‌بینی که شیعه می‌گوید در خواب پیامبر را دیدم که با او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود مرا امر می‌کرد که تنها به آن حضرت اقتداء کنم و نه غیر او و مرا آگاه می‌ساخت که علی خلیفه پس اوست.

سپس می‌بینی که ناصبی هم می‌گوید پیامبر را در خواب دیدم که با او ابوبکر و عمر و عثمان بود و او مرا به محبت آنان امر می‌کند و از بغض آنان نهی می‌کرد و مرا آگاه می‌ساخت که اینها اصحاب او در دنیا و آخرت هستند و آنان با آن حضرت در بهشت هستند و مانند این امور.

پس قهرا می‌دانی که یکی از دو خواب حق است و دیگری باطل است. پس بهترین کار این است که آن خوابی حق باشد که در بیداری درستی مضمون آن ثابت شده باشد و آن خوابی باطل است که حجت بر فساد و بطلانش آشکار شده باشد.

اما جز این راه برای شیعه امکان ندارد که به ناصبی بگوید تو دروغ می‌گویی که پیامبر را در خواب دیده‌ای زیرا ناصبی هم می‌تواند همین حرف را به شیعه بزند.

واقعاً که ناصبی را که شیعه شده بود دیدیم و به ما خبر داد که پس از تشیع‌اش خوابهایی می‌بیند که ضد خوابهایی است که در زمان ناصبی بودنش می‌دیده است. از این مطلب روشن شد که یکی از دو خواب او باطل است و خوابش نتیجه حدیث نفس یا وسوسه ابلیس و مانند آن بوده است.^۱

از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه

سرآغاز کرامت انسانی

خداوند انسان را به کرامتش نواخته و بدین سان، قابلیت رسیدن به کمالی بی پایان را نصیب او ساخته است.

«کرامت الهی انسان» چگونه تجلی پیدا می کند و تبلور «کمال

انسان» در چیست؟

آیا کرامت انسانی در اموری غیرعادی، مانند ضمیرخوانی، طی الارض و... است، که همگان بر آن توانا نیستند؟ آیا کمال انسانی در گرو ریاضت های نسخه پیچی شده توسط این و آن است؟

یا خداوند برای رسیدن به کرامت انسانی راه و روش دیگری را پیش

روی انسان قرار داده است؟

نوشتار حاضر با مقایسه «کرامت انسانی» و «کرامت درویشانه» و

آشنا کردن مخاطب با کرامات دروغین، به دنبال پاسخ این پرسش

اساسی است که انسان کمال یافته کیست و کرامت انسانی چیست؟

با مبحث کرامت انسانی بیشتر آشنا شویم

از انسان به عنوان گل سر سبد آفرینش یاد می‌شود. مسلماً این ارزش‌گذاری، مطلق و رها نیست؛ بلکه ناظر به اقتضایی ذاتی است که خداوند در انسان قرار داده است.

ناگفته پیداست که همه افراد آدمی در به ثمر نشاندن اقتضای ذاتی مثبتشان، موفق نیستند. ضابطه و معیار واقعی موفقیت و شکست در به ثمر نشستن انسانیت، از مباحث بسیار مهم و کلیدی است.

اگر این ضوابط به درستی شناخته شوند، هم خود در شکوفایی خویش، دچار ابهام و ایهام نمی‌شویم و هم در شناخت جایگاه و مرتبه سایر افراد به خطا نمی‌رویم؛ ضمن اینکه معیار حق و باطل را نیز گم نخواهیم کرد.

نوشتار حاضر به ضمیمه دیگر حلقه‌های پروژه «شخصیت گم شده»^۱ تلاش می‌کند تا با آشنایی بیشتر در این زمینه راه رسیدن به کرامت انسانی واقعی را تأمین کند.

حلقه سوم این پروژه را نوشتار پیش روی شما تعریف می‌کند و به

(۱) توضیح این پروژه را در ضمیمه دوم ببینید.

دنبال پاسخ این پرسش است که: عقلانیت بر تارک وحی نشسته، چه انتظاری از انسان دارد؟ و این عقلانیت، هدف و شکوفایی و باروری انسان را چگونه تعریف می‌کند؟ به سخنی دیگر، سر سبد بودن انسان چگونه به فعلیت می‌رسد؟

از آن جا که سر سبد بودن انسان، ناشی از گرمی داشته شدن او از سوی پروردگار اوست، باید دید خداوند در میان آفریدگانش، انسان را چگونه گرمی داشته و کرامت بخشیده است؟

شاید بتوان گفت که در فضای حاکم بر افکار جامعه، کرامت انسانی غالباً به ضمیرخوانی، طی الارض و... تفسیر می‌شود و ارزش افراد انسان نیز براساس این گونه معیارها سنجیده می‌شود، تا آن جا که حتی حق و باطل با معیار صاحبان کرامت اینچنینی سنجیده می‌شود. از این رو بسیار شایسته و بایسته است که این گونه امور غیرعادی زیر ذره‌بین تحقیق و ارزیابی قرار گیرد.

نوشتار حاضر این موضوع را روشن می‌سازد که آیا امور غیرعادی مانند ضمیرخوانی و...، می‌تواند معیار نهایی برای ارزش‌گذاری انسان باشد؟ آیا هدف از آفرینش انسان، دستیابی به امور غیرعادی است؟ آیا انسانیت انسان، با ممکن شدن امور غیرعادی شکوفا می‌شود؟ و آیا هدف از گشودن دستگاه تشریع، ساختن و پرداختن چنین انسانی

است؟

با تأمل و تحقیق در این حلقه، روشن خواهد شد که کرامت الهی انسان، که انسانیت او را رقم می‌زند، فرسنگ‌ها با این گونه کرامت‌ها فاصله دارد. همچنین روشن خواهد شد که اگر کرامت انسان را به انجام دادن امور غیرعادی تفسیر کنیم انسان تا چه اندازه تحقیر شده است و روشن خواهد شد که....

حاصل این تحقیق بیان يك ضرورت مسلم عقلانی و شرعی است و آن این که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ تنها هدف انسان، عبودیت (به معنی عام و وسیع آن) است، عبودیتی که جز انسان کسی از آن سود نمی‌برد.

برای آشنایی با کتاب حاضر در مورد چند مفهوم و موضوع توضیحاتی تقدیم می‌داریم.

چند نکته مهم:

۱. انتخاب کلمه کلیدی «کرامت»

برای این نوشتار واژه کلیدی «کرامت» را برگزیده‌ایم؛ زیرا خود این واژه، علاوه بر کاربرد قرآنی و روایی و عرفی، محتوای آن به شکل

گسترده‌ای در منابع وحیانی مورد نظر است. (تواتر معنوی)
از سوی دیگر «کرامت» از واژه‌های کلیدی بسیار مهم و بسیار رایج
برخی از گروه‌ها است که در این نوشتار زیر ذره‌بین تحقیق و بررسی
قرار می‌گیرند.

واژه «کرامت» شامل دو اصطلاح است که هم از نظر تعریف و هم
از نظر نتیجه و ارزش، کاملاً متفاوتند.

کاربرد مشترک این کلمه در دو حوزه منابع وحی و حوزه دراویش و
صوفیه، همراه با اختلاف معنی در این دو حوزه، بر آن داشت که برای
تبیین دوگانگی آن، واژه «کرامت» را محور بحث قرار دادیم، اما با دو
قید «درویشانه» و «انسانی» این دو کاربرد را از یکدیگر تفکیک نماییم.
۲. تقابل کرامت «درویشانه» و «انسانی»

نمایش امور غیرعادی به افراد، یکی از راه‌های عمده، برای سیطره
بر اراده و شعور کسانی است که این گونه امور در چشمشان بزرگ
می‌نماید.

غالب درویش مسلکان نیز از این شیوه برای سوار شدن بر گُرده
عوام بهره می‌جویند. از این رو، از این گونه امور، با تعبیر «کرامت
درویشانه» یاد می‌کنیم و آن را نقطه مقابل «کرامت انسانی» قرار
می‌دهیم که خداوند انسانیت انسان را به آن رقم زده است.

تکیه بر صفت «درویشانه» و تقابل آن با «کرامت انسانی» نیز با هدف نقد روش این گروه انتخاب شده است.

۳. واقعی بودن کرامت درویشانه

بررسی امور غیر عادی مانند طی الارض، با فرض واقعی بودن آن‌ها است؛ از این رو دستگاه‌های شیادی، شیطنت و... در این تحقیق بررسی نشده است (هر چند تفکیک شیادی از غیر شیادی برای همگان میسر نیست).

هدف نوشتار بررسی امور غیر عادی واقعی است که احیاناً ناشی از عبودیت و تقرب به خداست، ولی در بسیاری از موارد هم از راه‌های باطل و حرام به دست می‌آید.^۱

با توجه به همین نکته، دو مطلب روشن می‌شود:

نخست این که واقعی بودن کرامت، به معنی مثبت بودن آن به شکل مطلق نیست و نکته مهم‌تر هم این که محور قرار دادن امور غیر واقعی برای ارزش گذاری و الگوبرداری از صاحبان آن، ستمی بس نارواست.

لذا امور غیر عادی هرگز نمی‌تواند معیار عقلانی و شرعی، برای

(۱) برخی از مصادیق دو گروه یاد شده در همین نوشتار تقدیم شده است.

ارزش گذاری انسان و تبیین کرامت انسانی او گردد؛ بلکه ارزش و کرامت واقعی انسان در گرو بندگی خداوند به معنی عام آن است و برترین مصداق بندگی هم شناخت و فقاہت واقعی است. در نقطه مقابل، هدف دستگاه «کرامت درویشانه»، محور قرار دادن یک امر واقعی غیر عادی، برای ارزش گذاری نهایی افراد یا روش و اندیشه-ی آنان است.

ساختار کلی نوشتار حاضر

مباحث کتاب در سه محور کلی عرضه می شود که عبارتند از: محور نخست به هدف آشنایی با دستگاه کرامت های درویشانه (امور غیرعادی) است.

در این بخش ابتدا با تنوع کرامت های درویشانه و تنوع راه های دستیابی به آنها و رابطه آنها با ایمان آشنا می شویم. سپس به تجزیه و تحلیل امور غیرعادی در دستگاه شیطان، و دستگاه الهی می پردازیم. سپس خواهیم دید که کرامت ارزش ذاتی و موضوعی ندارد.

در محور دوم با برخی از آثار کرامت درویشانه آشنا می شویم و به گوشه ای از آثار زیان بار محوریت و موضوعیت کرامت های درویشانه می پردازیم.

در محور سوم برای سیراب کردن اندیشه، به سراغ زلال وحی می‌رویم.

با سیر در منابع وحیانی، با سرمایه کرامت انسانی (خرد) و مسیر آن (پرهیزگاری) آشنا خواهیم شد و خواهیم دید که رسیدن به کرامت انسانی راهی بس کوتاه دارد. اما شرط این راه، توشه برداری (اراده‌ای واقعی) و شکستن سدّ هواپرستی است تا بتوان کیمیای سعادت یعنی عبودیت را در آغوش کشید.

در بخشی از نوشتار هم با ریاضت‌های شرعی آشنا می‌شویم و نگاهی کوتاه به دستوراتی که در منابع وحی وجود دارد می‌افکنیم. این مباحث با مروری بر چند تجربه موفق ادامه پیدا می‌کند، و در نهایت پای سخن ره‌یافته‌ای، دامن بحث برچیده خواهد شد. لازم است به چند نکته در شیوه بحث و کیفیت مستندات توجه شود.

شیوه و روش طرح مباحث

از آن جا که علاوه بر شرعیت بحث کرامت انسانی، بر عقلانیت آن نیز اصرار داریم، این توضیح ضروری است: آوردن منابع وحیانی برای اثبات مطالب، هرگز به معنی تعبّدی

بودن مطلق آن نیست؛ بلکه در موارد فراوانی منابع و حیانی، متکفل بیان عقلانی است که با تأمل شایسته، مطلب مورد نظر یافته می‌شود. آن چه از منابع و حیانی آورده‌ایم غالباً از این قبیل است.

استشهاد به کلام برخی از بزرگان نیز (با حفظ مراتب) بر همین اساس است؛ یعنی پس از تأمل در سخنانی که نقل می‌شود، خود ما نیز آن را می‌یابیم. تمسک به این گونه مستندات به منزله نشستن پای درس آموزگار خرد است و نه تعبد صرف.

همچنین این گونه استناد، بر اساس شخصیت محوری نیست که با کرامت محوری (البته از نوع درویشانه آن) معیار و ملاک یکسانی دارد و در نتیجه با هدف نوشتار در تضاد قرار گیرد، بلکه برای آموختن از آموزگار است.

در هر صورت با توضیح اندکی که داده شد، استناد به منابع و حیانی و کلام برخی از بزرگان (با حفظ مراتب) با عقلانیت مباحث و شیوه علمی آن هیچ منافاتی نداشته و نمی‌تواند داشته باشد.

چند پوزش از ناگفته‌ها

کسانی که با امور غیرعادی آشنا هستند از تنوع گسترده و فراوانی فوق‌العاده مصادیق آن بی‌اطلاع نیستند، اما ورود بی‌پرده به این وادی

و طرح کامل آن، مسلماً برای برخی مخاطبین، اغواگر و وسوسه برانگیز است؛ از این رو تشریح صریح برخی کرامات، نقض غرض اصلی نوشتار شمرده می‌شود. به همین خاطر به ناچار، به طرح اجمالی و ناقص آن‌ها بسنده کردیم.

همچنین ناگفته پیداست که هدف نوشتار، هرگز آگاهی کامل و تسلط یافتن بر انواع امور غیرعادی نیست؛ چرا که این امر نیازمند صرف عمر نوح است و این همان چیزی است که در صدد نفی ارزش آن هستیم.

از این رو هدف مجموعه حاضر، نه کنکاش کامل در انواع امور غیرعادی و تفکیک علمی آنها از یکدیگر است، و نه این کوچکترین، مدعی تسلط بر آن است. چرا که این امر نیازمند صرف عمری طولانی است که هرگز هدف انسانی و دینی به شمار نمی‌رود.

بر همین اساس آن چه تقدیم می‌گردد اگر چه از راه آشنایی با امور غیرعادی و عاملین به آنها و... تهیه شده است، اما به معنی احاطه علمی نسبت به امور غیرعادی و احاطه به زوایای غیر مرتبط با هدف نوشتار نیست. همچنین در صدد گردآوری انواع و اقسام امور غیرعادی نیستیم، بلکه تنها در صدد شناساندن کلی امور غیرعادی هستیم، تا بر شناخت نقطه مقابل آن توانا گردیم.

همچنین به خاطر برخی از محذورات، از مستند پاره‌ای از قضایا صرف نظر شده است. از جمله معرفی صاحبان برخی از قصه‌ها که از مشاهیر هستند. بدیهی است ذکر نام آنها خالی از مفسده نیست، هر چند مستند تمامی این موارد قطعی و مسلّم است و سند برخی از آنها نیز هنوز در قید حیات هستند.

پاره‌ای از قضایا هم هست که قطعاً از اساتید و یا موثقین شنیده‌ام اما این که این قضیه خاص دقیقاً مستند به کدامیک از این بزرگواران است، در حافظه باقی نمانده است. لذا تصریح به مستند ممکن نیست. مهم این است که تمامی مستندات نزد نگارنده معتبر است. البته محذورات دیگری هم بوده است که به نام برخی دیگر از اشخاص تصریح نشده است.

در لابلای نقل‌ها احياناً از برخی از بزرگان بدون عناوین و القاب یاد می‌کنیم، همچنان که در دوران حیات خودشان هم، چنین روشی داشتیم. امید که این روش حمل بر بی‌ادبی نسبت به آنها نگردد. البته باید به این نکته هم توجه داشت که نام بردن از برخی اشخاص به منزله تایید مطلق شخصیت، منش، روش و اندیشه آنها نیست. ان شاء الله پوزش از کاستی‌های خود خواسته، کریمانه مقبول افتد.

بخش ۱: دستگاه امور غیرعادی

حکایتی از «راه و بیراهه»

برخی از اتفاقات، آن‌چنان ردّ پایی در اندیشه انسان به جا می‌گذارند، که نه تنها هرگز از صفحه خاطرات زدوده نمی‌شوند، بلکه تا سالیان دراز و یا حتی تا آخر عمر، انسان را تحت تأثیر خودش قرار می‌دهند. یکی از این اتفاقات جریانی است که در تابستان سال..... در یکی از ییلاق‌های مشهد برایم رخ داد.

آهسته آهسته با خدا سخن می‌گفتم: خدایا هر چه می‌خواهی بکن، دستم را بگیر، چشمم را کور کن، پام را بگیر... ولی چیزی بده... چشم دلم را باز کن، من هم مثل... کرامتی، معنویتی، کشفی، شهودی،...

این، من بودم که در گوشه خلوتی از رودخانه، در خارج از روستای ارچنگ با خدا مناجات می‌کردم، از همه چیز (البته و صد البته در زبان) گذشته بودم و به «صاحب کرامت شدن» می‌اندیشیدم.

البته این گونه اندیشه‌ها ممکن است در سال‌های آغازین طلبگی برای بسیاری از طلبه‌ها پیش آید، که ریشه در صفای نفس دوران نوجوانی دارد. مسلماً وقتی با صفای نفس، پای شنیدن حالات برخی

از علمای پیشین بنشین، دوست داری مانند آنها شوی و حتی از آنها هم پیشی بگیری.

روشن است که يك طلبه مبتدی با سطح درکی که دارد، به راحتی مفهوم طی الارض و یا خواندن ضمیر را می‌فهمد، اما مدارج عالیه علمی و اوج در معارف الهی را اصلاً متوجه نمی‌شود؛ یعنی هنوز برایش زود است که بفهمد؛ از این رو وقتی آرزو می‌کند مانند علمای بزرگ گذشته شود، یا بر آنها هم پیشی بگیرد، بیشتر سراغ کرامات آنان می‌رود، نه دانش و معارفی که سالیان دراز خون دل خورده تا بدان رسیده‌اند.

اما این بنده، علاوه بر بچگی و نادانی، شرایط ویژه‌ای داشتم، خیلی سرم داغ بود که این چنین از کیسه خلیفه، حاتم بخشی می‌کردم.

از يك سو، آن سال مرد بزرگی از گرمای مشهد به این بیلاق فرار کرده بود تا با توجه به کهولت سن، بتواند روزه ماه رمضان را بگیرد.^۱

(۱) مقصود مرحوم حاج شیخ ذبیح الله ذبیحی قوچانی است که از مردان بسیار نادر علم و عمل بود که به تمامی ظواهر دنیوی به معنی واقعی کلمه پشت پا زد. خدایش رحمت کند.

این فرصت مغتنمی برای جمع کوچک ما شده بود که بیشتر روزها خدمتش برسیم. او هم با تواضعی وصف ناشدنی ما را می‌پذیرفت، و البته گاهی هم نصیحتی و موعظه‌ای نصیبمان می‌شد.

در هر صورت بی‌هیچ تردیدی او صاحب نفَس بود و مجالستش اثری به یادماندنی داشت؛ یعنی آشکارا انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد و غفلت را از دل می‌زدود؛ پای سخن او که می‌نشستی تا مدت‌ها اثرش را در جانت حس می‌کردی.

یادم هست که یکی از علما، او را مصداق واقعی و مسلّم این روایت می‌دانست:

حواریون به حضرت عیسیٰ علیه السلام گفتند: ای روح الله با چه کسی همنشینی نماییم؟ فرمود: کسی که دیدنش، شما را به یاد خدا اندازد، و سخنش دانش شما را بیافزاید، و عملش شما را مشتاق به آخرت کند.^۱

از سوی دیگر در این چند ماه اخیر دوست تازه‌ای پیدا کرده بودیم که حالات خاصی داشت. آن زمان حدوداً هجده ساله بودم و او هم یا کمتر از من و یا هم سن و سال با من بود.

او مدعی بود که با بعضی از کسانی که به عرفان شهرت بسیار یافته‌اند، سر و سری دارد، و حتی مقرب هم هست؛ البته کارهایی هم انجام می‌داد؛ برای همین بود که ما آن زمان ارادت ویژه‌ای به او پیدا کرده بودیم و به اصطلاح او را صاحب کرامت می‌دانستیم و مریدش بودیم.

از جمله گاهی بدنش خشک می‌شد و شکل خاصی پیدا می‌کرد و در آن حالت با خودش چیزهایی می‌گفت؛ و یا به تصور ما، از پشت سر هم می‌دید، و از ضمیر خبر می‌داد و....

نوجوانی و روحیات اوایل طلبگی، و بالاخره ضمیمه شدن این امور به یکدیگر، حال و هوایی در سرمان انداخته بود.

روزی خدمت آن بزرگ بودم، البته تنهای تنها، آهسته آهسته سخن آغاز کرد، تا رسید به اینجا که فلانی چه دارد؟ منظورش همان دوست جدیدمان بود. گفتم از پشت سر می‌بیند. گفت دیگر چه؟ گفتم از دل خبر می‌دهد. گفت دیگر چه؟ گفتم....

وقتی سخنم تمام شد، نمی‌دانم چقدر سکوت کرد و از کجا شروع کرد، اما اصل مطلبش یادم مانده، یعنی هرگز از یادم نمی‌رود؛ فرمود:
خداوند به حکمت خودش روح را در بدن زندانی کرده است؛
البته قدرت روح خیلی زیاد است، اما چون در بدن زندانی است،

محدود به همین بدن است؛ اگر روح بخواهد کاری بکند تنها از راه بدن می‌تواند انجام دهد.
بعد يك مثال زد و فرمود:

فرض کن کسی را توی این اتاق زندانی کرده‌اند و هیچ راهی به بیرون ندارد. خُب از بیرون خبر ندارد دیگر، بیرون خیلی خبرها هست، اما این شخص بی‌خبر است. حالا يك وقتی صاحبخانه خودش می‌آید و يك پنجره به بیرون باز می‌کند؛ وقتی که پنجره‌ای باز کرد، به اندازه همان پنجره، بیرون را می‌بیند که چه می‌گذرد. اما اگر خود صاحبخانه پنجره‌ای باز نکند، ولی این کسی که توی اتاق است بیل و کلنگ بردارد و دیوار را سوراخ کند، او زحمت می‌کشد، زحمتش هم هدر نمی‌رود، بالاخره يك سوراخ به بیرون باز می‌شود و از این سوراخ هم می‌تواند بیرون را تماشا کند.

آیا می‌شود گفت این دو نفر مثل هم هستند؟! معلوم است دیگر؛ آن یکی با اجازه خود صاحبخانه بیرون را می‌بیند و این یکی غاصبانه دیوار را سوراخ کرده، بیرون را می‌بیند، اما بدون اجازه صاحبخانه و بدون رضایت او؛ دل بخواه در ملك دیگری تصرف کرده، و کار حرامی کرده.

بعد فرمود: این روح که توی این بدن زندانی است بیرون را

نمی‌بیند؛ صاحبخانه هم خداست، همه چیز مال اوست، بدن انسان هم مال اوست. يك وقتی این بنده، خوب بندگی می‌کند، صاحبخانه هم مصلحت می‌بیند و خودش پنجره کوچکی به بیرون باز می‌کند، مثلاً می‌خواهد تشویقش کند، یا امتحانش کند؛ خوب این فرد می‌تواند بیرون را ببیند، اشکالی هم ندارد.

اما يك وقتی من از پیش خودم بیل و کلنگ برمی‌دارم و بدون اجازه صاحبخانه دیوار را سوراخ می‌کنم، یعنی شروع می‌کنم به ریاضت و ختومات و.... البته بنا نیست زحمت کسی ضایع شود، آن کسی هم که برای دنیا زحمت می‌کشد زحمتش هدر نمی‌رود. با بعضی از این کارها يك قدری روح آزاد می‌شود، از محدودیت بدن در می‌آید و يك قدری از بیرون باخبر می‌شود و می‌تواند کارهایی بکند که دیگران نمی‌توانند؛ البته این آدم به جایی رسیده، نتیجه‌ای هم گرفته، اما صاحبخانه که خدا باشد راضی نیست. او تصرف غاصبانه کرده، حق نداشته این کار را بکند، این بنده است، او مولی است، بنده باید گوش به حرف مولایش باشد، این چه طوری به حرف مولایش گوش کرده؟! مگر مولایش گفته باید این جور و آن جور کنی؟! باید چله بنشین، باید ختم بگیری، باید...؟!!

آن چه مولایش از او خواسته، بندگی است، سر به چوگان او

سپردن است، گوش به فرمان بودن است. اگر گفت بنشین، بگوید چشم، اگر گفت بلند شو، بگوید چشم...؛ خودش را در بست وقف مولا و مالکش کند و از حرف او بیرون نرود...^۱

واقعاً که این پیرمرد طبیب ماهری بود! هم درد را خوب تشخیص می داد و هم در مداوا کوتاه ترین راه را انتخاب می کرد!

این گفته ها چون آب سردی بر آتش کاذب احساساتی، که دچارش شده بودم، ریخته شد.

بالاخره او، همان بزرگ را می گویم، خردمندانه مرا آرام کرد. او در نشان دادن راه کمال و ترقی هم واقعاً استاد بود! دست را درست روی نقطه درد می گذاشت! ان شاء الله بخشی از سخن او را در فصل «پای سخن ره یافته ای» خواهم آورد.

آری این خاطره هرگز از ضمیرم پاك نخواهد شد و آن بزرگ مرد نیز؛ چرا که او، راه را به تمام و کمال نشان داد، آن چنان که در پرتو خرد خویش آن را یافتیم.

حال، این که چه کسی مرد میدان باشد و قدم در راه بگذارد، و چه کسی نباشد، مطلب دیگری است؛ اما دیگر سرگردانی در کار نیست،

(۱) نقل به مضمون.

فقط يك كلام: عبودیت واقعی و نفی هواپرستی! دیگر هیچ نمی‌خواهد: از همین نماز شروع کن، از درس خواندن، از غذای روی سفره، از خواب، از رفاقت، از هر کجا که مرد میدانی شروع کن؛ ریاضت همیشگی و همه جایی و صد البته شرعی و بدون هیچ شک و شبهه‌ای. این جور که حرکت کنی خودت را هم نمی‌بازی، عجب و غرور و این جور چیزها هم کمتر به سراغت می‌آید.

آری، او این چنین راه را از بیراهه نشان داد؛ هر چند درد کاهلی مرا از مردانگی انداخته و گام در راه عبودیت نگذاشتم. خدایش رحمت کند هزار هزار.

کرامتِ گم‌شده انسانی

تردیدی نیست که در قرآن از کرامت انسانی سخن به میان آمده است:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ
الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا^۱

و به راستی ما فرزندان آدم را کرامت دادیم و گرامی داشتیم، و

آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشانندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم.

همین کرامت موجب حسادت و کینه دیرینه شیطان با حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام گردید:

قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتُ عَلَيْ لَيْنَ أَخْرَجْتَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا تُحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا^۱

[سپس] گفت: «به من بگو: این کسی را که به او کرامت [و برتری] دادی بر من [برای چه بود؟!]. اگر تا روز قیامت مهلتم دهی قطعاً فرزندانش . جز اندکی از آنها. را ریشه‌کن خواهم کرد.»

اشاره به تکریم انسان از سوی خداوند متعال، منحصر به این دو آیه نیست؛ مهم این است که بدانیم کرامت انسانی چیست؟ و شیطان در مقابله با آن کرامت چه اقداماتی انجام داده است؟

اگر کسی اندکی با قصه‌های نقل شده در موضوع کرامت صاحبان کرامت آشنا باشد، مصادیق کرامت را اموری چون خبر دادن از ضمیر، اطلاع از امور پنهان یا از آینده، طی الارض، خلع روح و... می‌داند. ما از

این امور با تعبیر «امور غیرعادی» یاد می‌کنیم و به زودی خواهیم فهمید که آیا این گونه امور غیرعادی واقعاً همان کرامت الهی است یا خیر؟!

پیش از هر چیزی توجه به يك نکته لازم است. هیچ تردیدی نیست که این گونه جریانات، بسیار گسترده و فراوان است و گردآوری همه آنها نه چندان آسان است و نه هدف نوشتار. هدف از نقل آنها تنها انتقال پیامی است که در ضمن يك قصه بهتر منتقل می‌شود. از این رو در نقل هر جریان، آن چه مهم است، این که بتواند پیام مورد نظر را کاملاً منتقل کند، و نه ثبت جزئیاتی که تأثیری در پیام جریان ندارد.

دستگاه امور غیرعادی از زوایای گوناگون قابل بررسی است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. تنوع امور غیرعادی (شکل‌های متفاوت امور غیرمادی)
۲. تنوع راه‌های دسترسی به این امور (شیوه‌های متفاوت دست‌یابی به انجام امور غیرعادی)
۳. ارتباط امور غیرعادی با ایمان و کفر.
۴. آیا امور غیرعادی می‌تواند پیامی داشته باشد؟ (تجزیه و تحلیل، و برداشت و حاصل امور غیرعادی شیطانی یا خدایی)

۵. انگیزه ابراز امور غیر عادی چیست؟

نقطه اشتراك همه امور غیرعادی، مرعوب شدن و خود باختگی توده مردم در مقابل آن‌هاست.

پس از تفكيك جوانب و زوایای امور غیرعادی به پنج دسته مذکور، در فصل‌های بعد تا اندازه‌ای با هر يك از آن‌ها آشنا می‌شویم تا با مسئله رعب و خودباختگی انسان‌ها در مقابل امور غیرعادی، و درست بودن یا نادرست بودن آن بیشتر آشنا شویم.

فصل اول تنوع امور غیرعادی

امور غیرعادی از تنوع فراوان برخوردار است، تا آن جا که حتی شناخت برخی از آنان و امتیازشان از یکدیگر برای همگان میسر نیست.

در این فصل تلاش می‌کنیم که يك طبقه‌بندی ساده و نسبتاً شناخته شده عمومی را ارائه نماییم و کاری به مباحث پیچیده آن نداشته باشیم، و لذا شما را با شش نوع از انواع امور غیرعادی آشنا می‌نماییم که عبارتند از:

- شیادی

- آزاد کردن قدرت روح

- به کار گرفتن جنیان

- احضار روح

- بندگی شیطان

- بندگی خدا

امور غیرعادی ۱: شیادی

برخی از امور غیرعادی اصلاً واقعیت ندارند و تنها مهارت شیادان است که مردم را مرعوب می‌کند؛ این طبقه، دامنه وسیعی دارد که از حُقه بازی گرفته تا چشم بندی و... را شامل می‌شود.

توجه شما را به جریانی در این زمینه جلب می‌نمایم.

شیادی قطب دراویش

مرحوم حاج آقا محمد باقر ملکی رحمه الله علیه از اساتید تفسیر دوران مرحوم آیت الله بروجردی به نگارنده فرمود:

کسی^۱ می‌رود پیش یکی از اقطاب صوفیه و دراویش خراسان، نمی‌دانم گناباد یا کاخ. عرض ادب را بجا می‌آورد و تقاضای کمک در سیر و سلوک می‌کند بلکه به جایی برسد. آن قطب بزرگ هم دستوری را در يك نسخه می‌پیچد که فلان مدت باید چنین و چنان بکنی تا آماده بشوی برای مرحله بالاتر.

(۱) البته بنده یادم نیست که ایشان اسم بردند یا خیر.

این بنده خدا هم دستور را می‌گیرد و می‌رود. با خودش می‌گوید بگذار این دفعه به دستوراتش عمل نکنم ببینم چه می‌شود. همین کار را هم می‌کند و سر وقتی که قرار بوده، خدمت قطب می‌رسد؛ عرض سلامی و ادبی، بله قربان دستورات شما اطاعت شد. قطب دستوری دیگر می‌دهد؛ این شخص هم با تعجب می‌بیند که او مدعی خیلی چیزهاست، اما متوجه نشد من چه کرده‌ام! بنا می‌گذارد تا آخر هیچ يك از دستورات او را انجام ندهد. تا این که چند مرحله پیش قطب می‌آید و می‌رود.

به مرحله آخر که می‌رسد، قطب دستی به سبیلش می‌کشد و می‌گوید خوب حالا لیاقت پیدا کرده‌ای که کرامتی از کراماتمان را به شما نشان دهیم، بعد هم يك انگشتر به او می‌دهد که برو و آن را از بالای فلان کوه پرتاب کن، این شخص هم انگشتر را برمی‌دارد و می‌رود، اما با خودش می‌گوید تا کنون که به حرف او گوش نکرده‌ام این یکی هم روی آنها.

انگشتر را در جیب می‌گذارد و برمی‌گردد. قطب آداهایی در می‌آورد و بعد می‌گوید حالا انگشتر را از فلان کوه یا فلان دره می‌آورم. آنگاه دست می‌برد زیر تشکی که روی آن نشسته و انگشتری در می‌آورد و می‌گوید: بگیر کرامت ما را! و انگشتر را به این شخص می‌دهد. این بنده خدا هم انگشتر را از قطب

می گیرد و انگشتر دیگر را هم از جیبش درمی آورد و کنار هم قرار می دهد و می گوید عجب تراشکار ماهری بوده است! تا قطب متوجه باختن می شود، با وقاحت تمام می گوید: نمی خواهی نان بخوری؟!

شیّادی با اقسام زیادی که دارد، بخش بزرگی از دکان کرامت را پُر، و بازار شیّادان را گرم کرده است.

البته باید افسانه بافی و شایعه سازی نسبت به برخی از افراد را هم (چه خوب و چه بد) به دستگاه شیّادی بیفزاییم.

امور غیرعادی ۲: آزاد کردن قدرت روح

کمتر کسی روح را شناخته و از توانایی های آن با خبر است. اما روح از قدرت فوق العاده ای برخوردار است، آن چنان که اگر خداوند آن را به این بدن مبتلا نمی ساخت، ادعای خدایی می کرد؛ به این روایت توجه نمایید:

از امام صادق علیه السلام پرسیدم: به چه دلیلی خداوند ارواحی را که در ملکوت اعلی بود در ابدان قرار داد؟ حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی می دانست ارواح با این علوّ و شرافتی که دارند اگر به حال خود واگذارده شوند، اکثر آنها به سوی ادّعای ربوبیت رفته و هر کدام ندای «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» سر می دادند؛ لذا به

قدرت کامله‌اش آنها را در ابدان مادی که از ابتدا برایشان تقدیر کرده بود قرار داد [و این امر] به خاطر رعایت حال آنها و رحمت به آنها بود.^۱

با آزاد کردن قدرت روح، خیلی کارها را می‌توان انجام داد، از ضمیرخوانی گرفته تا طی الارض و خلع روح و....

آزاد کردن قدرت روح، هم از نظر کیفی و هم از نظر کمّی بسیار متفاوت و متنوع است تا آن جا که ممکن است هیپنوتیزم و تلقین را هم شامل گردد. غالب کارهایی که مرتاض‌های هندی انجام می‌دهند از این قبیل است.

با توجه به این که بسیاری از خوانندگان محترم این گونه جریان‌ها را شنیده‌اند، و تا اندازه‌ای با آنها آشنایی دارند نیازی به ذکر نمونه نیست.

یکی از شاخه‌های قدرت روح، قدرت القاء در نفس دیگران است. به این معنی که شخص می‌تواند مطلبی در ضمیر طرف القاء کند، بدون این که خود طرف متوجه شود این القاء توسط کیست. القاء در نفس هم در خواب ممکن است و هم در بیداری.

از آن جایی که این امر مورد سوء استفاده قرار گرفته و می‌گیرد در سرفصل «باز شدن راه سودجویان» دو جریان مهم در این زمینه را می‌آوریم.

امور غیرعادی ۳: به کار گرفتن جنیان

به کار گرفتن قوای جنیان، اقسام گسترده‌ای دارد که معروف‌ترین آن تسخیر جن است، اما به هیچ وجه منحصر به آن نیست؛ مثلاً ممکن است عمل «در آینه دیدن» نیز در این گروه قرار داشته باشد، اما تسخیر جن نیست.

تسخیر جن از سالیان دراز مورد توجه برخی از افراد بوده و همچنان هم هست. به يك واقعه در این زمینه دقت فرمایید.

استاد پیرمردی بسیار دقیق داشتم که حاشیه‌ای بر کفایه‌الاصول نوشته بود. (احتمالاً به صورت خطی باقی مانده و چاپ نشده است) وی می‌گفت: همیشه فکرم به این مشغول است که چون يك نفر را به کشتن داده‌ام، روز قیامت چه بر سرم خواهد آمد.

قضیه از این قرار بود که با طلبه‌ای در درس این استاد شرکت می‌کردیم. او همیشه در جلسه درس، سرش زیر بود و با این که مطالب را می‌فهمید هر گاه استاد از درس سؤال می‌کرد، جواب نمی‌داد و به من [آیت‌الله میرزا کاظم تبریزی] می‌گفت به استاد بگو از من سؤال علمی نکند.

استاد نقل کرد نصف شبی در خانه‌ام را زدند. در را باز کردم. دو نفر چراغ به دست گفتند: فلانی! آن شاگرد شما آدم‌کشی می‌کند (ظاهراً غرض آنها از این جمله این بوده که او را با خود ببرند) بیا مانع او شو. گفتم: کدام شاگرد؟ آنها نشانی‌های شاگرد مذکور را دادند. لباس‌هایم را پوشیدم و با آنها به طرف قبرستان وادی السلام نجف به راه افتادیم. در بین راه حس کردم [که] آنان [به حالتی] غیرعادی نظیر طی الارض مرا با خود می‌برند. متحیر بودم که اینها چه کسی هستند؟

وقتی به وادی السلام رسیدیم، همان شاگرد را در مکانی مشغول گفتن ورد دیدم. آن دو نفر به من گفتند: او را از آن مکان بلند کن و به این طرف بیاور. آن شاگرد به من خطاب کرد: مبادا به این مکان نزدیک شوی. در این جا دایره‌ای کشیده‌ام و داخل آن نشسته‌ام. این دو نفر می‌خواهند مرا بکشند و اگر مرا از این دایره بیرون کنی مرا خواهند کشت. (من چهل شب است که مشغول وردهایی هستم تا جن‌ها را مسخر خود کنم امشب شب آخر است و نزدیک است آنها مسخر من شوند و برای ممانعت می‌خواهند مرا بکشند).^۱

(۱) مطلب داخل پرانتز از ناقل دیگری است که در پاورقی صفحه ۱۹۷ سینای

استادم ادامه داد: از يك طرف آن دو نفر مرا تهدید می کردند که اگر او را بیرون نیاوری تو را می کشیم و از سوی دیگر اگر شاگرد را خارج می کردم او را می کشتند. متحیر ماندم که آیا او را به کشتن دهم یا خودم را. از آن جا که کشته شدن خودم حتمی بود، ولی کشته شدن او احتمالی، ترجیح دادم او را بیرون بیاورم. داخل دایره رفتم و او را با زحمت بیرون آوردم. به محض خارج کردن او، دیگر چیزی ندیدم؛ نه آن دو نفر و نه آن شاگرد و نه عبا و عمامه و قبا و نعلین خودم. با همین وضع نصف شب به خانه برگشتم.^۱

امور غیرعادی ۴: احضار روح

به یاد دارم که در دوران کودکی ام قصّه احضار ارواح بسیار سر زبان ها افتاده بود. از چگونگی آن می گذرم و جریانی از مرحوم حاج شیخ حسنعلی مروارید رحمه الله علیه نقل می کنم. نگارنده به این جریان دو سند دارد. سند اول، حاج باقر ذبیحی برای نگارنده نقل کرد:

معرفت به آن اشاره شده است.

(۱) سینیای معرفت، شرح حال آیه الله العظمی میرزا کاظم تبریزی، صفحه ۱۹۷

ظاهراً در سال ۱۳۵۱ شمسی بود که برای شرکت در مجلس ترحیم مرحوم حاج شیخ عبدالله ریزه‌ای [ابراهیمی نژاد] در خدمت مرحوم والد (حاج شیخ ذبیح الله قوچانی رضی الله عنه) و مرحوم آقای مروارید به قوچان می‌رفتیم.

در فاصله راه، آقای مروارید قضیه‌ای را که جدیداً واقع شده بود به تفصیل، حدود بیش از یک ساعت، نقل می‌فرمودند که چکیده آن را با حفظ اصل قصه واقع شده، در این جا بیان می‌نمایم.

لازم به یادآوری است که در آن موقع، مدتی بود که مسئله احضار ارواح شدیداً در خراسان، و مخصوصاً در مشهد مقدس و سبزوار رایج بود و یکی از کسانی که احضار ارواح می‌نمود مرحوم شیخ عبد الله یزدی از مشاهیر اهل منبر و از شاگردان مرحوم میرزا مهدی اصفهانی بود. ایشان در مقابل اخذ ده تومان این را کار انجام می‌داد.

مرحوم آقای مروارید فرمودند: ماه رمضان گذشته که روزها بعد از نماز ظهر و عصر منبر می‌رفتم، روایاتی در موضوع این که احضار روح اموات ممکن نیست، می‌خواندم و به تفصیل این مسئله را که در این ایام متداول بود انکار می‌کردم. بعد از ماه مبارک روزی به آقای شیخ عبدالله یزدی برخوردم.

ایشان گفتند: چطور ممکن است جمع بین این گونه روایات و این که خود من این عمل را انجام می‌دهم. خودم روح پدر و مادر یا یکی از بستگان شخص را احضار می‌نمایم و حاضرم در حضور شما انجام دهم. همان جا، روز و ساعت معینی را برای رفتن به منزل ایشان معین کردیم.

در موعد مقرر به اتفاق آقای «سید نور» که معروف بود قدرت تسخیر جن دارد، به منزل ایشان رفتیم و به طرف اتاق کار ایشان که مخصوص مراجعین احضار ارواح بود، هدایت شدیم.

هنگام ورود، آقای «سید نور» [کنار] در ورودی اطاق توقف [کرد] و به گوشه‌ای از حجره خیره شد. پس از چند لحظه کاغذ و قلمی از جیب در آورد و چیزی نوشت و به من داد و گفت پس از پایان کار کاغذ را باز کنید.

پس از نشستن، شیخ عبد الله به پسرش گفت: روح مادرت را احضار می‌نماییم؛ و مشغول شد.

سید همچنان به آن گوشه اطاق خیره بود. و امر کرد به همان طرف، که واقعیت را بگوید؛ نتیجه این شد که [آن شخصی که از دیده‌ها پنهان بود اقرار کرد که] من زن جنیه یهودیه هستم و احضار روح، دروغ و جعلی است. من مأمور کل این منطقه هستم که به جای روح میت در کل این محل‌ها حاضر [شده] و

خود را به جای روح جا می‌زنم. ولی هیچ وقت روحی در کار نیست.

آن وقت [سید نور] به من گفتند کاغذ را باز کرده و بخوانید. در کاغذ نوشته بود زن جنّیه یهودیه.

من (یعنی مرحوم آقای مروارید) سؤال کردم: زن و جنّیه بودن معلوم، اما یهودی بودن از کجا [روشن می‌شود]؟ گفتند جن شیعه به رنگ سفید است و سنی و مسیحی [به] رنگ تیره، و یهودی کاملاً سیاه است.

به لحاظ این که سند دوم به جریان پیشین چند نکته اضافه دارد، آن را هم می‌آوریم:

سند دوم، شیخ محمد مهدی ابراهیمی نژاد برای نگارنده نقل کرد:

مرحوم حاج شیخ حسنعلی مروارید رحمه الله علیه فرمود:

جلسات احضار ارواح راه افتاده بود و این برایم عقده‌ای ایجاد کرده بود. از يك طرف خبر از اموری بود که از مسیر عادی راهی بدان نبود، و از طرف دیگر برخی از حرف‌ها با ضروریات دین در تضاد بود.

پیرمردی بود که چیزهایی داشت، سراغ او رفتم و عقده دلم را برای او سفره کردم، او برای این که مرا از این عقده برهاند تصمیم گرفت همراه من به یکی از این جلسات بیاید. وقتی وارد

جلسه شدیم پیرمرد نگاه تیزی به گوشه سقف کرد و در يك تکه کاغذ چیزی نوشت و آن را در جیبش گذاشت. جلسه شروع شد روحی احضار شد، و پرسش‌هایی از این طرف و پاسخ‌هایی از آن طرف؛ پیرمرد جلو آمد و از پاسخ دهنده پرسید تو کیستی؟ گفت من فلانی هستم؛ یعنی همان روحی که ادعا می‌شد احضار شده. دوباره با تأکید پرسید و او همان جواب را داد؛ از این پیرمرد اصرار بر معرفی بیشتر، و از آن طرف [به اصطلاح روح] هم تکرار همان که گفته بود؛ تا این که پیرمرد کاری کرد که او مجبور شد خودش را معرفی کند، او گفت من همزاد فلانی هستم. پیرمرد هم بلافاصله کاغذی که قبلاً نوشته بود از جیبش در آورد و به ما نشان داد، دیدیم نوشته است: همزاد.

معلوم شد که احضار روح هم سر از تسخیر جن در می‌آورد. این پیرمرد توضیح داد که به دلیل این که جنیان از اموری خبر دارند که ما خبر نداریم، خیال می‌کنیم روح است که خبر می‌دهد؛ از سوی دیگر همزاد، برخی پرسش‌ها را طبق عقیده خودش پاسخ می‌دهد، اگر او عقیده درست داشته باشد، حرفش در این بخش هم درست است و اگر مسیحی یا یهودی باشد، طبق عقیده خودش پاسخ می‌دهد که در این صورت با ضروریات دین سازگار نیست. از او پرسیدم: از کجا متوجه می‌شوی که

همزاد چه عقیده‌ای دارد؟ گفت از رنگ آنها، مسلمان‌ها سفید، مسیحی‌ها زرد و یهودی‌ها قهوه‌ای هستند.

با ذکر این جریان و همچنین توضیحات گذشته روشن می‌شود که مسئله احضار ارواح چیزی جز ارتباط با جنیان نیست.

امور غیرعادی ۵: بندگی شیطان

تردیدی نیست که تمام هدف شیطان، اغوای خلائق و گمراه کردن آنهاست، تا این که خدا عبادت نشود. مسلماً شیطان در این راه از هیچ چیزی فروگذار نکرده و نخواهد کرد؛ بلکه به تناسب هر موردی دامی می‌گستراند. به چند جریان در این زمینه توجه کنید.

إخبار به غیب از راه توهین به قرآن

آقای حاج باقر ذبیحی به نگارنده فرمود:

در آن زمان افرادی که تسخیر جن و کارهای غیرعادی می‌کردند فراوان بودند. چند قضیه که در یاد این بنده (حاج باقر آقا) است نقل به مضمون می‌نمایم، بدون این که به اصل قصه صدمه‌ای بخورد.

مرحوم والد (حاج شیخ ذبیح الله ذبیحی رحمه الله علیه) می‌فرمودند: در ایامی که در مشهد مقدس طلبه بودیم با مرحوم حاج آقا حسین قمی رفت و آمد داشتیم و به درس ایشان می‌رفتیم.

شخصی بود که در خانه شخصی خودش مراجعین زیادی داشت و به هر کس، هر سؤالی از گذشته یا آینده داشت، در مقابل گرفتن وجهی جواب درست می‌داد.

مرحوم آقای قمی چند را نفر مأمور فرمودند که در این مورد تحقیق کنند و از اصل قضیه سر در آورند. ظاهراً مرحوم والد فرمودند من هم جزء آنها بودم البته درست به یادم نیست. [تردید از ناقل است].

آقایان به منزل آن شخص می‌روند، اطاق بزرگی بوده که در صدر آن خودش روی پوست گوسفندی نشسته و دور تا دور اطاق مراجعینی بوده‌اند که یکی‌یکی به نوبت جلو می‌رفتند و با دادن مقداری پول، جواب سؤال خود را می‌گرفتند.

آقایانی هم که از طرف مرحوم آقای قمی آمده بودند با دقت اعمال او را زیر نظر داشتند. معلوم شد هر چه هست زیر همان پوست است.

به بهانه‌ای ایشان را به طرف خودشان می‌خوانند اما در این طرف اطاق هر چه سؤال می‌شود آن شخص نمی‌تواند جواب دهد.

پوست را برمی‌دارند، زیر آن تخته بزرگی بوده؛ آن تخته را برمی‌دارند گودالی بوده. در میان گودال پر از نجاست و نعوذ بالله

روی آن يك جلد قرآن قرار داده شده بود. پس از كشف این شقاوت بود که آقای قمی دستور تنبیه او را صادر کردند.

جریان ابراهیم خان مستوفی دیوان اعلا

در این باره نقل دو قصه از کتاب «مناظره با دانشمندان» هم مناسب است. مؤلف کتاب می‌گوید:

مرحوم والد ماجد^۱ برای ما نقل کرد: «اوقاتی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم همزمان با عصر ناصرالدین شاه بود. ابراهیم خان مستوفی دیوان اعلا، شبی در تهران علما را دعوت کرد. چون همگی جمع شدند رو به علما کرد و گفت: «غرض از این دعوت این است که این روایت پیغمبر ﷺ را شرح دهید: «موتوا قبل ان تموتوا»^۲. علما هر کدام بیانی کردند. ابراهیم خان از مجلس خارج شد و پس از ساعتی بازگشت در حالی که برهنه بود و فقط لنگی به کمر داشت و گفت: آقایان این است معنای «موتوا قبل ان تموتوا». این را گفت و از منزل خارج شد. هر چه

(۱) پدر بزرگوار.

(۲) به اختیار خود بمیرید قبل از آن که (به اجبار و توسط ملك الموت) بمیرید. هر چند این جمله به عنوان روایت شهرت پیدا کرده است لکن ما سندی برای آن نیافتیم و به احتمال بسیار قوی از کلمات صوفیه است.

تعقیبش کردند، او را نیافتند. او به نجف اشرف آمد و تا يك سال وارد شهر نشد؛ فقط مشك را از شط آب می‌کرد و بین نجف و کوفه سقایی می‌نمود و مردمانی را که از نجف به کوفه رفت و آمد می‌کردند، آب می‌داد.

پس از يك سال وارد شهر شد و به ریاضات و عبادات پرداخت. رفته رفته، مقاماتی یافت و مردم عوام نجف مرید او شدند و از او کشف و کراماتی می‌دیدند و حوایج و مقاصد خود را از او می‌طلبیدند. کار او به جایی رسید که منزل او زیارتگاه عرب و عجم شد و عوام دسته دسته، به زیارت او می‌رفتند.

خدم و حشم بسیاری برای او فراهم شد، لکن خواص به او عقیده نداشتند و از او کناره می‌گرفتند. گاهی در میان صحن مطهر در غرفه‌ای می‌نشست و مردم از زن و مرد بر قدم‌های او می‌افتادند و می‌گریستند.

خلاصه چند سالی به این منوال بود و عرب و عجم عوام، قید ارادت او را به گردن نهاده بودند.

شیخ طه عرب [که از بزرگان علمای عصر بود] در صحن مطهر اقامه جماعت داشت. شبی مرد عربی آمد و خود را بر سجاده شیخ طه انداخت و گریه و ناله می‌کرد و پیوسته می‌گفت: «شیخنا اكلت الخره اكلت الخره» عربی مكسر، یعنی نجاست

خوردم، نجاست خوردم. شیخ هم به او ملاطفت می‌کرد و می‌فرمود: «چیست پدر من، برادر من؟» و او همی ناله می‌کرد و می‌گفت: «اکلت الخره». مردم هم هجوم آوردند و به تماشای او پرداختند. بعضی می‌گفتند: دیوانه شده و بعضی می‌گفتند به او ظلم شده. شیخ هم با اصرار علت را سؤال می‌کرد تا که آن عرب گفت: «هذا ملعون الوالدین ابراهیم خان». چون این کلمه فحش بر زبان نسبت به ابراهیم خان راند، چشم‌ها بر او خیره شد و دست‌ها بلند شد که او را بزنند. شیخ بر مردم خشم کرد و گفت: «صبر کنید ببینم چه می‌گوید.»

گفت: «شغل من سقایی است، برای منزل ابراهیم خان آب می‌بردم و پیوسته به او التماس می‌کردم که مرا به مقامی برسان و از آنچه داری به من عطا فرما. او جواب می‌داد که: لیاقت نداری و قابل مقام نیستی. مدت يك سال کار من این بود و آرزومند بودم، و او اجابت نمی‌کرد. تا روزی گریه کردم و التماس را از حد گذراندم. ابراهیم خان گفت: «اگر مقامی می‌خواهی، باید آنچه می‌گویم اطاعت نمایی و به دستور من عمل کنی.»

گفتم: «حاضرم.»

گفت: «اکنون برو و امور عیال خود را تأمین بکن بعد بیا که مدتی نخواهی رفت.» رفتم و امور عیالات را تأمین کردم سپس

آمدم. آنگاه مرا میان سرداب برد و گفت: «حق نداری از این مکان خارج شوی. شب و روز در این سرداب باش تا آن که اجازه خروج دهم.» و دستوراتی به من داد و گفت: «در اول وقت وضو بگیر و نماز بخوان.» و اذکار و اورادی به من تعلیم داد. من به دستور [او] عمل نمودم. آب و غذا [نیز] خودش برای من می‌آورد.

من در آن سرداب تا چهل روز بودم و به دستور [اتی که داده بود] عمل می‌کردم. پس از چهل روز دستور را تغییر داد و گفت: «بایستی بول کنی و با بول خود وضو بگیری و نماز بخوانی» و من به این دستور عمل کردم، تا چهل روز تمام شد. پس از آن دستور را تغییر داد و گفت: «اکنون بایستی با بول خود وضو بگیری و پس از نماز صد مرتبه [...]» این مطلب بر من گران آمد. گفت: «نمی‌شود، اگر مقام می‌خواهی بایستی عمل کنی».

بعد مرد عرب گفت: «شیخنا اكلت الخره» یعنی نجاست خوردم و اطاعت کردم. چون سه اربعین تمام شد نزد من آمد و گفت: «اکنون وقتی است که به مقصد برسی. فردا پس از انجام عمل از سرداب خارج شو، برو در خارج شهر و آنچه دیدی و به تو گفته شد عمل کن.»

چون فردا شد که امروز باشد از سرداب خارج شدم و دیدم

اوضاع نجف تغییر یافته و گویا این نجف آن نجف نیست که قبل از چهار ماه دیده بودم. رفتم تا از دروازه خارج شدم. باغ بسیار خوبی دیدم با اشجار و نباتات بسیار و خیلی خوش منظره. در آخر باغ جمعی را دیدم که نشسته بودند و منبری نصب شده، شخصی بر منبر نشسته با هیكلی مخصوص و برای آن مردم سخنرانی می‌کرد.

من متحیرانه به اطراف می‌نگریستم و بر تعجب من افزوده می‌شد که در خارج نجف باغی نبوده و این چه منظره‌ای است که من می‌بینم؟ رو به طرف آن جمعیت رفتم. چون چشم آن متکلم از بالای منبر به من افتاد گفت: «مرحبا به بنده من، منم خدای تو؛ مرا سجده کن تا به مقاصد خود برسی و تو را مانند ابراهیم خان گردانم».

گفتم: «لعن الله الشیطان» به مجرد این که این کلمه را گفتم، دیدم از عقب سیلی سختی به من وارد شد. افتادم، دیدم ابراهیم خان است. چند لگد به من زد و من مدهوش شدم. پس از مدتی به هوش آمدم و دیدم در خارج نجف در میان آفتاب افتاده‌ام، نه باغی است و نه کسی را می‌بینم. فهمیدم که ریاضات شیطانی بوده و اکنون توبه می‌کنم. آیا توبه من قبول است؟

چون شیخ طه که از بزرگان علمای عصر بود و در مردم عرب

نفوذ داشت این کلمات را شنید به مردم خطاب کرد و به زبان عربی به آن مردم گفت: «وای بر شما، چنین کسی را مرید می‌شوید؟».

مردم چون شنیدند، به خانه ابراهیم خان هجوم آوردند که او را بکشند. او فهمید و فرار کرد. خانه او را خراب و اموال او را غارت کردند و خود او را به دست نیاوردند و اکنون کوچه ابراهیم خان در نجف معروف است.^۱

جریان ملا عبدالصمد معلم

قصه دیگری از کتاب «مناظره با دانشمندان»:

عالم جلیل‌القدر جناب آقای حاج سید علی اکبر خوبی فرمود: «در زمان جوانی در خوی مشغول تحصیل بودم. پدر من رفیقی داشت به نام ملا عبدالصمد معلم. او پیوسته اوقات خود را صرف ختم‌ها و اوراد و اذکار می‌نمود. تا آن که از شهر هجرت کرد و در بیابان برای خود صومعه‌ای ساخت و به ریاضت پرداخت و ابداً شهر نمی‌آمد و از مردم کناره گرفت. چند سال بدین منوال گذشت. روزی من با دو نفر از محصلین به

(۱) مناظره با دانشمندان آیت‌الله سید علی علم‌الهدی، مناظره ۱۸، ص ۱۲۶
انتشارات سجده

قصد تفریح از شهر خارج شدیم. میل کردیم از ملا عبدالصمد خبری بگیریم و ببینیم زحمات و ریاضات، کار او را به کجا رسانیده [است]. در اثنای راه به خاطر ما آمد که چیزی را فراموش کرده‌ایم با خود بیاوریم. يك نفر از ما مراجعت کرد که آن را برداشته، بیاورد. ما دو نفر به طرف صومعه روان شدیم. چون رسیدیم، در زدیم. ناگاه صدای او را از میان حجره شنیدیم که [گفت]: «در را باز کنید، سید علی اکبر است با فلان کس». ما تعجب کردیم که چگونه از پشت دیوار ما را دیده و از کجا دانست که ماییم.

در را باز کرد و ما داخل شدیم. گفت: «شما سه نفر بودید و در فلان محل يك نفر از شما جدا شد و برگشت که فلان چیز را بیاورد. الان به مدرسه رسید و در اطاق را باز کرد، آن چیز را برداشت، در اتاق را بست و روان شد، از مدرسه خارج گردید.» مانند کسی که او را می‌بیند، پیوسته از او خبر می‌داد. تا آن که گفت: «از شهر خارج شد و به فلان جا رسید، الان سوره یاسین را شروع کرد تا به فلان محل رسید، سوره را تمام کرد، آمد و آمد، الان به فلان محل رسیده.»

تا آن که گفت: «الان در را می‌کوبد.» صدای کوبیدن در بلند شد. ما از بیان او متحیر ماندیم. در را باز کردند، وارد شد. از او سؤال

کردیم، [و او] تمام جزئیاتی را که ملا عبدالصمد گفته بود، به ما خبر داد که در فلان محل سوره یاسین را شروع کردم و در فلان محل ختم کردم. خلاصه تمام مطالب که خبر داده بود به صدق پیوست.

بسیار تعجب کردیم که از ریاضت، انسان به چه مقاماتی می‌رسد و این گونه از غیب خبر می‌دهد! مدتی با او سخن گفتیم، سؤالاتی نمودیم و جوابی شنیدیم و [همچنان] بر تحیر ما افزوده می‌شد.

به هر حال، از نزد او خارج شدیم و پس از گردش، وارد شهر و مدرسه شدیم، اما متحیر بودیم.

چند ماه از این قضیه گذشت. روزی ملا عبدالصمد را در شهر دیدم. تعجب کردم و گفتم: «چه شده، شما را در شهر می‌بینم؟ شما هرگز به شهر نمی‌آمدید و با اهل دنیا آمیزش نداشتید. مقام و مرتبه خود را به کجا رساندید؟»

گفت: «خدا لعنت کند شیطان را و خدا لعنت کند مجدالاشراف را. پدر شما گاهی به من می‌گفت: این ریاضت‌ها عاقبت خوشی ندارد، ولی من قبول نمی‌کردم و اکنون توبه کرده‌ام.»

گفتم: «برای چه؟ شما که به مقاماتی رسیده بودید!»

گفت: «بلی، همه روزه مجدالاشراف را در شیراز می‌دیدم و با من

سخن می‌گفت و دستوراتی به من می‌داد و [در این ایام] اشخاصی بر من ظاهر می‌شدند و مطالبی را به من می‌گفتند و من پیوسته به اوراد و اذکار مشغول بودم و چیزهایی بر من مکشوف می‌شد.

روزی مجدالاشراف به نظر من آمد و گفت: «ملا عبدالصمد! اکنون کامل شده‌ای و به مقاماتی رسیده‌ای. فردا مولود نفسی بر تو ظاهر خواهد شد.»

چون فردا شد و من مشغول اوراد بودم، ناگاه دیدم از دهان من طفلی خارج شد و برابر من ایستاد و به من خطاب کرد: «اکنون کامل شدی. منم خدای تو، مرا سجده نما، تا تو را به مقام مجدالاشراف برسانم!»

من به شگفت آمدم و به فکر فرو رفتم؛ خدا دیدنی و تصور کردنی نیست، چگونه از دهان من بیرون می‌آید. پس معلوم می‌شود که شیطان است. گفتم: «خدا لعنت کند شیطان را!»

ناگاه حال من متغیر شد و غشوه به من روی داد. چون به حال آمدم، فهمیدم تمام این ریاضت‌ها شیطانی بوده. انسان نباید برای چند روز دنیا و ریاست و بزرگی و مرید خواهی، تا ابد خود را دچار عذاب الهی گرداند! لذا توبه کردم و تمام اوضاع را به هم زدم. اکنون چیزی در دست ندارم و از خدا خواهانم توبه مرا قبول

نماید.^۱

حج با طّی الارض شیطانی

باز هم قصه دیگری از بندگی شیطان:^۲

شخصی بود که از اولیای خدا شمرده می‌شد؛ علّتش هم این بود که او هر سال بدون این که مسافرتی برود در موسم حج در مکه دیده می‌شد. معلوم است کسی که هر سال با طّی الارض به مکه رود، باید مقام و منزلتی داشته باشد.

این شخص مُرد، ایام حج شد، کسی نزد پسر متوفی آمد و گفت نمی‌خواهی حج بروی؟ گفت چطور؟ گفت من همان کسی

(۱) مناظره با دانشمندان آیة‌الله سید علی علم‌الهدی، مناظره ۱۹، ص ۱۳۰، انتشارات سجده

(۲) پیش از این گذشت که:

پاره‌ای از قضایا هم هست که قطعا از اساتید و یا موثقین شنیده‌ام اما این که این قضیه خاص دقیقا مستند به کدامیک از این بزرگواران است، در حافظه باقی نمانده است. لذا تصریح به مستند ممکن نیست. مهم این است که تمامی مستندات نزد نگارنده معتبر است.

مثلا مسلما برخی از قضایا را از مرحوم حاج آقای موسوی نژاد شنیده‌ام. اما این که سند این جریان معین، ایشان است یا استادی دیگر، به خاطر ندارم. لذا تصریح به مستند ممکن نیست.

هستم که هر سال پدر تو را به حج می‌بردم، اگر می‌خواهی با من بیا.

این شخص می‌گوید من هم پذیرفتم، او مرا بر دوشش سوار کرد و حرکت کرد، مقداری که رفتیم مرا بر زمین گذاشت و گفت: من شیطان هستم، پدر تو هر سال يك سجده بر من می‌کرد، من هم او را به حج می‌بردم؛ اگر می‌خواهی هر سال حج بروی بر من سجده کن؛

این شخص تعجب می‌کند، اما هر چه با خودش کلنجار می‌رود که به شیطان سجده کند، ایمانش نمی‌گذارد. شیطان تهدید می‌کند که اگر سجده نکنی در همین بیابان قفر رهایت می‌کنم تا از گرسنگی و تشنگی بمیری، ولی او حاضر نمی‌شود، بالاخره شیطان هم او را رها می‌کند و می‌رود، و این بنده خدا به چه سختی خود را از آن بیابان وحشتناك خلاص می‌کند و راز پدرش را بر ملا می‌کند.^۱

کسی برای پیدا شدن گمشده، چنین دستور داده بود:

عَلَيْهِ السَّلَام
وَرَحْمَةُ الرَّحْمَنِ

(۱) این جریان را یکی از اساتید حوزه علمیه حوزه علمیه امام مهدی

حکیمیه تهران در درس اخلاق با تفصیل بیشتری نقل کرده است. لینک:

<http://fna.ir/DHUKDP>

اگر زنی برهنه بر پشت بام مستراح نماز بخواند، بلافاصله گمشده پیدا می‌شود.

همچنین نقل شده است:

درویشی با مریدانش سیاحت می‌کردند در حین سفر یادشان آمد که چیزی را فراموش کرده و جا گذاشته‌اند. یکی از مریدان از شدت ناراحتی گفت بر شیطان حرامزاده لعنت، درویش به شدت عصبانی‌شد و سیلی محکمی به گوش او نواخت و گفت: می‌دانی چه کسی را لعنت می‌کنی؟! شیطان ولی نعمت من است و این گونه امور غیرعادی که از من می‌بینی به کمک او انجام می‌دهم.

امور غیرعادی ۶: بندگی خداوند

تردیدی نیست که بسیاری از اولیای خدا، از پیامبران گرفته تا برخی از مؤمنان، به وسیله بندگی خداوند و انجام اعمال عبادی، به جایی رسیده‌اند که اموری غیرعادی انجام دهند.

این امور گاهی به عنوان معجزه و گاهی به عنوان کرامت نقل شده است. به دلیل این که همگان با این امور آشنا هستند از ذکر نمونه می‌گذریم.

فصل دوم تنوع راه‌های دستیابی به امور غیرعادی

پس از اشاره‌ای کوتاه به تنوع و گستردگی امور غیرعادی، و آشنایی اجمالی با برخی از آنها، اکنون با راه‌های رسیدن به این قدرت‌ها اندکی آشنا می‌شویم.

همان گونه که امور غیرعادی تنوع و گستردگی دارند، راه‌های متفاوت دستیابی به قدرت انجام این امور نیز تنوع بسیاری دارند. در این جا تنها به طبقه‌بندی کلی این راه‌ها بسنده می‌کنیم که عبارتند از:

۱. راه‌های حرام و باطل

۲. راه‌های عمومی (بدون اختصاص به مؤمن یا کافر)

۳. راه‌های اختصاصی مؤمنین

درباره این سه راه، توضیحاتی مختصر تقدیم می‌نماییم.

۱. راه‌های حرام و باطل برای امور غیر عادی

هیچ تردیدی نیست که بسیاری از راه‌های دستیابی به قدرت برای انجام امور غیرعادی، باطل و حرام است و حتی برخی از آنها آن چنان زشت و نادرست است که با انسانیت انسان هم منافات دارد تا چه رسد به دیانت و اعتقاد به قیامت.

متأسفانه امکان این که بی‌پرده از این راه‌ها سخن بگوییم وجود

ندارد، و لذا با چند اشاره از آن می‌گذریم.

در کتاب قصص العلماء چنین آمده است:

عم ماجداً مؤلف کتاب، آخوند ملا عبدالمطلب رحمه الله گوید:
که به زیارت امام ثامن مشرف شدم و چندی در آن بلده مبارکه
اقامت داشتم. پس درویشی که معروف به [داشتن] طی الارض
بود پیدا شد و من با آن درویش رفاقت انداختم. از آن پس از او
خواهش نموده که طی الارض را به من تعلیم کن، گفت: تو قابل
نیستی. پس از اصرار بسیار گفت: اکنون که طالب آنی و خود را
قابل آن می‌دانی پس دو شرط را با تو می‌گویم، پس از عمل به
آن، به تو طی الارض تعلیم می‌نمایم: شرط اول این که این امامی
که مدفون در این مرقد است باید امام ندانی، دویم این که تا یک
هفته نمازهای یومیه را باید ترك کنی. گفتم چنین کنم.

پس آن درویش رفت و وقت نماز در رسید، با خود گفتم که امام
را ندانستن امر باطنی است و آن درویش را خبر از باطن من
نیست، در ظاهر می‌گویم که امام رضا علیه السلام امام نیست و در
باطن اعتقاد به امامت آن بزرگوار دارم، و اما نماز؛ پس در خانه
را می‌بندم و وضو می‌گیرم و نماز می‌کنم و به درویش می‌گویم

که من نماز نکرده‌ام.

پس در خانه را بستم وضو ساختم و به نماز ایستادم، ناگاه دیدم درویش در نزد من حاضر شد، به من گفت که من به تو گفتم که تو قابل نیستی، پس برفت و او را دیگر ندیدم.^۱

برادر مرحوم شیخ جعفر ابراهیمی نژاد گفت:

روزی به کتابخانه آقا نجفی در قم مراجعه کردم، شماره کتابی را دادم، ولی وقتی کتاب به دستم رسید متوجه شدم اشتباهی صورت گرفته است زیرا کتابی به نام «فی السحر و الکهانة و...» آمده بود. تا چشمم به نام کتاب افتاد حسّاس شدم و شروع به خواندن آن کردم، با کمال تعجب دیدم این کتاب حاوی نسخه‌هایی است برای برخی از امور غیرعادی؛ اما متأسفانه تمامی نسخه یا بیشتر آنها دستورات کفرآمیز بود، از جمله...^۲

در آن روز نتوانستم کتاب را تمام کنم، از این رو شماره دقیق کتاب را برداشتم و روز بعد شماره درست آن را به مسئول مخزن دادم، اما گفتند مطالعه این کتاب ممنوع است.

مطالب این کتاب کاملاً کفرآمیز بود، اما برای این که کسی

(۱) قصص العلماء ص ۳۸

(۲) نگارنده از اشاره به آن دستورات معذور است.

وحشت نکند، ابتدا مطالب را در لفافه نوشته بود و به تدریج بی پرده سخن گفته بود؛ مثلاً نوشته بود: این دعا را که معمولاً آیه قرآن بود. می نویسی و گوسفندی را می کشی و هنوز زنده است دعا را در قلب او قرار می دهی و آن را آتش می دهی، البته مطالب حاشیه ای مانند گوسفند کشتن، برای رد گم کردن نجس کردن آیه قرآن و آتش زدن آن بود؛ تا این که می رسید به این گونه مطالب که این دعا را می نویسی و نعوذ بالله در مستراح آویزان می کنی و....

آقای حاج باقر ذبیحی از پدرشان حاج شیخ ذبیح الله نقل فرمود:
جوانی به دختری علاقه شدیدی پیدا می کند و برای رسیدن به او به یکی از افراد این چنینی مراجعه [می نماید] و او می گوید در فلان اتاق باش که خود او به سراغت می آید.

جوان می گوید در انتظار بودم، که ناگهان همان دختر با حالت بسیار پریشان خود را در بغل من انداخت. سؤال کردم چه شده؟ گفت در حیاط منزل مشغول شستن لباس بودم، يك مرتبه دیدم تمام اطرافم را آتش احاطه کرده و فقط راه باریکی وجود دارد، از ترس از همان راه فرار کردم که به این جا منتهی شد.

این داستان ادامه ای جالبی دارد که ظاهراً از حاج آقای موسوی نژاد شنیدم. به این نقل هم توجه کنید:

کسی عاشق دختری شده بود، اما راهی به او نداشت، تا بالاخره به یکی از کسانی که از این کارها می‌کردند پناه برد، او هم کاغذ و دستوری به جوان داد؛ پس از این که دستور را اجرا کرد یکباره دید که دختر مورد نظر او برهنه و بسیار مضطرب خودش را در اتاق او انداخت. آن جوان از شدت اضطراب دختر، دلش به حال او می‌سوزد و می‌پرسد چه شد که اینجا آمدی؟ گفت داشتم لباسم را عوض می‌کردم که ناگهان دیدم همه جا آتش گرفته است، تنها يك راه باریك بود که برای نجات، از همان راه آمدم، تا این که خودم را در اتاق تو دیدم.

وقتی وحشت و اضطراب دختر بیچاره را می‌بیند مردانگی می‌کند و او را به محل امنی می‌رساند. از این جریان بسیار تعجب می‌کند و سراغ کاغذی که به او داده بودند تا کاری با آن انجام دهد می‌رود، باز می‌کند و از تعجب خشکش می‌زند و عرق شرم بر پیشانی‌اش می‌نشیند....

متأسفانه این جریانات زیاد است و اگر مردم بدانند که برخی از دعانویس‌ها چه می‌کنند، آنها را به آتش می‌کشند و خاکسترشان را هم به باد می‌دهند.

همچنین شیخ جعفر ابراهیمی نژاد، مواردی را از قوچان نقل کردند: کسی در قوچان کارهای غیرعادی می‌کرد، پسر خواهرش اصرار

کرد که به او هم یاد بدهد، ولی او امتناع می‌کرد، تا این که اصرارش از اندازه گذشت. به پسر خواهرش گفت دایی جان تو حاضری با ادرار وضو بگیری و پشت به قبله نماز بخوانی؟ او هم گفت نه، گفت پس چرا این اندازه اصرار می‌کنی؟!

شیخ ذبیح الله سلامی با برخی از این امور آشنایی داشت. او می‌گفت کسی در قوچان سر درد را با يك دستور کاملاً خوب می‌کرد، دستورش هم این بود که يك شماره را روی سنگی می‌نوشت و دستور می‌داد روی آن ادرار شود. من شماره را با علم حساب ترجمه کردم، دیدم می‌شود....

همچنین یکی از ملاهای دعانویس روستایی، که سوادى هم نداشت آمده بود قوچان مدرسه عوضیه، و يك نسخه را که نتوانسته بود بخواند آورده بود. در آن نسخه نوشته شده بود: این دعا را روی پوست خرس (که میته و نجس است) می‌نویسی و...، ولی او از بی‌سوادی و ساده لوحی به اشتباه می‌خوانده است که این دعا را روی پوست خروس بنویسید، بعد می‌پرسید چه جور روی پوست خروس نوشته می‌شود؟ مرحوم شیخ عبدالله ریزه‌ای وقتی متوجه کارهای او شد آن چنان عصبانی شد که می‌خواست او را کتک بزند.

۲. راه‌های عمومی برای امور غیر عادی (برای مؤمن و کافر)

ریاضت‌های زیادی برای دست یابی به امور غیرعادی وجود دارد

که به خودی خود مشکل شرعی ندارند، یعنی اگر به دین نسبت داده نشود و مصداق بدعت نگردد، و از آن ریاضت سوء استفاده نشود، حرام نیست.

اما این ریاضت‌ها هیچ ارتباطی به دین و غیر دین ندارد؛ یعنی چه مؤمن و چه کافر می‌توانند از این راه به هدفشان برسند؛ پس نمی‌توان آن را به عنوان کرامت انسانی تلقی کرد که نشان از قرب در دستگاه الهی داشته باشد.

بهترین شاهد این مطلب، مرتاضان هندی هستند که اگرچه اصلاً مسلمان نیستند، اما کارهای عجیب و غریب فراوانی از آنها دیده می‌شود.

۳. راه‌های اختصاصی مؤمنین برای امور غیر عادی

مقصود از مؤمنین توانا در انجام امور غیرعادی، کسانی‌اند که توانایی‌شان به خاطر داشتن ایمان و تقوای الهی است.

به نظر می‌رسد که مقصود واقعی و پنهان متدینین از «صاحبان کرامت» اشاره به همین گروه باشد؛ یعنی گروهی که با رسیدن به درجه‌ای از دیانت و معرفت، صاحب توانایی‌های ویژه می‌شوند.

در فصل‌های آینده توضیحاتی ضروری و قابل توجه در مورد کرامت‌های مؤمنین ارائه خواهیم داد.

فصل سوم ارتباط امور غیرعادی با ایمان و کفر

در این فصل تلاش می‌کنیم که تا اندازه‌ای رابطه امور غیرعادی را با ایمان و مؤمنین و همچنین کفر و کافرین بشناسیم.

۱. امور غیر عادی امامان کفر

در گزارش‌های تاریخی ممکن است با برخی از امور غیرعادی روبرو شویم که از سوی دشمنان خداوند سرزده است، البته این امر در همه جا یکسان نیست و ریشه‌های گوناگونی دارد. مطالعه این گزارش‌ها، دیدگاه جدیدی به خوانندگان می‌دهد و عقده‌گشای بسیاری از معضلات فکری و تاریخی و اجتماعی است، اما متأسفانه تشریح آن مجال دیگری می‌طلبد. در این جا چند گزارش تاریخی از امور غیرعادی را که در احادیث نقل شده است با هم مطالعه می‌نماییم.

جاری شدن آب در رود نیل، پس از خشکسالی

در روزگار فرعون رود نیل خشک شد. مصریان نزد فرعون آمده و گفتند: ای پادشاه، آب رود نیل را برای ما جاری کن. [فرعون برای پنهان ساختن ناتوانی‌اش] گفت: من از شما راضی نیستم [و به همین سبب چنین نمی‌کنم]. مردم رفتند و [بر اثر سختی خشکسالی] دوباره بازگشتند و گفتند: ای پادشاه چهارپایان می‌میرند و [برخی] نابود شده‌اند و اگر آب رود نیل را برای ما

جاری نسازی، مسلماً خدای دیگری جز تو خواهیم گرفت. فرعون [از ناچاری] گفت: به بیابان روید مردم به بیابان رفتند و خود فرعون از آنان آن چنان دور شد که او را نبینند و صدایش را نشنوند. سپس گونه‌اش را به زمین چسباند و با انگشت سبابه به آسمان اشاره کرد و گفت: خداوند، من به مانند بنده‌ای ذلیل به سوی آقایش خارج شده‌ام، و به درستی می‌دانم که تو دانایی به این که کسی غیر تو بر جاری ساختن نیل توانا نیست، پس تو نیل را جاری ساز. پس خداوند رود نیل را آن چنان جاری ساخت که تا آن زمان مانند آن پر آب نشده بود. سپس فرعون به سوی مردم آمده و گفت: به راستی که من نیل را برای شما جاری ساختم و مردم نیز برای او به سجده افتادند....^۱

پر آب شدن رود نیل هر چند در باطن به فرمان خداوند بود، اما مردم به حسب ظاهر، چنین پنداشتند که این معجزه‌ای از فرعون بوده است.

حدیث بعدی تفسیر بیشتری در این موضوع ارائه می‌دهد.

گوساله سامری که صدا می‌دهد

امتحان قوم بنی اسرائیل با گمراه ساختن سامری، و گوساله پرستی

آنان در قرآن آمده است. این جریان در حدیثی چنین توضیح داده شده است.

سبب این امتحان این بود: هنگامی که خداوند به موسی وعده داد که تا سی روز تورات و الواح الهی را نازل کند، موسی این وعده را به بنی اسرائیل خبر داد و سپس به میقات الهی رفت و هارون را به جانشینی خودش بر قومش گماشت. هنگامی که سی روز تمام شد و موسی به سوی آنان بازنگشت، بنی اسرائیل عصیان کردند و تصمیم به کشتن هارون گرفتند با این بهانه که موسی [در ادعای نبوت] به ما دروغ گفته و اکنون از ما گریخته است.

در این زمان ابلیس به شکل مردی آمد و به آنان گفت: مسلماً موسی از شما گریخته و هرگز به سوی شما باز نخواهد گشت، زیور آلات خودتان را جمع کنید تا برای شما خدایی درست کنم که آن را عبادت کنید.

[از سوی دیگر] در روز غرق فرعون و یارانش، سامری از پیشگامان قوم بنی اسرائیل بود. چشمش به جبرئیل افتاد که سوار بر حیوانی به شکل اسبی نجیب بود. هر گاه آن حیوان شَمَش را بر مکانی از زمین می گذاشت آن موضع [بر اثر خاصیت شَم آن حیوان آسمانی] حرکت می کرد.

[سامری متوجه اثر خارق العاده پای این حیوان شد] و از زیر سُم مرکبِ جبرئیل، خاکی برداشت و در کیسه‌ای نهاد و نزد خود نگه داشت و به وسیله آن بر سایر بنی اسرائیل فخر می‌کرد. هنگامی که شیطان نزد بنی اسرائیل آمد و گوساله ساخت، به سامری گفت: خاکی که همراه توست بیاور. سامری نیز آورد. ابلیس آن را در شکم گوساله انداخت. هنگامی که خاك در شکم گوساله قرار گرفت گوساله [بر اثر خاصیت شگفت آن خاك] حرکت کرد و به آواز درآمد و بر او مو روید. بنی اسرائیل [به خاطر دیدن امور غیرعادی] برای گوساله سجده کردند. جمعیت سجده‌کنندگان هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل بود. [هارون به مخالفت برخاست] و....

سپس خداوند به موسی وحی فرستاد که ما قوم تو را بعد از تو دچار فتنه کرده و آنان را آزمودیم و سامری آنان را گمراه نمود و آنان گوساله‌ای را پرستیدند که صدا داشت.

موسی گفت: پروردگارا، گوساله از سامری بود، اما صدای گوساله از چه کسی بود؟ خداوند فرمود: صدای گوساله از من بود [و من سبب ایجاد چنین صدایی شدم] ای موسی، هنگامی که دیدم آنان به من پشت کرده‌اند و به گوساله رو آورده‌اند، خواستم بر

این فتنه بیفزاییم [و آزمایش آنان را دشوارتر کنیم] و....^۱

برخی از نکات این حدیث:

(۱) در این جریان با امری فوق‌العاده غیرعادی روبرو هستیم و آن گوساله‌ای طلایی است که حرکت می‌کند و صدا دارد و...؛ البته این امر فتنه‌ای بس بزرگ برای تمام اصحاب حضرت موسی به استثنای هارون است که به هفتاد هزار نفر می‌رسیدند.

(۲) این امر غیرعادی به دست شیطان و سامری تحقق می‌یابد.

(۳) خداوند، امور غیرعادی یاد شده را به خودش نسبت می‌دهد تا بر فتنه بنی اسرائیل بیفزاید و این نکته بسیار مهمی است که تأمل در آن راهشگای بسیاری از معضلات علمی است.

(۴) منشأ این فتنه چیزی جز پشت کردن به خدا و رو آوردن به گوساله نیست.

بارش باران به دعای راهب

در زمان امام حسن عسکری علیه السلام مردم سامرا دچار قحطی شدند. خلیفه به حاجب خود و اهل مملکت دستور داد برای [انجام نماز و] طلب باران به خارج شهر بروند. سه روز پیاپی به مصلاهی خارج از شهر رفتند و دعا کردند اما باران نیامد. در روز

چهارم جاثلیق، عالم بزرگ مسیحیان با مسیحیان و راهبان به سوی صحرا رفت. در میان آنها راهبی بود که هر گاه دستش را به سوی آسمان بلند می کرد، باران فراوان با قطرات درشت می بارید. بیشتر مردم در دینشان به تردید افتادند و شگفت زده شدند و به دین مسیحیت گرایش پیدا کردند.

خلیفه [حکومتش را در خطر دید و از ناچاری] کسی را به سوی امام حسن عسگری علیه السلام که در آن هنگام در زندان بود فرستاد و امام علیه السلام را از زندانش بیرون آورد و به او گفت: امت جدّت را دریاب که به راستی نابود شدند.

امام علیه السلام فرمود: من فردا به خارج شهر [محل مراسم طلب باران] می روم و شك را، اگر خدای تعالی بخواهد، برطرف می کنم. در روز سوم [از خروج مسیحیان] جاثلیق با راهبان بیرون آمدند. امام حسن علیه السلام نیز با گروهی از یارانش بیرون آمدند.

هنگامی که امام علیه السلام راهب را دید که دستش را به سوی آسمان بلند کرده، به یکی از غلامانش فرمود: دست راست راهب را بگیر و آن چه بین دو انگشتش هست، درآور. او نیز چنین کرد و از بین دو انگشت سبابه اش استخوانی سیاه درآورد.

امام علیه السلام آن استخوان را در دست گرفت و سپس به راهب فرمود: اکنون طلب باران کن.

راهب طلب باران کرد [اما برخلاف گذشته] آسمانی که ابری بود صاف شد و خورشید با درخشندگی آشکار شد.

خلیفه از امام علیه السلام پرسید: این استخوان [که چنین خاصیتی دارد] چیست؟

امام علیه السلام فرمود: این مرد گذرش بر قبر پیامبری افتاده و این استخوان پیامبر به دست او افتاده است و از خواص استخوان پیامبران این است که هیچ گاه آشکار نمی‌شود مگر این که آسمان پر باران شود.^۱

احادیث یاد شده نشان می‌دهد که امور غیرعادی از اهل باطل و حتی دشمنان خدا نیز می‌تواند بروز کند آنچنان که موجب تحیر و گمراهی نادانان گردد.

به این مطلب که برخی امور ممکن است به حکمتی از سوی خداوند سبب تحیر و گمراهی^۲ شود اضلال می‌گویند. مسئله اضلال خداوند، موضوع پیچیده‌ای است که در نظر داریم تا اندازه‌ای آن را بررسی نماییم.

حل معضله اضلال خداوند

همچنان که گفتیم تجزیه و تحلیل جریانات یاد شده، عقده‌گشای

بسیاری از معضلات فکری در مورد امور غیرعادی است. بسیار مناسب است که به برخی از حکمت‌های پنهان در این موارد اشاره‌ای داشته باشیم.

خذلان الهی نسبت به اهل باطل، امری است مسلم، و این مطلب گاهی در قرآن به صراحت بیان شده است، اما فتنه‌هایی که موجب تزلزل اهل حق می‌گردد نیازمند توجیه است.

به لطف الهی این مشکل نیز مانند بسیاری از معضلات حاکم بر افکار، در سفره علوم آل محمد ﷺ حل شده است که در ادامه خواهید دید.

تسویه حساب پادشاه مؤمن و پادشاه کافر

امیرالمؤمنین علیؑ به عبدالله پسر یحیی فرمود: ستایش خداوندی را که به وسیله محنت‌های شیعیان ما، گناهانشان را در دنیا پاک کرد تا طاعت‌های آنان سالم بماند و استحقاق ثواب بر آنها را [در آخرت] پیدا کنند.

عبدالله پرسید: ای امیرالمؤمنین! ما شیعیان جز در دنیا به گناهانمان مجازات نمی‌شویم؟ حضرت فرمود: آری چنین است، آیا نشنیده‌ای سخن رسول خدا ﷺ را که فرمود دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. به راستی که خداوند تعالی شیعیان را به وسیله ابتلاء آنها به گرفتاری‌ها و به سبب غفران آنها با

مصائب در دنیا، از گناهانشان پاك می‌گرداند. به راستی که خداوند فرموده است: و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست، و [خدا] از بسیاری [از گناهان] درمی‌گذرد. تا هنگامی که شیعیان وارد قیامت می‌شوند [تنها] طاعات و عبادات آنها پرونده اعمالشان را پر کند.

همچنین خداوند طاعات دشمنان آل محمد ﷺ را هر چند که ارزش و وزنی ندارد، در دنیا پاداش می‌دهد، و زمانی که به قیامت آیند گناهان آنان و دشمنی با آل محمد ﷺ و دشمنی با یاران خوبشان [به تنهایی] بر آنان گذاشته شود؛ پس در آتش انداخته می‌شوند.

به راستی که از محمد پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: در گذشته پیش از شما دو مرد بودند یکی فرمانبردار خداوند و دیگری کافر به خداوند که آشکارا دشمنی با دوستان خدا و دوستی با دشمنان خدا داشت؛ هر کدام از این دو، پادشاه بزرگی در بخشی از زمین بودند.

کافر بیمار شد و به نوعی ماهی اشتها پیدا کرد که آن زمان فصل صید آن نبود؛ زیرا آن نوع ماهی در آن وقت آن چنان در اعماق دریاها رفته بود که امکان صید آن نبود. [به دلیل انحصار معالجه به آن نوع ماهی] پزشکان، پادشاه کافر را از سلامتی‌اش

ناامید کردند و سفارش کردند که جانشین [خود را] تعیین کند و به او گفتند که تو جاودان‌تر از سایر مردگان نیستی؛ چرا که شفای تو در این ماهی است که میل به آن پیدا کرده‌ای و راهی هم به این ماهی نیست.

در این هنگام خداوند فرشته‌ای را فرستاد و به او امر کرد تا این ماهی را از اعماق اقیانوس‌ها به سوی ساحل براند تا گرفتن آن آسان گردد. در نتیجه این ماهی برای پادشاه صید شد و او هم آن را خورد و از بیماری‌های ریافت و سال‌ها پس از این فرمانروایی کرد.

پادشاه با ایمان نیز [به همین بیماری] مبتلا شد. البته در هنگام فراوانی این نوع ماهی، حتی نه‌رها هم از آن خالی نبود، آن چنان که صید آن بسیار آسان بود. پادشاه با ایمان نیز میل به این ماهی پیدا کرد و پزشکان نیز برایش توصیه کردند و به او گفتند که خوشحال باش که این زمان فصل همین نوع ماهی است؛ صید می‌شود و از آن می‌خوری و خوب می‌شوی.

در این هنگام خداوند همان فرشته را فرستاد و دستور داد که این نوع ماهی را از نه‌رها به سوی اعماق اقیانوس‌ها براند تا در دسترس نباشد. در نتیجه ماهی که داروی پادشاه با ایمان بود، پیدا نشد و پادشاه مُرد.

فرشتگان آسمان و اهالی همان سرزمین از این امر شگفت‌زده شدند، تا آن جا که نزدیک بود مردم دچار فتنه گردند و در دینشان به تردید افتند؛ زیرا دیدند خداوند آن چه که ممکن نبود بر کافر ممکن ساخت و آن چه که ممکن بود بر مؤمن ناممکن ساخت.

خداوند به فرشتگان آسمانی، و پیامبری که آن زمان در آن سرزمین بود وحی نمود که: به راستی که منم خداوند کریم صاحب فضلِ توانا. آن چه عطا می‌کنم زیانی به من نمی‌رساند و آن چه باز می‌دارم از من چیزی کم نمی‌کند، و من ذره‌ای به کسی ستم نمی‌کنم.

اما نسبت به پادشاه کافر، به این دلیل صید ماهی در غیر فصل را برایش آسان نمودم که پاداش کار خوبی باشد که انجام داده بود، زیرا بر من است که کار خوب کسی را باطل نگردانم. این پاداش پادشاه کافر برای این بود که هنگام ورود به قیامت، کار خوبی در پرونده او نباشد و به سبب کفرش داخل آتش شود.

و این که از پادشاه عابد همین ماهی را بازداشتم، به خاطر گناهی بود که از او سر زده بود. خواستم با نرسیدن به اشتهايش و نابود ساختن آن درمان، از گناهش پاك شود و بدون گناه بر من

وارد شود و بدین گونه داخل بهشت گردد.^۱

روایتی دیگر در این زمینه:

از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: دو فرشته که از آسمان فرود می آمدند، در هوا با یکدیگر ملاقات کردند. یکی از دیگری پرسید: برای چه امری فرود آمدی؟ گفت: خداوند عز و جل مرا به دریای ایل فرستاد تا ماهی ای را به سوی ستمگری از ستمگران که میل به آن ماهی در آن دریا پیدا کرده، برانم. خداوند به من فرمان داد که آن ماهی را به سوی صیاد ماهی برانم تا آن را برای ستمگر بگیرد با این هدف که خداوند نهایت آرزوی ستمگر را در حال کفرش به او برساند.

سپس [او از فرشته اول] پرسید: تو برای چه مأموریتی برانگیخته شدی؟ پاسخ داد خداوند عز و جل مرا در امری شگفت تر از مأموریت تو فرستاده است. مرا به سوی بنده مؤمنش که روزه دار قائم به عبادت و دعا، و صدایش در آسمان شناخته شده، فرستاده است تا دیگی که در آن برای افطارش غذا پخته بود، چپ کنم تا بدین وسیله خداوند به هدفش که نهایت امتحان

ایمان اوست برسد.^۱

تردیدی نیست که در این زمینه روایات دیگری هم وجود دارد، و پیام کلی آنها این است:

خداوند برای این که پرونده مؤمنین، از بدی خالی گردد آنها را دچار ابتلائاتی می‌کند تا هنگامی که نزد خداوند می‌آیند هیچ نقطه تاریکی در پرونده آنان نباشد. همچنین خداوند برای تسویه حساب کامل کافران در دنیا، تمام نیکی آنان را در دنیا جبران می‌کند تا هنگامی که نزد خدا می‌آیند هیچ نقطه روشنی در پرونده آنان نباشد.

۲. امدادهای ویژه عوام مؤمنین

هر چند برخی از مؤمنین واقعی در اثر تقرب به خداوند متعال به قدرت ویژه‌ای دست می‌یابند، اما مسلماً بسیاری از آنها چنین نیستند. به زبان دیگر گاهی اوقات رحمت خداوند شامل حال عوام از مؤمنین می‌گردد و آنها نیز به شکلی از کرامات بهره‌مند می‌شوند. بر این گونه قضایا، معجزه هم اطلاق شده است.

فرق در آتش رفتن سنی با شیعه

در مورد امداد الهی نسبت به مؤمنین، سید نعمه‌الله جزایری در

کتاب انوارالنعمانیة چنین می نویسد:

تحقیقاً برای من درستی این مطلب نقل شده است که سنیان با شهرتی که در داخل آتش شدن و گرفتن مارها و عقرب‌ها دارند، احیاناً با بعضی از عوام شیعه معارضه کرده‌اند و به توانایی خود و ناتوانی شیعه در این گونه کارها، بر شیعیان فخر فروخته‌اند، اما [دیده شده است که] شیعه و سنی [با هم] داخل آتش شده، ولی سنی سوخته و شیعه سالم از آتش خارج شده، با این که داخل آتش شدن کار سنی [دوره دیده] بوده است.

مطلب دوم در این باره این است که شیعیان ما نیز در این دوران، بر انجام این گونه کارها، مانند داخل آتش شدن و غیر آن که مختص به سنیان بود، توانا شده‌اند.

و تحقیقاً در دهه هفتاد پس از هزار (سال ۱۰۷۰ به بعد) در نزدیکی اهواز مردی آشکار شده که گفته است علی بن الحسین علیه السلام یا در خواب یا در بیداری بر او آشکار شده و او را بر این گونه کارها توانا ساخته است.

این مرد به مردم اجازه انجام آن را می‌داد به این شکل که با انداختن آب دهانش در دهان کسی که می‌خواسته این امور را یاد بگیرد، آن شخص را بر این گونه کارها توانا می‌کرده است.

هنگامی که در این ایام به سرزمینمان الجزایر وارد شدم گروهی

از هم مذهبی‌هایمان جمع شدند و آتشی افروختند و داخل آن شدند. وقتی آتش خاموش گردید، با لباس سالم از آتش خارج شدند.

[اگر پرسیده شود] چگونه امثال این امور واقع می‌شود، می‌گوییم این مطلب و مانند آن هیچ ارتباطی به علم جادو و شعبده ندارد. بله، ممکن است سبب صدور چنین کارهایی از شیعیان ما و دلیل این که خداوند آنان را بر این کار توانا ساخته، این باشد که مخالفین ما را به زانو در آورند؛ زیرا آنان زمان طولانی به این امور بر شیعیان افتخار می‌کردند و این امر موجب سستی اعتقاد برخی از عوام شیعه شده بود که [از خود می‌پرسیدند] اگر مذهب سنیان باطل است، چگونه خداوند این کارها را بر دست آنان جاری می‌کند؟

و [شیعیان باید] بدانند که انجام امثال این کارها به دست کفار هند و مانند آنها، مهم‌تر و بیشتر است از کارهایی که مخالفین ما انجام می‌دهند.

[در هر صورت] چون که این گونه کارها سبب افتخار مخالفین ما، و موجب سستی اعتقاد بعضی از عوام ما گردید، خداوند [توانایی انجام آن امور را] بر دست برخی از شیعیان جاری ساخت تا چنین تصویری نشود.

از همین روست که خداوند این امور را تنها بر دست عوام ما، که نه علمی دارند و نه عملی، جاری کرده است تا دانسته شود که این کار و مانند آن، ارتباطی به حقیقت ادیان یا بطلان ادیان ندارد.^۱

ابطال جادوی سنی

در رابطه با امداد الهی نسبت به مؤمنین، جریان دومی از مرحوم حاج شیخ جواد بلاغی نقل شده است:

یک وقتی من برای استراحت به آبادی خودمان نزدیک بصره رفتم، یک ساحر سنی آمده بود و با کارهایی که می‌کرد همه را فریب داده و فریفته خود کرده بود و موجبات شک و تردید مردم را فراهم نموده بود.

اهالی روستا و آبادی آمدند پیش من گفتند اگر علی علیه السلام بر حق است، چرا این سنی این کارهای خارق العاده را انجام می‌دهد؟! من ماندم، متحیر که جواب اینها را چه بگویم و قضیه چگونه فیصله دهم. لذا به خود امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شدم و گفتم آقا رفع این مشکل و پاسخ این پرسش کار خود شماست. اتفاقاً فردای آن روز شیعه‌ای به آن آبادی آمد که اهل همین کارها

بود، او را پیش من آوردند، گفتم از این کارها بلدی گفت خیلی خوب بلد هستم.

قرار شد همه مردم روستا جمع شوند و این دو نفر مشغول کار گردند و هر کس غلبه کرد معلوم می شود حق با اوست. آن مردم سنی، سفره بزرگی پهن کرد و بساطش را ریخت و مشغول بازی و کارهایش شد.

این مرد شیعه هم ساکت در گوشه ای نشسته بود. وقتی کار سنی تمام شد این مرد شیعه شروع کرد از همان جلو هر چه بود برمی داشت و در دهانش می گذاشت و می خورد، کاسه، سفره، جعبه، همه و همه را خورد و رفت. هیچ کس دیگر او را ندید.

برای همگان روشن شد که این مرد شیعه غالب آمده است.^۱ روشن است که در این گونه موارد، پای اثبات حق و ابطال باطل به میان می آید؛ از این رو نیازی به ریاضت و چله نشینی نیست و حتی ممکن است این امور از کودکی هم سرزند، که يك نمونه آشکار آن در دوران ما، داخل آتش شدن شیعیان در هند و غیر آن، در روز عاشورا است.

(۱) ما سمعت ص ۲۸۳، با اندکی تصرف

۳. محدودیت امور غیرعادی در مقابل ابطال حق

گفتیم انجام امور غیرعادی از اهل باطل، هم امکان‌پذیر است و هم اتفاق افتاده است، اما این به معنی عدم محدودیت آنها نیست. در متون روایی ما جریان‌های فراوانی در مورد خودنمایی اهل شعبده و سحر در مقابل ائمه علیهم‌السلام به چشم می‌خورد که ائمه علیهم‌السلام برای بیداری دیگران به تنبیه این گونه افراد جسور پرداخته‌اند؛ چند نمونه را دقت فرمایید.

فرجام جادو در محضر امام هادی علیه‌السلام

گذر مرد شعبده‌بازی از ناحیه هند، بر متوکل خلیفه عباسی افتاد. او آن چنان ماهرانه با «لعب الحق»^۱ بازی می‌کرد که مانند او دیده نشده بود، با این که خود متوکل در این کار بسیار توانا بود.

متوکل تصمیم گرفت [از راه شعبده و جادو] امام هادی علیه‌السلام را شرمسار کند. از این رو به این مرد گفت: اگر تو امام علیه‌السلام را شرمسار کنی، هزار دینار از طلای خوب به تو خواهیم داد. مرد گفت: پیشاپیش دستور بده نان نازک و سبک بپزند و آن را بر سفره بگذار و مرا کنار امام علیه‌السلام بنشان. متوکل نیز چنین کرد

(۱) شاید نوعی شعبده بازی باشد.

و امام علیه السلام را حاضر ساخت.

متوکل متکایی چرمی در سمت چپش بود که بر آن تصویر شیر کشیده شده بود. مرد شعبده باز کنار متکا نشست.

هنگامی که امام علیه السلام دستش را به سوی نان نازک دراز نمود، آن مرد با سحر و شعبده نان را پراند. امام علیه السلام دست به سوی نان دیگری دراز نمود، باز هم آن را پراند و این موجب خنده مردم شد.

در این هنگام امام علیه السلام دستش را بر متکا زد و خطاب به شکل شیر فرمود: او را بگیر. شکل شیر تبدیل به حیوان واقعی شد و بر آن مرد جست و او را بلعید و سپس به متکا و به شکل همان تصویر پیشین بازگشت.

همه مردم متحیر شدند و امام علیه السلام برخاست.

متوکل به امام علیه السلام گفت: از تو می‌خواهم که بنشینی و او را بازگردانی. امام علیه السلام فرمود سوگند به خدا که بعد از این او را نمی‌بینی. آیا دشمنان خدا را بر اولیای خدا مسلط می‌کنی؟! سپس از نزد متوکل خارج شد و دیگر آن مرد دیده نشد.^۱

خدمت افتخاری جنیان برای متقین

جریان دیگری نیز از یکی از شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السلام نقل

شده که در آن، محدودیت اهل باطل نمایان می‌شود. ظاهراً حاج آقای موسوی نژاد فرمود:

پسر عالمی تصمیم گرفت تسخیر جن کند، پدر او را منع کرد، ولی پسر قبول نکرد و دست به ختومات زد. پس از پایان ختومات نزد پدر آمد و گفت که چند جن را تسخیر کرده است، پدرش به او گفت: حالا آن جنیان به دستور تو عمل می‌کنند؟ گفت آری، گفت: به آنها بگو مرا کتک بزنند، گفت: شما پدر من هستی چنین دستوری نمی‌دهم، ولی پدر اصرار کرد و در نهایت گفت: به تو امر می‌کنم چنین کنی.

پسر وقتی ناچار شد به جنیان تسخیر شده‌اش دستور دارد که پدرش را کتک بزنند، ولی با کمال شگفتی دید خبری نشد، سپس پدر به همان جنیان گفت: پسر من را در هوا معلق نگه دارید و مقداری پایش را فشار دهید تا تنبیه شود، اما زیاد فشار ندهید. پسری که جن تسخیر کرده بود یکباره متوجه شد که پاهایش به هوا رفته و به سقف فشرده می‌شود، بعد از این که مقداری سر و صدا کرد پدرش دستور دارد او را به زمین بگذارند؛ سپس رو به پسرش کرد و گفت: اگر تو عبودیت خداوند داشته باشی، جنیان مفتخرند که به تو خدمت کنند و لازم نیست با ختومات تسخیر جن کنی.

سر بریدن ساحر در قوچان قدیم

والده نگارنده جریان دیگری در ابطال سحر نقل کردند که قوچان قدیم مشهور بوده است.

در قوچان قدیم یا به اصطلاح محلی «شهر کهنه» درویشی بساطی پهن کرده بود. هر روز عده‌ای را جمع می‌کرد و سر کسی را می‌برید و سپس خلق الله را مفصل سر کیسه می‌کرد و بعد دوباره سر بریده را به تن متصل می‌کرد.

در این میان پیرمردی مؤمن فریادش به نهی از منکر بلند بود، اما گوش شنوایی وجود نداشت و موعظه‌اش بی‌اثر بود تا این که روزی پیرمرد تصرفی کرد که درویش علی‌رغم تلاش فراوان نتوانست سر بریده را به بدن بچسباند. به همین خاطر و به ناچار تصمیم به فرار گرفت. کلاف نخی را از جیب بیرون آورده و آن را به آسمان پرتاب کرده و دنبال نخ را گرفته و خود نیز به دنبال کلاف به آسمان رفت و ناپدید شد.

پیرمرد، مردم را موعظه کرد که نگفتم دنبال این کارها نروید، این کارها شیطانی است، و سپس خود سر بریده جوان را به گردنش متصل کرد.

۴. محدودیت‌های مؤمنین

گذشته از این که اهل معرفت از امور غیرعادی یاد شده گریزان

هستند، خداوند نیز با توجه به صلاح و خیر بندگانش، ممکن است توانایی انجام این امور را از کسانی هم که به آن رسیده‌اند بگیرد؛ به دو حدیث در این مورد توجه کنید.

مرتاض هندی و امام صادق علیه السلام

در زینة المجالس نوشته شده است که در زمان حضرت کاشف الاسرار و الدقائق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شخصی از بلاد هند آمد که [هر کس] هر چه در دست می‌گرفت از [حفظ^۱] می‌گفت. پس این کیفیت را به خدمت آن حضرت معروض داشتند، آن جناب آن شخص را به مجلس خود خواست و چیزی در دست گرفت و از آن شخص استفسار فرمود که در دست من چیست؟ آن مرد فکری کرد و کیفیت را عرض کرد، جواب او مطابق واقع شد؛ پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که راست گفتی، اکنون چیزی دیگر در دست می‌گیرم.

پس آن جناب دست مبارك را به بیرون خانه دراز ساخت، بعد از لمح‌های^۲ دست خود را به اندرون آورد و فرمود که اکنون بگو در دست من چیست؟ آن شخص فکر زیاد به کار برد و پس از آن

(۱) در مصدر هند است.

(۲) زمانی کوتاه.

گفت: در این ساعت در همه دنیا سیر نمودم و همه چیز در جای خود دیدم، مگر در جزیره‌ای از جزایر هند، در آشیانه فلان مرغ يك بيضه (تخم) نبود؛ حضرت دست مبارك باز نمود و فرمود: راست گفתי.

اکنون بگو از کدام عمل به این مرتبه رسیدی؟ آن مرد عرض کرد که هر چه نفس من خواهش نمود، خلاف نفس خود کردم تا این که این رتبه مرا حاصل گشت.

آن جناب فرمود که نفس تو کفر را خواهش می‌نماید^۱ یا اسلام؟ آن مرد عرض کرد که نفس من کفر را خواهش می‌کند؛ آن جناب فرمود که در اینجا نیز خلاف نفس کن؛ آن مرد عرض کرد که خلاف نفس کردم و اسلام را اختیار کردم.

پس آن جناب فرمود که اکنون ببین که آیا تو را چیزی مکشوف است یا نه؟ پس آن شخص تأمل کرد و گفت: چیزی نمی‌بینم؛ آن جناب فرمود که راست گفתי؛ چون تا به حال کافر بودی، و به جهت ریاضت‌هایی که کشیدی مزدی به تو دادند؛ اکنون که مسلمان شدی، ابواب مکاشفات بر تو مسدود شد؛ الحال به عبادات شرعیه متعبد باش که خدای تعالی بالاتر از این رتبه به

(۱) به کفر میل دارد.

تو کرامت کند و آخرت را نیز عطا می‌کند.^۱

از چه راهی به ضمیرخوانی رسیدی؟

سید نعمة الله جزائری در کتاب انوار نعمانیة چنین می‌نویسد:

روایت شده است مردی از شیعیان، نزد امام کاظم علیه السلام که در بغداد بودند آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، امروز در میدان بغداد مرد کافری را دیدم که مردم اطراف او جمع شده بودند و او به هر کسی از نیتش خبر می‌داد^۲ و از اسرار آگاه بود. امام علیه السلام به حاضرین فرمود: فردا نزد آن مرد آیید، و خود نیز به میدان شهر آمد و مردم را در اطراف او دید در حالی که او از ضمائر آنها خبر می‌داد.

امام علیه السلام او را خواست و پرسید: فلانی، تو مرد کافری هستی و اطلاع از ضمائر مرتبه بلندی است؛ به چه سبب این مرتبه را خدا به تو روزی فرموده است؟

او پاسخ داد: ای بنده خدا من این علم را تنها از راه مخالفت با نفس به دست آورده‌ام.

امام علیه السلام فرمود: فلانی، ایمان را بر نفست عرضه کن و بین آیا

(۱) قصص العلماء ص ۳۹

(۲) از نیت هر کسی خبر می‌داد

نفس تو ایمان را می‌پذیرد یا نه؟

او حوله‌ای را به دور خودش پیچاند و [مدتی با تمرکز] اندیشید سپس گفت: من اسلام را بر نفسم عرضه کردم ولی نفسم از پذیرفتن آن سرپیچی کرد. امام علیه السلام فرمود: بر خلاف خواسته نفست عمل کن، همچنان که این عادت توست، و بدین وسیله به این مرتبه رسیده‌ای.

آن مرد اسلام آورد و دینش هم نیکو گردید و امام علیه السلام احکام دین را به او آموخت و از جمله یاران امام علیه السلام گردید.

روزی امام علیه السلام به او فرمود: فلانی من چیزی نیت کردم، بگو چیست؟ وقتی به علم پیشین خود بازگشت و اندیشید ندانست که چه بگوید. شگفت‌زده شد و به امام علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، من کافر بودم و از ضمائر آگاه بودم، چگونه است که امروز با این که مسلمانم آگاه نیستم؟! امام علیه السلام پاسخ داد [در آن زمان] آگاهی به ضمائر، پاداش کارهای تو بود، ولی امروز [که مسلمان شده‌ای] خداوند کارهایت را برای روز قیامت ذخیره کرده است پس پاداش آنها آن روز است.^۱

این دو حدیث حاوی نکات مهمی است از جمله:

در این دو حدیث، فرد کافر به خبر دادن از امور پنهان، توانا بوده است.

خبر دادن از آنچه در دست پنهان شده بود، واقعی بود و نه شیادی.

امام علیه السلام هم می‌پذیرد که رسیدن مرتاض به این امر، مرتبه بزرگی است.

در حدیث اول، این شخص آن چنان قدرتی داشت که در چند لحظه تمامی دنیا را بررسی کرد و سپس متوجه شد که تخم يك پرنده از لانه اش در یکی از جزایر هند جابه جا شده است. راه رسیدن به این قدرت فوق‌العاده تنها و تنها مخالفت نفس بوده است و بس.

با ایمان آوردن شخص، این قدرت فوق‌العاده از او گرفته می‌شود. امام علیه السلام توضیح می‌دهند که چون این شخص در کفر زحمت کشیده است در آخرت نصیبی ندارد، پس باید در دنیا پاداشش را ببیند؛ این جاست که با دست یافتن به مکاشفه پاداش زحمتش به او داده می‌شود.

با مسلمان شدن او، این پاداش زودرس از او گرفته شده و ذخیره آخرت او می‌گردد.

امام علی^{علیه السلام} وعده می‌دهد که با تعبد به دستورات شرع، به پاداش بزرگتری در همین دنیا نیز می‌توان نایل شد. البته پاداش دنیایی این چنینی، به پاداش اخروی که مطلوب واقعی و حقیقی است، صدمه‌ای نمی‌زند.

فصل چهارم آیا امور غیر عادی می‌تواند پیامی داشته باشد؟

پس از آشنایی با امور غیرعادی، زمان آن فرا رسیده است که اندکی آن را تجزیه و تحلیل نماییم تا ببینیم پیام امور غیر عادی چیست. با توجه به مطالب فصل‌های گذشته، و همچنین دقت در علل به وجود آمدن توانایی انجام امور غیرعادی در افراد مختلف، بدین نتیجه می‌رسیم که باید برای امور غیرعادی دو دستگاه جداگانه در نظر بگیریم:

- امور غیرعادی در دستگاه شیطانی

- امور غیرعادی در دستگاه الهی

آنگاه با توجه به آموزش‌های روایی، به تجزیه و تحلیل آن‌ها بنشینیم.

حکم امور غیرعادی مباح نیز از مطالب مربوط به امور عادی در دستگاه الهی و دستگاه شیطانی روشن می‌شود.

الف - امور غیرعادی در دستگاه شیطانی

برای شناخت امور غیرعادی در دستگاه شیطانی، بهتر است با شیطان و توانایی‌های او آشنا شویم.

متأسفانه یکی از مباحث بسیار مهم که کاملاً ناشناخته مانده است، بحث شیطان‌شناسی است؛ این بحث علاوه بر این که بسیار عمیق و فوق‌العاده ضروری است، آثار شگرفی نیز دارد. اما متأسفانه مجال دیگری را می‌طلبد. در این نوشتار به ناچار تنها به ذکر شش موضوع درباره شیطان و قدرت او و توضیحاتی مختصر در این زمینه بسنده می‌کنیم.

۱. انواع توانایی‌های شیطان در تسلط بر انسان‌ها

تردیدی نیست که شیطان در دنیا قدرت و سلطنت ویژه‌ای دارد؛ در قرآن مجید به انواع شیوه‌های تسلط شیطان و گستره آن اشاره شده است.

برای آشنایی با برخی از انواع سیطره‌های شیطان بر انسان، برخی از آیات قرآن را بدون هیچ توضیحی تقدیم می‌نماییم.

وَعِدَهِ پوچ و امر به زشتی

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً

مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.^۱

شیطان به شما وعده تهدیدستی می‌دهد [و از تهدیدستی بیم

می‌دهد] و شما را به زشتی وامی‌دارد....

يَعِدُّهُمْ وَيُمَيِّتُهُمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.^۲

شیطان به آنان وعده می‌دهد، و ایشان را در آرزوها می‌افکند، و

جز فریب به آنان وعده نمی‌دهد.

وسوسه

فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ

مُلْكٍ لَا يَبْلَى.^۳

پس شیطان او را وسوسه کرد، گفت: «ای آدم، آیا تو را به درخت

جاودانگی و ملکی که زایل نمی‌شود، راهنمایی کنم؟

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ.^۴

(۱) بقره/۲۶۸

(۲) نساء/۱۲۰

(۳) طه/۱۲۰ و همچنین: فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ

سَوَاتِيْهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنْ

الْخَالِدِينَ اعراف/۲۰

(۴) ناس/۴ و ۵

[به خدا پناه می‌برم...] از شرّ وسوسه‌گر نهانی، آن کس که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند.

آراستن و...

فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۱

ولی [حقیقت این است که] دل‌هایشان سخت شده، و شیطان آنچه را انجام می‌دادند، برایشان آراسته است.

وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۲

و [یاد کن] هنگامی که شیطان اعمال آنان را برایشان بیاراست و گفت: «امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من در کنار [شما و پناهگاه] شما هستم. «پس هنگامی که دو گروه، یکدیگر را دیدند [شیطان] به عقب برگشت و گفت: «من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا

(۱) انعام/۴۳

(۲) انفال/۴۸

بیمناکم.» و خدا سخت کیفر است.
تَاللّٰهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
فَهُوَ وَلِيُّهُمْ يَوْمَ الْيَوْمِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.^۱

سوگند به خدا که به سوی امت‌های پیش از تو [رسولانی]
فرستادیم [اما] شیطان اعمالشان را برایشان آراست و امروز [هم]
سرپرستان هموست و برایشان عذابی دردناک است.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِّن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ
الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ.^۲

بی‌گمان، کسانی که پس از آنکه [راه] هدایت بر آنان روشن شد
[به حقیقت] پشت کردند، شیطان آنان را فریفت و به آرزوهای
دور و درازشان انداخت.

ترساندن

إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِن

(۱) نحل/۶۳ و همچنین: وَجَدْتُمْهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ
الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ نمل/۲۴ وَعَادَا وَتْمُودَ وَ
قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَّسَاجِنِهِمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ
وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ عنكبوت/۳۸

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۱

در واقع، همانا این شیطان است که دوستانش را می ترساند، پس اگر مؤمن هستید از آنان مترسید و از من بترسید.

لغزانند

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا
بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ^۲
پس شیطان هر دو را از آن بلغزانید و ایشان را از آنچه در آن بودند به درآورد....

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ
بِبَعْضٍ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ^۳
روزی که دو گروه [در احد] با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما [به دشمن] پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه [از گناه] حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید. و قطعاً خدا از ایشان درگذشت زیرا خدا آمرزنده بردبار است.

(۱) آل عمران/ ۱۷۵

(۲) بقره/ ۳۶

(۳) آل عمران/ ۱۵۵

نَزَعُ (تحریک و تهییج به فساد و شر به پا کردن)

وَإِنَّمَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۱

و اگر از شیطان نزعی به تو رسد، به خدا پناه بر، زیرا او شنوای داناست.

وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَعُ بَيْنَهُمْ إِنْ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا.^۲

و به بندگانم بگو: «آنچه را که بهتر است بگویند»، که شیطان میانشان را به هم می‌زند، زیرا شیطان همواره برای انسان دشمنی آشکار است.

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمُ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.^۳

و پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه آنان] برایش سجده

(۱) اعراف/ ۲۰۰ و همچنین: وَإِنَّمَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. فصلت/ ۳۶

(۲) اسراء/ ۵۳

(۳) یوسف/ ۱۰۰

کردند، و [یوسف] گفت: «ای پدر، این است تعبیر خواب پیشین من، به یقین، پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد آن گاه که مرا از زندان خارج ساخت، و شما را از بیابان [کنعان] به مصر [باز آورد. پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را به هم زد. بی گمان، پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب لطف است، زیرا او دانای حکیم است.

فراموشاندن

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا.^۱

گفت: «آیا دیدی؟ وقتی به سوی آن صخره پناه جستیم، من ماهی را فراموش کردم، و جز شیطان، [کسی] آن را از یاد من نبرد، تا به یادش باشم....

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.^۲

و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می کرد خلاص می شود، گفت: «مرا نزد آقای خود به یاد آور.» پس شیطان، یادآوری به

(۱) کهف/۶۳

(۲) یوسف/۴۲

آقاییش را از یاد او برد، در نتیجه [این کار یوسف] چند سال در زندان ماند.

استفزاز (ایجاد ترس با حيله برای انجام عملی) و...

وَاسْتَفْزَزَ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلَبَ عَلَيْهِمْ بِحِيلِكَ وَرَجَلَكَ وَشَارَكَهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.^۱

«و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن، و با سواران و پیادگان بر آنها بتاز، و با آنان در اموال و اولاد شرکت کن و به ایشان وعده بده»، و شیطان جز فریب به آنها وعده نمی‌دهد.

تماسِ آشفته‌آمیز

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ.^۲

کسانی که ربا می‌خورند، برنمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، آشفته‌سَرش کرده است....

(۱) اسراء/۶۴

(۲) بقره/۲۷۵

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.^۱

در حقیقت، کسانی که [از خدا] پروا دارند، چون تماسی از جانب شیطان گردشان بگردد [خدا را] به یاد آورند و بناگاه بینا شوند.

غلبه و چیرگی

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ.^۲

شیطان بر آنان چیره شده و خدا را از یادشان برده است آنان حزب شیطانند. آگاه باش که حزب شیطان همان زیانکارانند.

۲. تأثیر فعل شیطان (غلبه) به اذن خداوند

پس از آشنایی با برخی از توانایی‌های شیطان، توجه به این نکته لازم است که تأثیرات شیطانی خارج از اذن خداوند نیست، با حفظ این نکته که این تأثیرات در حالی انجام می‌پذیرد که هم شیطان و هم بنی‌آدم صاحب اختیار هستند.

(۱) اعراف/۲۰۱

(۲) مجادله/۱۹

این بحث یکی از مباحث زیر بنایی است که توضیح آن مجال دیگری می‌طلبد. اما برای دیدن يك شاهد به این آیه توجه نمایید:

إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.^۱

چنان نجوایی صرفاً از [القائات] شیطان است، تا کسانی را که ایمان آورده‌اند دلتنگ گرداند، ولی جز به اجازه خدا هیچ آسیبی به آنها نمی‌رساند، و مؤمنان باید بر خدا اعتماد کنند.

۳. دایره تسلط شیطان

اجازه خداوند به شیطان برای تسلط بر قلوب انسان‌ها محدود است. به تصریح قرآن تسلط شیطان، شامل اهل ایمان و متوکلین به خداوند نمی‌شود:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.^۲

چرا که او بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد.

خداوند در آیه دیگری، از این گروه با عنوان «بندگان من» یاد کرده

(۱) مجادله/۱۰

(۲) نحل/۹۹

است:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا^۱

به راستی که برای تو سلطنتی بر بندگان [واقعی] من نیست....

۴. منشأ تسلط شیطان

يك پرسش همچنان بی پاسخ است و آن این که چرا شیطان بر برخی از بندگان تسلط دارد و بر برخی دیگر خیر؟

همان گونه که در آیات پیشین ملاحظه شد، اذن خداوند نسبت به سلطنت شیطان، تنها محدود به بندگانی است که به اختیار خود، به خداوند پشت کرده و پیروی شیطان را برگزیده اند؛ از همین رو اینان گمراه شدگان هستند.

۵. حکمت تسلط شیطان

طبق آیات مطرح شده، تسلط شیطان محدود است و این تسلط به اذن خداوند است و ریشه آن نیز اعمال خود ما است.

اما يك پرسش دیگر باقی می ماند که حکمت اذن خداوند در این سلطنت محدود چیست؟

این حکمت در یکی از آیات قرآن، همان حکمت آزمایش و

امتحان بیان شده است، و هدف آن نیز تفکیک و جداسازی بندگان از منظر ایمان و شک است:

وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُّؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ
مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ^۱.

و [شیطان] را بر آنان تسلطی نبود، جز آنکه بازشناسیم کسی را که به آخرت ایمان دارد، از کسی که درباره آن در تردید است. و پروردگار تو بر همه چیز نگاهبان است.

۶. آشنایی با برخی از مصادیق جزیی تسلط شیطان

اگر ما برخی از مصادیق تصرفات شیطان را بشناسیم، در مورد اقدامات شیطان بیناتر، و نسبت به خطرات پیش آورده او پرهیزگارتر خواهیم بود.

وسواس یکی از هزاران تصرف شیطانی است. به دلیل این که برخی از مردم به این مشکل مبتلا شده‌اند مناسب است که اندکی با این موضوع آشنا شویم.

ناگفته پیداست که درك این مطالب برای کسانی که با قدرت شیطان آشنا نیستند، چندان آسان نیست، لذا بهتر است با گوشه‌ای

از هنرنمایی شیطان آشنا شویم.

مشغول کردن شیطان به وضو

توجه داشته باشید که شیطان برای مبتلا کردن انسان به شك و وسواس از هر راهی سود می‌برد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: به راستی که شیطان در دُبر انسان می‌دمد، تا این که خیال کند از او بادی خارج شده [و او را به طهارتش مشغول دارد و مجالی برای یاد خدا برایش نگذارد] حال این که وضو شکسته نمی‌شود مگر با بادی که صدایش را بشنوی یا بویش را بیابی.^۱

عبدالرحمن به امام صادق علیه السلام عرض کرد: من در شکم بادی حس می‌کنم تا این که گمان می‌کنم آن باد از من خارج شد (و وضویم باطل گردید) امام علیه السلام فرمود بر تو وضویی [واجب] نیست تا این که صدا یا بوی باد معده را بیابی. سپس ادامه دادند: واقعاً ابلیس بین دو ران مرد می‌نشیند و چنین احساسی را ایجاد می‌کند تا دچار تردیدش کند.^۲

باز کردن راه شراب خواری به وسیله شیطان

(۱) روایت ۴۳

(۲) روایت ۴۴

ابن ابی یعفور دچار دردهایی بود که زمانی که دچار آن می‌شد و شدت می‌یافت با نوشیدن جرعه‌ای از شراب آن دردها آرام می‌گرفت. او به محضر امام صادق علیه السلام رسید و آن حضرت را به دردش آگاه نمود و این که هر زمان جرعه‌ای شراب می‌نوشد دردش آرام می‌شود. امام علیه السلام به او فرمود: برای آرام شدن درد شراب ننوش.

هنگامی که ابن ابی یعفور به کوفه بازگشت، دردش شدت یافت. [او صبر کرد و شراب ننوشید]. پس بستگانش پیوسته او را به نوشیدن شراب وادار می‌کردند تا این که مقداری از شراب نوشید. پس در همان لحظه‌ای که شراب نوشید درد او آرام شد.

دوباره به سوی امام صادق علیه السلام بازگشت و به آن حضرت از درد و نوشیدن شراب خبر داد. امام علیه السلام فرمود: ای پسر ابی یعفور شراب ننوش که بیگمان [حتی برای معالجه] حرام است؛ همانا او شیطان است که موکل تو شده است و اگر از تو مأیوس شده بود، رفته بود.

پس هنگامی که به سوی کوفه بازگشت و دردش بیشتر از گذشته شدت یافت، بستگانش به تشویق او به نوشیدن شراب روی آوردند. به آنها گفت: به خدا سوگند هرگز يك قطره از شراب نخواهم نوشید. بستگانش از او نومید شدند... و درد چند روز

همچنان شدت یافت. سپس خداوند درد را برطرف ساخت و دیگر تا وقت مردن به او باز نگشت؛ رحمت خدا بر او باد.^۱

ب- امور غیرعادی در دستگاه الهی

بی تردید مقصود و مراد مدعیان کرامت و یا دوستداران آنها، دستگاه الهی امور غیرعادی است و نه دستگاه شیطانی آن. ناگفته پیداست که اصل اولیه در اهل کرامت این است که کرامتهایشان را بیپوشانند و از همگان مخفی نمایند. البته مواردی پیدا می شود که ناخواسته کسی از کرامت اهل کرامت مطلع گردد. از علنی شدن ناخواسته کرامت می گذریم. اما اظهار عامدانه کرامت بر خلاف اصل است یعنی تقوا و زهد اهل کرامت اقتضا می کند که بهایی به امور ندهند و کرامت دکان خود نسازند.

البته محتمل است که اولیاء خدا برای یاری دین خدا، هدایت و دستگیری مردم، برخی از کرامتهای خود را آشکار کنند. در این صورت باید دید که کرامت اهل کرامت می تواند پیامی داشته باشد یا خیر؟

همچنان که بارها تأکید کردیم رکن اصل پیام کرامت، احراز واقعی کرامت است و نه شایعات و حسن ظن‌های بی‌اساس.

زیرا با مشاهده امر غیرعادی از فردی، بایسته است در رفتار و اندیشه آن شخص درنگ کرد که: آیا توانایی انجام امر غیرعادی را از راه شیطانی به دست آورده یا از راه الهی؟

با مطالعه رفتار و گفتار آن شخص، و احراز ورع و تقوای او، این احتمال تقویت می‌گردد که شاید این کارها ناشی از عبودیت و تقوای اوست! شاید!

اما باز هم دلیل نهایی نیست.

آری تنها در صورتی که بدانیم چنین شخصی به هیچ راه غیر الهی نرفته و تنها به عبودیت خداوند بسنده کرده است، بدون تردید کرامت او نشان از واقعی بودن تقوای عملی اوست.

لذا اگر بخواهیم برای کسی، شخصیتی از راه امور غیرعادی قائل شویم، باید در اعمال او دو شرط را بیابیم، آن هم با احراز واقعی و نه شهرت و واسطه‌های ناشناخته؛ آن دو شرط عبارتند از:

۱. اندیشه و راه عملی او مطابق حقیقت و رضای خدای متعال بوده باشد.

۲. تلاش و کوششی جز در راه عبودیت نداشته باشد.

اما بسیار روشن است که احراز واقعی (و نه احراز ساده لوحانه) این شرایط برای امور غیرعادی چندان آسان نیست. احراز دو شرط یاد شده، تنها تقوای عملی صاحب کرامت را تأیید می‌کند.

به سخن دیگر تنها پیام کرامت، تأیید تقوای عملی صاحبان کرامت است و بس.

فصل پنجم انگیزه ابراز امور غیر عادی چیست؟

مهمترین سخن در امور غیرعادی، سمت و سوی انگیزه در ضمیر انسان است. البته صورت ظاهر ممکن است با آن چه در نهان است چندان همسو نباشد، اما به قول یکی از بزرگان: «گذشت زمان همه چیز را روشن می‌کند».

تردیدی نیست که اگر روح تمامی مقصدها و مقصودها را بشکافی، به یکی از این دو می‌رسی: هوی و هوس، یا خدا.^۱

(۱) برای نکته سنجان این نکته لازم است که اگر عقل. آن چنان که در مکتب وحی بیان شده. شناخته شود، اهداف عقلانی حقیقی هم به خدا می‌رسد، مگر این که عقل را در خدمت هوی قرار دهیم.

البته باید توجه داشت که هواپرستی منحصر به شراب و قمار نیست، مصادیق پنهان هواپرستی آنچنان فراوان و متنوع است که اگر پرده از کارها برداشته شود کمتر مورد استثنایی پیدا می‌شود. این شما و این هم قضاوت امیرالمؤمنین (علیه السلام):

اگر باطن شما برای یکدیگر آشکار می‌شد [آن چنان از یکدیگر متنفر می‌شدید که هرگز جنازه] یکدیگر را نیز به خاک نمی‌سپردید.^۱

مردم را بیازمای، هر که را بیازمایی به بدی خواهی شناخت و از او دوری خواهی کرد (یا با او دشمنی خواهی نمود).^۲

می‌خوران را شه اگر خواهد که بردارزند

گذر عازف و عامی همه بردارافتد

ور به دژخیم کند حکم که شان گوش بُرد

همه گوش است که در کوچه و بازار افتد^۳

از قول مرحوم شیخ حسن علی نخودکی چنین نقل شده است:

(۱) روایت ۴۶

(۲) روایت ۴۷

(۳) قآنی

اینکه انسان دو سه خواب ببیند و یا وقت ذکر، نوری مشاهده کند، به هیچ وجه مورد نظر حقیر نیست.^۱

شما از کسانی که تظاهر به امور غیرعادی می‌کنند، چند نفر را می‌شناسید که واقعاً دستی در این امور دارند، اما دل به این گونه امور خوش نکرده باشند؟! اگر دیدید سلام ما را هم به آنها برسانید!

اما اگر به فرض محال، هوی و هوسی - نه آشکار آن و نه پنهان - در کار نباشد، نوبت می‌رسد به خدا.

با توجه به دو حدیثی که از مولی علی علیه السلام گذشت و با در نظر گرفتن تجربیات تلخی که کم و بیش همگان دارند، آیا می‌توان در مورد کسانی که عامدانه امور غیر عادی را ابراز می‌کنند، انگیزه‌ای خدایی احراز نماییم؟!

فصل ششم هدف مؤمنین واقعی صاحب کرامت

بدون تردید کسانی که با معرفت در راه دین گام گذاشته‌اند، نه تنها امور غیرعادی برایشان ارزشی ندارد، بلکه از آن گریزان هم هستند. هدف آن‌ها عبودیت پروردگار است و نیتی جز این ندارند.

(۱) نشان از بی‌نشانه‌ها ص ۱۲۷

نقل شده است که مقدس اردبیلی سطلی را در چاه انداخت تا برای وضو آب تهیه کند، وقتی سطل بالا آمد دید پر از جواهرات است، مقدس سطل را در چاه خالی کرد و گفت: مقدس از تو آب خواست نه طلا.^۱

از مرحوم حاج شیخ ذبیح الله قوچانی رحمه الله علیه شنیدم که فرمود:

کسی بر اثر عبودیت حالاتی پیدا کرده بود، اما او از خداوند خواست که آن حالات را از او بگیرد و ذخیره آخرتش نماید.

شیخ محمد مهدی ابراهیمی نژاد از قول مرحوم حاج آقا سید محمد رضا مدرسی رحمه الله علیه که از دوستان بسیار صمیمی مرحوم پدرم حاج شیخ عبدالله ریزه‌ای بودند، فرمود:

کسی ختم زیارت عاشورا گرفته بود، بر اثر این ختم عده‌ای از جنیان حاضر شدند و برای خدمتگزاری او اعلام آمادگی کردند، ولی او پاسخ داد که من احتیاج به خدمت شما ندارم، دنبال حاجت دیگری هستم. حاجت این شخص توفیق دائم برای نماز شب در همه شرایط بود.

(۱) سایت حوزه به نقل از کتاب داستانهای عارفانه. لینک:

اصلا در نظر بزرگان امور دیگری مطرح است که قابل مقایسه با کرامت نیست.

بالا تر از کرامت شیخ حسنعلی نخودکی

مرحوم آقای مروارید می گفت: صدرالحفاظ (یکی از رؤسای خدمه آستان حضرت رضا علیه السلام) به جد امی ما مرحوم آشیخ حسنعلی تهرانی ارادت داشت. یک روز صدرالحفاظ که بیمار بود، نزد شیخ حسنعلی آمد و یا شیخ از وی عیادت کرد (تردید از اینجانب است) و گفت: نزدیک است که من از دنیا بروم، لذا می خواهم تمام اموالم را به شما واگذار کنم و شما هم کفالت فرزندان مرا به عهده بگیرید. شیخ حسنعلی به شوخی گفت: تصمیم بدی نیست که انسان اموالش را از یک جیبش در بیاورد و در جیب دیگرش بریزد! سپس گفت: نه، تو نمی میری و از این بیماری شفا پیدا می کنی و در همین جا خوب می شوی!

شیخ حسنعلی همیشه تربتی همراه داشت که در جلو عمامه اش قرار می داد و با استخاره آن را به بعضی از افراد می داد. ایشان استخاره می کند و مقداری از آن تربت را به صدرالحفاظ می دهد و گویا نماز هم می خواند. بعد از نماز بلافاصله صدرالحفاظ خوب نمی شود. شیخ حسنعلی دستور می دهد قلیانی بیاورند. (تردید دارم اینکه دستور داده بود قلیان بیاورند را خودم از آقای

مروارید شنیدم یا آقای حاج آقا رضا صدر از ایشان نقل می‌کرد. مقدارِ قلیان کشید و گفت: همین جا در همین جلسه خوب می‌شوی. پس از مدتی صدر الحفاظ عرق می‌کند و در همان جلسه شفا پیدا می‌کند.

از آقای مروارید شنیدم: بعد از این که صدر الحفاظ شفا پیدا کرد، شیخ حسنعلی گفت: من به مولای خودم خیانتی نکردم و کسی که به مولایش خیانت نکرده باشد، این امور برایش مهم نیست.

آقای مروارید می‌گفت: من این مطلب را برای آقای میلانی نقل کردم. آقای میلانی فرمود: این ادعای شیخ حسنعلی [من به مولایم خیانت نکرده‌ام] از آن کرامتش مهمتر است.^۱

دو هزار بار زیارت آیه‌الله میلانی برای معرفت

اینک که سخن آیه‌الله میلانی را نقل کردیم شایسته است به افق معرفتی ایشان اشاره‌ای بکنیم.

از ایشان کرامت‌های متعدد نقل شده است. اما جریان زیر نشان می‌دهد که چه چیزی در نگاه آیه‌الله میلانی مهم بوده است:

حجة الاسلام و المسلمین حاج آقای کنعانی از افراد متعددی از

(۱) جرعه‌ای از دریا ج ۳ ص ۳۴۶

فضای مشهد نقل فرمودند:

مرحوم آية الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی هم از بُعد علمی و هم از بُعد اخلاقی و معنوی، ویژگی‌های منحصر به فردی داشتند.

یکی از ویژگی‌های این بزرگوار، اهتمام خاص به شناخت و معرفت امام علیه السلام است.

گواه روشن این امر، جریان زیر است.

ایشان فرموده‌اند:

من حاجتی داشتم که برای اجابت آن دو هزار مرتبه حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم.

در این تشرفات حاجتم این بود که به من شناخت و معرفت مقام امامت را عنایت کنند.

همین مطلب را برخی از اخوان محترم علم الهدی از مرحوم آسید محمود مجتهدی از آية الله آسید هادی میلانی این چنین نقل کردند که:

حاجت آية الله میلانی در این دو هزار بار تشریف این بود که حضرت رضا علیه السلام عقاید ایشان را عقاید درست و حقه قرار دهد.

البته دنباله این مطلب چیزی نقل نشده، اما از قرائن برمی‌آید که آية الله میلانی به این هدف رسیده‌اند.

این درس بزرگی برای همه است که هر چه بتوانیم معرفت مان را به اهل بیت علیهم السلام زیادتیر کنیم، چرا که این امر اساس هر عبادت و هر مطلب مهم دینی ماست.

نتیجه بسیار مهمی که این جریانات ثابت می‌کند این است که معیار شناخت اولیاء الهی معرفت آنان است و نه کرامتشان! با این توضیح اندک، روشن می‌شود کسانی که اشتباهی فراوانی به انجام امور غیرعادی و شهرت یافتن به وسیله آن دارند، با مؤمنین واقعی چه اندازه فاصله دارند.

در فصل «فضولی در کار خداوند» خواهیم گفت که استفاده از امور غیرعادی نه تنها هدف دین نیست بلکه بزرگان دین از آن گریزان بوده‌اند، و احیاناً استفاده از این امور مورد نکوهش هم قرار می‌گیرد.

بخش ۲: کرامت‌های درویشانه ستمی بس ناروا

در فصل‌های آغازین کتاب با گوشه‌هایی از کرامت درویشانه آشنا شدیم؛ در فصل‌های آینده نیز تلاش می‌کنیم به شبیحی از افق‌های دور دست کرامت انسانی، در حد و اندازه ظرفیت خودمان نگاهی داشته باشیم، تا با آشنایی با این دو کرامت، امکان مقایسه میان دستگاه درویشان و دستگاه دین - که دستگاه انسانیت واقعی است -

فراهم آید. اما در این جا شایسته است برخی از آثار کرامت درویشانه را آشکارتر بشناسیم.

تبعات منفی بازار گرم کرامت درویشانه در چند گروه کلی طبقه‌بندی می‌شوند:

- باز شدن راه سودجویی

- حرکت بر خلاف مسیر دین در حوزه عمل

- غربت فقه اکبر در حوزه معرفت

مطلب مهم و قابل توجه و مشترك در این سه گروه، مسخ دین است، که تنها نتیجه به دست آمده از اعتماد به کرامت‌های درویشانه است. اینك توجه شما را به برخی از زیر مجموعه‌های تبعات منفی یاد شده جلب می‌کنیم.

۱. کرامت، ابزار شیاطین انسی

یکی از تلاش‌های خلفای غاصب، باز کردن دکان در مقابل اهل‌بیت علیهم‌السلام، آن هم در تمامی زمینه‌هاست، تا برای جذب هر خریداری، کالایی در دکان خودشان داشته باشند.

حاضر کردن علمای تمامی ملل و اقوام برای مصاف با امام رضا علیه‌السلام در حوزه علمی، و یا به خدمت گرفتن اهل شعبده و سحر در مقابل معجزات و کرامات ائمه علیهم‌السلام، از این جمله موارد محسوب

می‌شود.

بها دادن برخی از خلفا به تصوف و به ویژه ارزش نهادن به برخی از صوفیان، برای پوشاندن زهد معصومین علیهم‌السلام نیز یکی دیگر از جبهه‌هایی است که غاصبین به آن بی‌توجه نبوده‌اند. مهم‌ترین کالای دکان صوفیان هم، چیزی جز زهد فروشی و کرامت‌نمایی نیست.

اگر نگاهی آماری به کرامت‌های ثبت شده در تاریخ، اعم از درست و نادرست آن بیفکنیم، شاهد کثرت سوء استفاده اهل باطل از کرامت‌های ساختگی و امور غیرعادی در مقابل اهل بیت علیهم‌السلام خواهیم بود.

در لابلای این نوشتار مشتتی از خروار این گونه کرامتها را دیدیم.

۲. باز شدن راه سودجویان

همان گونه که بیان شد شکل ظاهری بسیاری از امور غیرعادی، تفاوتی با کرامت‌های واقعی - هر چند عامیانه آن - ندارد؛ مثلاً بیشتر مردم نمی‌توانند میان ضمیرخوانی ناشی از ریاضت‌های حرام و ضمیرخوانی بر اثر صفای نفس حاصل از عبودیت، تفاوتی قائل شوند. از این رو شیطان صفتانی که بویی از ایمان نبرده‌اند، این امکان را می‌یابند که خود را به جای اهل ایمان جای زنند و از این راه

سودجویی نمایند. پیش از این چند نمونه از این موارد را ارائه نمودیم. مهم این است که بدانیم سودجویی از دستگاه امور غیرعادی، تنها منحصر به کلاشی و آباد کردن دنیای کلاشان و هوسرانی نیست، بلکه متأسفانه در بسیاری موارد، از همین روش برای تخریب ایمان مردم استفاده شده است.

پیش از این سخنی از سید نعمه الله جزائری نقل کردیم که در آن به سوء استفاده مخالفین از امور غیرعادی در اغوای دینی مردم اشاره شده بود. اکنون برای یادآوری دوباره بخشی از آن را می خوانیم:

زیرا آنان زمان طولانی به [وسیله انجام] این امور، بر شیعیان افتخار می کردند و این امر موجب سستی اعتقاد برخی از عوام شیعه شده بود که اگر مذهب سنیان باطل است چگونه خداوند این کارها را بر دست آنان جاری می کند.

سوء استفاده شیخ محمد اخباری علیه فقها

با آوردن بخشی از تاریخ از کتاب قصص العلماء صفحات سیاه سوء استفاده از امور غیرعادی را ورق می زنیم. توجه کنید:

بدانکه میرزا محمد اخباری از اهل بحرین، و اغلب اوقات در طهران و بعضی اوقات در اصفهان [بود، که] در آخر کار کاظمین مسکن و مدفن او شد. أولاد صلبی او در این ازمه در بحرین بوده اند؛ میرزا محمد در جدل ید طولائی داشته و کسی به غیر از

آقا سید علی [طباطبائی صاحب شرح کبیر] بر او غلبه نکرده
[است].

و مرحوم آخوند ملا صفرعلی لاهیجی که یکی از مشایخ من بوده
برایم حکایت داشته که مجادل بودن میرزا محمد از این بابت
بوده که او را جامعیت بوده، و در مسأله [ای] که صحبت
می داشت اگر می دید که عجز دارد، خصم را از آن مسأله به
تدابیر و حیل بیرون می برده و در علم دیگر داخل می کرد. اگر
در آنجا هم مآل کار را عجز خویش مشاهده می کرد، باز به علم
دیگر و مسأله دیگر منتقل و هکذا، تا اینکه خصم را عاجز
می کرد و در يك مسأله پایداری و اقامت نداشت....

و در زمانی شیخ جعفر نجفی اعلی الله مقامه وارد طهران شد و
میرزا محمد نیز در طهران بود و شب ها که اعیان، شیخ را به
ضیافت دعوت می نمودند، میرزا محمد را نیز دعوت می کردند و
میرزا محمد با شیخ مکالمه می کرد و چون مهارت شیخ در علم
منقول بود و میرزا محمد را جامعیت و تسلط در مناظره و جدل
بود، لذا میرزا محمد در انظار ناس بر شیخ غلبه می نمود و
اوقات را بر شیخ تلخ داشت.

پس در شبی از شب ها شیخ نهایت تغیر بر میرزا محمد نمود که
به این کلمات واهیه بر عوام امر را مشتبه می سازی و سخنان

فاسد خود را در ظاهر زینت می‌دهی و ادیان مسلمانان را فاسد می‌سازی. اکنون اگر تو را سخنی است، صبح، وقت ظهر من و تو در بیرون دروازه به مباحله می‌رویم تا هر کسی که محقّ است از مبطل ممیّز گردد.

پس صبح آن روز میرزا محمد تقدم ورزید و به بیرون دروازه رفت و جمعیت بی‌اندازه آمدند. میرزا محمّد به نماز ایستاد. جمع بسیار به او اقتدا کردند. ناگاه شیخ در رسید و به نماز ایستاد. جمعیت همه در عقب شیخ رفتند و به نماز در پشت سر شیخ ایستادند. پس میرزا محمّد به تعجیل نماز را تمام کرد و بلافاصله به شهر مراجعت نمود، و به مباحله نایستاد؛ و باید دانست که مباحله در فصل^۱ میان حق و باطل بسیار مؤثر است؛ اما با تحقق شرایط. در اصول کافی اخبار بسیار در مباحله و کیفیت و شرایط آن مذکور است.

و از وقایع غریبه اینکه: در زمانی از ازمه، مرحوم فتحعلیشاه و سلطان روس در مقام مخاصمه برآمدند. و «اشپختر» سردار لشکر روس شد و «قبه» و «بادکوبه» را گرفت و عازم شهرهای ایران شد و به هر شهری که می‌رسید فتحعلیشاه را اضطراب

بسیار حاصل می‌شد.

و میرزا محمد اخباری در آن زمان در دارالخلافه طهران اقامه داشت. پس میرزا محمد به نزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر «اشپختر» را چهل روزه برای تو به طهران حاضر می‌سازم، مشروط به اینکه مذهب مجتهدین را منسوخ و متروک‌سازی و بن و بیخ مجتهدین را قلع و قمع نمائی و مذهب اخباری را در بلاد ایران رواج دهی.

فتحعلیشاه قبول کرد. پس میرزا محمد يك اربعین به ختم نشست و به ختم آیه‌الکرسی با ده وقف به شرایطی که در میان ایشان متداول بود شروع نمود و ترك حیوانی کرده^۱ و صورتی از موم درست کرده و در اثناء [اعمالش] شمشیر به گردن آن صورت نواخت.

چون روز چهارم^۲ شد فتحعلیشاه به سلام عام نشست. دید اثری از سر «اشپختر» پدیدار نگردید. متغیر بر میرزا محمد شد و فزّاشی فرستاد که او را حاضر سازند. میرزا محمد از ختم بیرون آمد و حیوانی خورد و در آمدن به نزد سلطان مساهله و مسامحه

(۱) ترك خوردن گوشت حیوان کرد.

(۲) ظاهراً روز چهارم درست باشد.

و مساوقه نمود تا اینکه سلطان دو سه فرّاش بر عقب یکدیگر برای إحضار میرزا محمّد فرستاد.

پس میرزا محمّد به تائی روانه شد و چنان آمد که سر «اشپختر» و میرزا محمّد يك مرتبه وارد مجلس سلطان شدند و بیان کردند که در لنگران حکمران آنجا در زمان محاصره، «اشپختر» را به گوشه میدان خواست که تنها با یکدیگر در امر إصلاح مکالمه کنند. پس «اشپختر» با يك نفر و آن حاکم با يك نفر به هم رسیدند و آن حاکم فوراً طپانچه برآورده و «اشپختر» را نشان گلوله ساخت و سرش را جدا کرد، و لشکرش چون سردار را کشته دیدند فرار کردند.

پس سر سردار روس را برای سلطان آوردند. سلطان بسیار متعجب گشته، میرزا محمّد معروض داشت که ما به وعده خود وفا نمودیم، اکنون شما نیز به وعده وفا نمائید.

سلطان با امناء دولت در این باب مشاورت نمود. اعیان دولت معروض داشتند که مذهب مجتهد، مذهبی است که از زمان ائمه هدی الی الان بوده‌اند و بر حقند و مذهب اخباری مذهب نادر و ضعیفی است و زمان اول سلطنت قاجاریه است، مردمان را نمی‌توان از مذهب برگردانید و این شاید مایه اختلال حال و دولت سلطان شود و مردمان بر سلطان شورش نمایند. علاوه

بسا باشد که میرزا محمد از شما نقاری^۱ پیدا کند و با خصم شما ساختگی کند و با شما همین معامله نماید که با «اشپختر» روس نمود. مصلحت آن است که به او خرجی داده و معذرت از او خواسته، حکم بفرمائید که به عتبات عالیات رفته، در آنجا سکنی نماید که وجود چنین کسی در پایتخت مصلحت دولت نیست.

پس سلطان از میرزا محمد معذرت خواسته و به او خرجی داده و او را روانه عتبات عالیات ساخت.

چون میرزا محمد به عتبات عالیات مشرف شد، به خدمت جناب آقا سید علی^۲ مشرف شد و مسأله نزاع میان اخباری و مجتهد در میان ایشان شد. آقا سید علی فرمود که من با تو مباحثه و مجادله می‌نمایم به شرط اینکه کار به مکالمه و مقاوله تمام شود و پای نوشتجات و ارسال رسائل به میان نیاید. میرزا محمد قبول نمود. پس مناظره کردند و آقا سید علی بر میرزا محمد غلبه نمود.

پس میرزا محمد به کاظمین رفت و از آنجا رساله در این مسأله

(۱) کدورتی

(۲) آقا سید علی طباطبایی

در ردّ بر آقا سید علی نوشت و برای او فرستاد. سید چون رساله را دید قبول نکرد و گفت که قرار میان من و او به مکالمه و مقاوله و مباحثه بود، نه به مکاتبه و مراسله. اکنون نیز اگر سخنی دارد حاضر شود و با من مکالمه کند تا او را ملزم سازم. و میرزا محمد در علوم غریبه مربوط بود و در انساب عرب مهارت داشت و می‌گفت . العیاذ بالله. که شیخ جعفر نجفی از نسل بنی امیه است و چون شیخ جعفر وفات کرد آن ملعون مطرود، این عبارت را گفت که «مات الخنزیر بمرض الخنازیر»؛ چون مرض شیخ از خنازیر بود که حلق و گلویش و گردنش ورم کرده بود.

پس افعال شنیعه از او صدور یافت که علمای عتبات او را تکفیر نمودند به سبب أقوال شنیعه و سحر کردن. پس حکم به قتل او شد. چون خواستند که به خانه‌اش در آیند، دیدند که خانه در ندارد به سبب سحری که کرده بود. پس دیوار خانه شکافتند و یافتند او را، و کشتند.^۱

پیش از این در سرفصل «خواب‌نمایی، جانشین دروغین معجزه» جریانی مربوط به القاء در نفس در حالت خواب و سوء استفاده از آن نقل شد.

سوء استفاده از امور غیرعادی برای گمراه ساختن خلائق بسیار گسترده است و متأسفانه نه مجالی است و نه امکانی، که این اشاره سربسته را بیش از این باز کنیم.

۳. دوستی خاله خرسه

از سوء استفاده دشمنان از کرامت که بگذریم، نوبت به استفاده دوستان از کرامات می‌رسد، اما دوستانِ نه چندان فهمیده.

استدلال حسن ابطحی

در هنگام نوشتن این سطور، سید حسن ابطحی صاحب حلقه و مریدان است. چیزهایی از او نقل شد که باورش چندان آسان نبود، از جمله این که گفته است:

برای جذب مردم به دین، استفاده از کرامت هم لازم است، البته استفاده ابزاری، آن هم با جعل کرامت! و نه کرامت‌های درویشانه واقعی.

بعدها این شخص بر همین اساس باطل، دستگاه جعل و چاپ کرامت هم راه انداخت و کتاب‌ها چاپ کرد.

مطلب دیگری هم در مورد او نقل شده است (که ان شاء الله واقعیت ندارد) و آن این که گفته است:

مطلبی را که به نظر ما درست است، می‌توان به امام زمان علیه السلام

هم نسبت داد تا بدین وسیله مردم بیشتر گوش شنوا پیدا کنند؛ مثلاً به کسی بگویی امام زمان علیه السلام در باره تو چنین و چنان دستور داد تا او کاملاً حرف شنوی داشته باشد، این اشکال ندارد.

کار اباطیل این بنده خدا به جایی رسید که عده‌ای از علمای مشهد مقدس جلسه‌ای گرفتند و او را احضار ساختند. او برخی از مطالب را پذیرفت و برخی را انکار کرد.

بنده این مطالب را به يك واسطه کاملاً موثق و معتبر از یکی از علما حاضر در آن جلسه شنیدم، اما به هیچ وجه صلاح نمی‌دانم بیشتر از این توضیح دهم. یکی از محذورات متعدد در مستند ساختن این گونه مسائل این است که نمی‌توان سند برخی از قضایا را رو کرد و یا بی‌پرده در مورد برخی از افراد و روش‌ها سخن گفت.

خلاصه این که فرد مورد نظر، از این راه دم و دستگاهی به هم زد و بازار مریدانش را هم گرم کرد!

به یکی از بستگان نزدیکش گفتم که چرا فلانی قدم در این راه گذاشت؟ پاسخ داد:

نظر او این است که در شرایطی که جریانات منحرف جوانان ما را به اشکال گوناگون گمراه می‌کنند، با توجه به این که کرامت

هم خریدار دارد، ما هم باید از این راه استفاده کنیم تا جوانان کمتر گمراه شوند.^۱

قدیمی‌ها این گونه تبلیغات فوق العاده! برای خدمت به دین! را مصداق دوستی خاله خر سه می‌دانستند؛ اما حالا دنیا عوض شده و پیشرفت‌های خیالی، در همه چیز و همه جا از جمله تبلیغ دین، مشهود است!!!

۴. گرمی بازار عوام زدگی

با دمیدن به کوره کرامت‌های درویشانه، هر روز شاهد کتاب و سخنرانی بیشتری در این زمینه هستیم.

با صرف نظر از درستی و نادرستی این موارد، و با صرف نظر از نیت‌های سودجویانه صاحبان این دستگاه‌ها، متأسفانه مشاهده می‌کنیم که روز به روز از اهمیت عقلانیت، معرفت، فقاقت و درایت کاسته شده و اموری عامیانه نُقل محافل و مجالس می‌گردد، اموری که نه بار علمی دارند و نه بار معنوی، بلکه تنها حاصل آن، گرم کردن بازار عوام‌زدگی است.

(۱) نقل به مضمون

متأسفانه معضل عوام‌زدگی منحصر به بحث کرامت نیست، بلکه در سایر مباحث از جمله در بحث فضایل ائمه علیهم‌السلام نیز غوغا می‌کند، تا آن جا که جایگاه ویژه اهل بیت علیهم‌السلام نزد خداوند تنها به انجام برخی از امور شناخته می‌شود و نه به معارف بلندشان.

۵. بیزار کردن مردم از دین

اگر انسان مختصر ایمانی داشته باشد، با توجه به روایاتی که در مورد علل گرفتاری و بلاها وارد شده است، تا حد زیادی می‌تواند در گرفتاری‌ها و ابتلائات شکیبایی پیشه کند، به زبان دیگر، به همان مقدار که ایمان دارد، می‌تواند خویش‌تنداری کند. چون مراحل ایمان، بی‌نهایت است، راه خویش‌تنداری هم تا بی‌نهایت برای اهلش گشوده است.

اهل فن می‌دانند که امور غیرعادی هم محدودیت‌های خود را دارد؛ روشن است که اگر ما بازار کرامت‌های درویشانه را آنچنان گرم نگه داریم که عوام خیال کنند که کرامت‌گران با خدا نرد عشق می‌بازند و هیچ ناشدنی نیست که از دست اینان برنیاید، باعث می‌شویم که عوام با داشتن یقین به حل شدن گره‌های ناگشودنی، دست به دامن کرامت‌بازان شوند.

از سوی دیگر برخی از عوام، از ایمان آن چنانی برخوردار نیستند، این گروه همین اندازه که با راه بسته روبرو شدند، صبر و حوصله خود را از دست می‌دهند و از دین بری می‌شوند و به زمین و زمان ناسزا می‌گویند.

به یاد دارم پای منبری یکی از منبری‌های مشهور نشسته بودم، شب تاسوعا بود. به مناسبت تاسوعا سخن از توسل به حضرت ام‌البنین علیها السلام بود، آقای منبری هم که خیلی علاقه‌مند به توسل بود این چنین داد سخن می‌داد:

توسل به حضرت ام‌البنین علیها السلام رد خور ندارد. شما متوسل شوید اگر غیر از این باشد من لباسم را عوض می‌کنم. [او ادامه داد] در يك منبر حضور یکی از... این مطلب را گفتم، بعد از منبر، آن آقا به من گفت با چه جرأتی این چنین سخن می‌گویی؟! گفتم آقا، من با شما هم شرط می‌کنم، شما متوسل شوید، مسلماً جز این نیست. سال دیگر مرا خواست و فوری گفت! فکر نکنی که من حاجتم را نگرفته‌ام، خواستم به شما خبر بدهم که حق با شماست.^۱

(۱) نقل به مضمون

نگارنده مطلب ایشان را خدمت یکی از علما گفتم، ایشان هم نسبت به بیان این گونه مطالب اعتراض داشت، و ادامه داد که خود من چند حاجت از حضرت ام البنین علیها السلام خواسته‌ام که برخی از آنها اجابت شد.

بنده نمی‌دانم که این سخنان از چه منطق علمی برخاسته است، و یا چه پشتوانه دینی دارد. با حفظ این که کسی منکر معجزه نیست و صد البته مقام اولیای الهی و به ویژه حضرت ام البنین علیها السلام هم قابل انکار نیست، تجربه هم این را آن چنان آشکارا ثبت و ضبط کرده که راه خدشه وجود ندارد، اما يك سؤال باقی می‌ماند:

اگر حاجت خواسته شده، به ضرر صاحب حاجت باشد و یا اصلاً موجب شقی شدن و جهنمی شدن او بشود، باز هم می‌توان گفت توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام و یا حضرت ام البنین علیها السلام رد خور ندارد؟! مگر دین ما چه کم دارد که ناچار باشیم کاتولیک‌تر از پاپ شویم؟!

یکی از حکمت‌های معجزات و تفضلات مقربین دستگاه الهی، آشنا کردن مردم با مقام آنان در دستگاه الهی است. ذکر این معجزات موجب شناخت آنان می‌شود که نتیجه آن ناگسستنی‌تر شدن ارتباط معنوی مردم با اولیای الهی شود، اما این گونه تبلیغ دین ممکن است

همان پیوند متزلزل مردم عوام را هم متزلزل تر کند.
در هر صورت برجسته کردن کرامات و متکی ساختن اعتقاد مردم
به این امور، با توجه به محدودیت کرامت، سبب از دست رفتن
اعتقادات گروهی از مردم می شود.

۶. ابلیس پر تدلیس را دست کم نگیریم!

آرزوی کرامت دار شدن، البته از جنس درویشانه آن، احیاناً موجب
می شود که انسان در حال و هوایی قرار گیرد که ناخواسته کلاه
شیطانی بر سرش برود. به يك نمونه ساده توجه کنید:
روزگاری نگارنده هوس تقویت روح پیدا کرده بود. برای همین،
سراغ نسخه های تقویت روح رفت، یکی از نسخه های ابتدایی آن
این گونه بود:

روی يك مقوای سفید يك نقطه سیاه ترسیم کنید و در فاصله
چند متری خود قرار دهید؛ روز اول تلاش کنید يك دقیقه چشم
به آن بدوزید و حتی يك لحظه هم از آن چشم برندارید. روز دوم
زمان را افزایش دهید تا بتوانید ده دقیقه پیوسته به نقطه سیاه
نگاه کنید. وقتی که موفق شدید ده دقیقه چشم از نقطه سیاه
برندارید، تمرین کنید علاوه بر چشم، فکرتان را نیز بر همان
نقطه متمرکز کنید تا...

همین تمرین را آغاز کردم. چند روزی گذشت يك باره این پرسش زنده شد که آیا برای حضور قلب در نماز هم این اندازه تلاش می‌کنم یا خیر؟ با کمال تأسف دیدم که قضیه به عکس است. ساعت‌ها برای تمرکز بر يك نقطه بی‌روح و بی‌خاصیت رنج می‌کشم، اما از حضور قلب در نماز خبری نیست؛ این در حالی است که خواص ظاهری حضور قلب در نماز غوغا می‌کند، تا چه رسد به آثار باطنی و پنهان آن. متوجه شدم که در این مدت کاملاً اسیر شیطان شده‌ام.

البته شیطان استادتر و کارکشته‌تر از این حرف‌هاست و خود شیطان شناسی يك مقوله مهم است که هرگز در باره آن تحقیق جامعی صورت نگرفته است؛ فرصت را غنیمت می‌شماریم و با يك روش پیچیده‌ی اغوای شیطان آشنا شویم. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

شیطان به وسوسه کردن بنده دست نمی‌یابد مگر این که او از یاد خداوند روی برگرداند و امر خداوند را کوچک شمارد و به نهی او فرود آید و اطلاع داشتن خداوند بر او را از یاد ببرد.... هرگز آراستن طاعت خدا بر تو به وسیله شیطان، تو را نفریبد، چرا که او نود و نه در نیکی را بر تو می‌گشاید [تا دچار غجب شوی و از مکر خدا ایمن گردی] تا این که در صدمین طاعت بر تو پیروز

شود....^۱

معنویت شیطانی

امام جماعتی در یزد بود، پس از مدتی احساس کرد که کسی هنگام نماز شب او را بیدار می‌کند. او خوشحال می‌شود که مورد عنایت خدا قرار گرفته است و خدا برای نماز شب بیدارش می‌کند. مدتی می‌گذرد گاهی احساس می‌کند که نوری سفید رنگ را می‌بیند، و به خیال خودش - مثلاً - می‌گوید به من چشم سر داده‌اند که می‌توانم فرشته‌ای را ببینم. در همین ایام نماز جماعت او هم شلوغ می‌شود.

تا این که نیمه شبی همان شب می‌آید و می‌گوید بلند شو و اذان بگو! می‌گوید اذان بی‌وقت جایز نیست؛ ولی آن شب او را به شکلی قانع می‌کند و این شخص اذان بی‌وقت را می‌گوید.

تا این که يك وقتی همان نور می‌آید و می‌گوید در همسایگی شما بچه‌ای به دنیا آمده است که قتلش واجب است، باید او را بکشی. می‌گوید برای چه؟ پاسخ می‌شنود که این بچه در بزرگی کافر می‌شود و پدر و مادر مؤمن خود را می‌کشد؛ برای حفظ جان مؤمن باید این بچه را کشت. می‌گوید قصاص قبل از

جنایت جایز نیست، خلاصه از او اصرار و از این هم امتناع، تا در نهایت می‌گوید تو به درد نمی‌خوری، می‌روم پیش علی محمد شیرازی!

معلوم شد که این سروش غیبی، کسی غیر از شیطان نیست. پس از این جریان، دیگر آن نور سفید دیده نشد و کسی هم او را برای نماز شب بیدار نکرد و مأمومین نماز صبح او هم به همان وضعیت سابق برگشتند.

چیزی نگذشت که فتنه علی محمد باب از شیراز برخاست.^۱ از این جریان و جریانات مشابه آن می‌فهمیم که گرمی بازار کرامت‌های درویشانه، می‌تواند بازار شکار افراد به وسیله شیطان را هم رونق دهد.

۷. ستاره‌سازی، یا فاجعه رشد نامتوازن!

یکی از مباحث بسیار مهم روانشناسی اجتماعی، موضوع الگوهای اجتماعی است. شخصیت‌های ستاره‌ای، شاه مصداق الگوهای

(۱) مشابه این جریان هم در بعضی از کتب نوشته شده است که ممکن است متعدد باشد و یا این که در نقل‌ها کم و زیاد شده باشد.

اجتماعی هستند.^۱

از آن جا که این مطلب از اهمیت فوق العاده برخوردار است، و کرامت‌های درویشانه نیز در این نگاه قابل تأمل و تجزیه و تحلیل است، ناچاریم برای روشن شدن آن به برخی از مسائل خارج از بحث نیز نگاهی بیفکنیم.

بحث را با حدیثی ناب از مولی امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز می‌کنیم: رسیدن به بالاترین موقعیت‌ها برای کسی که شایستگی ندارد، از بزرگ‌ترین اسباب نابودی است.^۲

این گفتار بلند، از يك بُعد بیانگر این قانون کلی است که: رسیدن به درجات بلند در هر رشته‌ای، بدون سایر شایستگی‌های لازم، بزرگ‌ترین سبب هلاکت است.

برای بهتر روشن شدن مطلب، به چند بحث تطبیقی اشاره می‌نماییم.

یکی از مسائل اجتماعی ما قهرمان سازی در رشته‌های گوناگون است، مثلاً هدف از ورزش‌های قهرمانی، ساختن افرادی است که در

(۱) در عرف کنونی به الگوهای اجتماعی، سلبریتی گفته می‌شود.

(۲) روایت ۴۹

عرصه‌های جهانی برای خود و کشور متبوع، نام و عنوان کسب کنند. از مسائل فنی و تخصصی که بگذریم، مهم‌ترین عنصر قهرمان‌سازی، به کارگیری احساسات افراد است، و برجسته‌ترین احساسات در این زمینه حس شهرت‌طلبی است. در این روش با هر پیروزی، گامی به سوی شهرت برداشته می‌شود. این گام‌ها بلندتر و بلندتر می‌شود تا آنجا که احیاناً کسی که حتی به درستی نمی‌تواند اسم خودش را بنویسد، به عنوان ستاره‌ای ملی یا جهانی مورد پرستش قرار می‌گیرد.

از آن جا که برای قهرمان‌سازی، پول‌های کلان بی‌حساب و کتاب هزینه می‌شود، دست قهرمانان از نظر مادی نیز کاملاً گشوده است. آیا تا کنون تصور کرده‌اید که اگر مستی شهرت و مستی پول و مستی جوانی در شخصی که از نظر عقلانی نابالغ است، جمع شود چه فاجعه‌ای رخ می‌دهد؟!

مثلاً کسی که تنها به دنبال توپ دویده و نه از اخلاق و انسانیت بویی برده، و نه پایی در وادی معرفت کوبیده، آیا می‌تواند با مستی‌های یاد شده تعادل شخصیتی خود را نگه دارد؟!

در دوران اخیر برخی از حرکات دینی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ستاره‌های ورزش‌ما، آبروی چندین و چند هزار ساله ملت و فرهنگ و دیانت ما را در مقابل چشم جهانیان به سخره گرفته است.

این نمونه را اگر به فضای به اصطلاح هنر هفتم ببریم، تنها خدا می‌داند که از چه رسوایی‌ها سر در خواهد آورد؟! و....

هدف این نوشتار بیان این مسائل تلخ و دردآور نیست، بلکه تنها زمینه‌سازی برای روشن ساختن موضوع مطرح شده در این صفحات است.

اینک به همین مشکل در فضای حوزه علمیه نگاهی می‌افکنیم. استعدادهای درخشان برخی از مبلغین و مدرسین، با ظرفیت‌های ناقص نیز فوق العاده فاجعه آفرین بوده و هست.

در حوزه احیاناً افرادی پیدا می‌شوند که در مقوله بیان و روابط عمومی توانایی‌هایی دارند. این امتیاز، مجال آموختن و تزکیه را بر طلبه تنگ می‌کند و او را به سوی اموری مانند منبر و خطابه سوق می‌دهد. حال، مستی شهرت و استقبال عمومی در کنار شخصیت پرورش نیافته يك طلبه جوان بی‌سواد، چه مسایلی را به دنبال خواهد داشت؟!

دیر زمانی است که صدای خوب در خارج از فضای حوزه، حال و هوای دیگری یافته است و آن چنان شخصیت‌های نامتوازی تحویل جامعه داده است که ما پیوسته شاهد فاجعه پشت سر فاجعه هستیم؛ مثلاً يك مداح که سواد لازم در مبانی دین را ندارد به جرأت

تمام، بر خلاف مسلمات مذهب و مکتب نطق می‌کند، موعظه می‌فرماید، تکفیر می‌کند، نسخه می‌پیچد و....

این قانون کلی در تاریخ اسلام نیز دارای آثار مشهودی است و تحولات گسترده‌ای را ایجاد کرده است؛ یکی از آنها مسأله کشورگشایی خلیفه دوم است، البته با صرف نظر از درستی مصداقی آن.^۱

توضیح این که بنابر تحقیقات انجام شده اگر اسلام به وسیله شخصیت‌های پرورش یافته اسلام، مانند سلمان و ابوذر در جبهه‌های علمی، اخلاقی و اجتماعی رشد می‌کرد، بدون شمشیر و خون‌ریزی همه دل‌ها و قلب‌ها را فتح می‌کرد.

اما کشورگشایی‌هایی که غنایم روم و ایران را به سوی اعراب گرسنه و پرورش نیافته سرازیر کرد، حاصلی جز طغیان اخلاقی و عملی در بر

(۱) کشورگشایی عمر بن خطاب تنها افسانه‌ای بیش نیست زیرا اگر مقصود از کشورگشایی وی شجاعت و رشادت او در میدان‌های جنگ است که متأسفانه حتی يك مورد كوچك شاهد صدق ندارد و اگر مقصود مدیریت جنگی اوست تاریخ چیز دیگری نشان می‌دهد. در این زمینه کافی است به اصلاح سیاست او در مقابل حمله ایرانیان، به وسیله مولا امیر ع نگاه بیفکنیم.

نداشت؛ در واقع با این کشورگشایی‌ها هر چند مرزهای خاکی مسلمانان توسعه یافت، اما حیثیت واقعی اسلام به شدت بر باد رفت. فاجعه رشد غیرمتوازن در بحث کرامت نیز کاملاً هویدا و آشکار است، آن چنان که ما پیوسته شاهد لغزیدن صاحبان کرامت، البته از نوع درویشانه آن بوده هستیم.

به تعبیر دیگر برخی از ثمرات دستگاه‌های ریاضت، آسان‌تر از ثمرات رسیدن به مقام حقیقتِ عبودیت به دست می‌آید. یعنی ممکن است افرادی به کرامتی دست پیدا کنند، اما ظرفیت آن را نداشته باشند و در نتیجه هم خود هلاک شوند و هم دیگران را گمراه نمایند.

از مرحوم شیخ محمد جواد خراسانی رضی الله عنه نقل شده است که فرمود:

بلکه اگر [برای شخصی] در واقع هم خبری بوده و تشریف هم حاصل کرده، باز این بالا بردن‌های مردم، ایجاد کبر و نخوت و خودبینی و عجب در وی می‌کند؛ عاقبت، خود را شخصی [بزرگ و والا] می‌گمارد و با اهل علم و علما مخالفت می‌کند و دکانی در مقابل [آن‌ها] باز می‌کند.

نظیر ابلیس که واقعاً به کشف رسید و چیزها هم دید و بی‌نظر

هم بود، اما بالا بردن ملائکه او را، سبب آن کبر و عُجب شد که
برای آدم سر فرود نیاورد.^۱

ممکن است این سخن از شیخ محمد جواد خراسانی قابل هضم
همگان نباشد، از این رو نیازمند ارائه مصداق هستیم. در ادامه توجه
شما را به مصداقی از قرآن جلب می‌کنم.

پشت پرده سقوط برصیصای عابد

كَمْثِلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ
مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۲

چون حکایت شیطان است که به انسان گفت: «کافر شو» و
چون [وی] کافر شد، گفت: «من از تو بیزارم، زیرا من از خدا،
پروردگار جهانیان، می‌ترسم».

امام سجاد علیه السلام در توضیح و تطبیق این آیه می‌فرماید:

پس ای بندگان خدا، از خدا پروا کنید و از گناهان بر حذر
باشید، پافشاری بر گناهی که اندک است گناهکار را به خودش
وامی‌گذارد [و از چشم عنایت خدا می‌اندازد] و در نتیجه کارش
به بیرون رفتن از ولایت محمد صلی الله علیه و آله و خوبان از آل محمد علیهم السلام و

(۱) ان شاء الله در آینده بخش مهمی از سخنان ایشان را نقل می‌نماییم.

[داخل شدن در] ولایت دشمنانشان می‌انجامد. پس کسی که بر این کار پافشاری نماید، خذلانش او را به بدترین بدبختی می‌رساند، که همان جدا شدن از ولایت آقای خردمندان [پیامبر و آل پیامبر ﷺ] است پس چنین کسی از زیانکارترین زیانکاران است.

پرسیدند: ای فرزند رسول خدا، گناهایی که به خذلانِ بزرگ منجر می‌شود کدامند؟

فرمود: ستم شما نسبت به برادرانتان که در برتری دادن علی علیه السلام بر سایرین و اعتقاد به امامت او و برگزیدگان از نسل او، با شما هم عقیده هستند، و همچنین یاری [نمودن] دشمنان اهل بیت برای ضرر رساندن به برادرانتان. [این دو گناه موجب خذلان بزرگ می‌شود].

و هرگز به حلم خدا و طولانی شدنِ فرصتهای او فریفته نشوید [که در این صورت] مانند کسی می‌شوید که خداوند او را این چنین توصیف کرده است:

چون حکایت شیطان که به انسان گفت: «کافر شو» و چون [وی] کافر شد، گفت: «من از تو بیزارم، زیرا من از خدا، پروردگار جهانیان، می‌ترسم.

این شخص مردی از گذشتگان شما در زمان بنی اسرائیل بود که

زهد و عبادت می فروخت، و بیگمان به او گفته شده بود که برترین زهد، دوری از ستم برادرانت است که به محمد و علی و خوبان از آل آن دو ایمان آورده اند؛ و نیز به او گفته شده بود که برترین عبادت، خدمت کردن تو نسبت به برادرانت است که ایمان آورده اند و با تو در برتری دادن بزرگان آفرینش یعنی محمد مصطفی ﷺ و علی مرتضی ﷺ و برتران و برگزیدگان برای قیام به اداره مردم، موافق هستند.

پس آن مرد به سبب اظهار زهد نزد مردم معروف شد. روش او چنین بود که برادران با ایمانش، امانت [خودشان را] به او می سپردند؛ ولی او ادعا می کرد که امانت دزدیده شده است و آن را برای خود برمی داشت و اگر امکان ادعای سرقت شدن نبود، آن را از اصل انکار می کرد و مال را می برد و پیوسته روش او چنین بود. ادعای کسی درباره او پذیرفته نمی شد و مردم [نیز] نسبت به او حسن ظن داشتند و به سوگندهای دروغ او قانع می شدند.

تا این که خداوند او را رها کرد و [چنین پیش آمد که] دختری را از زیباترین دختران که دیوانه شده بود نزد او گذاشتند تا با دعای او شفا یابد و یا به دوی او معالجه گردد.

بر اثر خذلان الهی، هوای نفسش او را واداشت که در هنگام

شدت جنون دختر با او زنا کند و [او بدین ترتیب] او را حامله کرد. هنگامی که زاییدنش نزدیک شد شیطان آمد و یادآور شد که این دختر می‌زاید و او به زناکاری شناخته می‌شود و در نتیجه زاهد کشته می‌شود. پس دختر را بکش و زیر جای نمازت دفن نما. او نیز چنین کرد دختر را کشت و دفن کرد. هنگامی که بستگانش [آمدند و] دخترشان را از او خواستند گفت: دیوانگیش زیاد شد و از شدت دیوانگی مرد. آنان به تردید افتادند و جای نمازش را کردند و دختر را در حال حاملگی و نزدیک زایمان کشته شده زیر خاک یافتند.

وقتی او را به این جرم دستگیر کردند، دعاوی فراوانی از مردم نسبت به این شخص که [امانت‌ها را] انکار کرده بود افزوده شد. اتهام قوی‌تر شد و بر او سخت گرفتند تا این که به خطایش یعنی زناکاری و قتل اعتراف کرد. پس به شدت او را تازیانه زدند و بر درختی به صلیب کشیدند.

در این هنگام یکی از شیطان صفتان آمد و گفت: خدایی که عبادت می‌کردی و کسانی که ولایت آنان را داشتی یعنی محمد و آل محمد علیهم‌السلام تو را بی‌نیاز نساختند. اینان کسانی بودند که خیال می‌کردی در سختی‌ها یاور تو هستند و در گرفتاری‌ها یاور تو می‌باشند. تمام آن چه امید داشتی بر باد رفت و روشن شد

که آن چه راجع به اینان به تو گفته بودند و [همچنین] اطاعت تو از اینان، بزرگ‌ترین فریب و باطل‌ترین باطل بوده است.

[آن شیطان گفت:] آن امامی که به سوی او خوانده می‌شدی و آن، صاحب حقی که به سوی او راهنمایی می‌شدی، من هستم؛ ولی تو پیش از این با اعتقاد به امامت غیر من فریفته شدی.

اگر می‌خواهی که تو را از اینان برهانم و به سرزمینمان ببرم و در آن سرزمین تو را رئیس بزرگ قرار دهم، بر بالای همان دار، با اعتراف به این که من مالک نجات تو هستم، بر من سجده کن، در این صورت تو را نجات خواهم داد.

بدبختی و خذلان بر او چیره گشت و گفتار او را پذیرفت و [از بالای دار] برای او سجده کرد و به او گفت: اینک مرا نجات ده؛ آن شخص پاسخ داد: من از تو بیزارم من از خداوند پروردگار جهانیان می‌ترسم؛ و او را مسخره و استهزاء می‌کرد.

این جا بود که مرد به دار آویخته سرگردان شد و اعتقادش به اضطراب افتاد و به بدترین سرانجام مرد. چنین گناهای او را به این خذلان رساند.^۱

اکنون برخی از نکات برجسته این حدیث در موضوع این نوشتار را

گزینش می‌نماییم:

- (۱) مصداق مورد نظر شخصی است که به زهد و عبادت ظاهری پرداخته است و مستجاب الدعوه گردیده است.^۱
 - (۲) او نسبت به زهد واقعی (به معنای دوری از ظلم به مؤمنین) و همچنین عبادت واقعی (در معنای خدمت به مؤمنین) بی‌اعتنائی نموده و خیانت می‌ورزیده است.
 - (۳) این شخص در عین اعراض از زهد و عبادت واقعی، همچنان صاحب کرامت و مستجاب الدعوه باقی مانده است.
 - (۴) اصرار او بر این روش، خذلان خداوند را به ارمغان آورد تا آنجا که به ارتکاب زنا، قتل و کفر مبتلا گردید.
- در هر صورت دستگاه کرامت درویشانه بستر مناسبی برای ستاره‌سازی است و غالباً فاجعه رشد غیر متوازن را هم به همراه دارد.

۸. فراموش شدن مناجات با خداوند

یکی از مهم‌ترین حکمت‌های خداوند در ابتلا به گرفتاری، توجه

(۱) مستجاب الدعوه بودن برصیصا به حسب ظاهر برخی از منابع است؛ اما برخی دیگر از منابع گویای این مطلب هستند که اصل عملی که برای شفای بیماران انجام می‌داده، در يك توطئه بسیار شگفت، از سوی شیطان بوده است.

دادن به مناجات و دعا کردن است.

البته بحث از فلسفه دعا و آثار آن مجال دیگری می‌طلبد، اما در ارتباط با موضوع کتاب، اشاره به یکی از آنها لازم است.

انسان با غرق شدن در نعمت‌ها، خداوند را فراموش می‌کند.

این غفلت‌زدگی، مهم‌ترین اساس هواپرستی است که نتیجه آن سقوط در درّه گناه و فاصله با انسانیت و بندگی خداوند است.

وقتی انسان گرفتار می‌شود، به ناچار برای رفع گرفتاری، خدای قاضی‌الحاجات را می‌خواند و دست توسل به دامن اولیای او دراز می‌کند. همین عمل، موجب می‌شود که غفلت‌ها اندکی زدوده شود و فاصله انسان با گناه کمتر شود.

زیرا حتی اگر خداوند دعایش را اجابت نکند، این گرفتاری که موجب شده است بنده خدا از غفلت بیرون آید، این خودش تفضل بزرگی است که هیچ يك از نعمت‌های دنیایی خواسته شده قابل مقایسه با آن نیست.

اما از یک سو می‌بینیم که برخی از کرامت‌های درویشانه به جای درمان، درد را می‌افزاید، و احیانا صاحب آن کرامت به جای بندگی خداوند و تواضع در مقابل خلاق، دچار تبختر و تکبر می‌شود.

از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می نمود

از سوی دیگر برجسته شدن کرامت‌های درویشانه، موجب می شود به جای پناه بردن به دعا و توسلات، در هر گرفتاری به دنبال نسخه ختم یا چله راه بیفتیم، و در خانه این به اصطلاح صاحب نفَس را بزنیم و به دنبال فلان صاحب کرامت راه بیفتیم.

۹. کرامت در تضاد با حکمت آزمایش‌های الهی

در پس بسیاری از گرفتاری‌ها، حکمت‌های مهمی نهفته است که با گرم شدن بازار کرامت‌های درویشانه و رفع گرفتاری به وسیله این گونه روش‌ها از جمله دعانویسی و...، آن حکمت‌ها نیز فراموش می شود.

برای توضیح این مطلب در ادامه جریانی را نقل می نمایم.

رمزگشایی حاج شیخ ذبیح‌الله از بلایا

در دوره‌ای از زندگی دچار مشکلاتی شدم که تحمل آن برایم بسیار دشوار بود. توفیق نصیب شد و خدمت مرحوم حاج شیخ ذبیح‌الله قوچانی رحمه الله علیه که اهل علم و عمل واقعی بود، رسیدم. برخورد این بزرگ آن چنان سازنده و سودمند بود که حتی پس از گذشت بیست و چند سال از آن زمان، هنوز هم صحنه جلسه و لذت حاصل

از آن را فراموش نکرده و نخواهم کرد.

بعد از ظهر پاییز یا زمستان بود که خدمتش رسیدم؛ او همچون همیشه روی تشك خود، رو به قبله نشسته بود. سلام کردم و افسرده، گوشه اتاق نشستم. آفتاب کم رنگی بر دیوار تابیده بود که شاید بر افسردگی‌ام بیشتر دامن می‌زد. ایشان هم با فراست، دریافت که چه می‌کشم.

البته شهرت قوی داشت که وی از درون آدمی خبردار است، ولی او زیرکانه روایت «قال النبي ﷺ المؤمن ينظر بنور الله»^۱ را می‌خواند. کسی که روایت را نمی‌فهمید، حمل بر فراست عادی می‌کرد و بدین ترتیب این بزرگمرد، خود را از ارادات‌های مریدان جاهلان می‌رهاند؛ اما کسی که روایت را می‌فهمید متوجه منشأ ضمیرخوانی او می‌شد و از این رو بود که برخی از افراد، از این که با آلودگی روحی نزد ایشان بیایند هراس داشتند.

به هر حال آهسته آهسته لب به سخن گشود؛ نمی‌دانم از کجا آغاز کرد، ولی در این جا می‌خواهم که روح سخنش را. البته با کلمات خودم. نقل کنم؛ فرمود:

خداوند بندگان را دوست دارد و برای همین هم می‌خواهد که آنها ترقی کنند و به کمال برسند، اما بندگان او از کمالات خبری ندارند و نمی‌دانند که چگونه باید به آنها برسند؛ لذا او به خاطر لطف بی‌پایانش، پیشاپیش دستوراتی داده است که با عمل به آنها، بنده قابلیت رسیدن به آن کمالات را پیدا کنند، این جور بکن، آن جور نکن؛ همه اینها برای همین است، نماز بخوان، دروغ نگو، مال مردم نخور، همه و همه برای همین است.

اما گاهی این بنده به دستورات خدا عمل نمی‌کند، خوب معلوم است که دیگر به آن کمالات هم نمی‌تواند برسد؛ ولی مهربانی خدا زیاد است، او به خاطر سستی و کاهلی بنده، دست از نیکی به بنده‌اش برنمی‌دارد، باید يك جوری او را به سعادت و کمال واقعی برساند، برای همین است که بنده‌اش را دچار واردات غیراختیاریه می‌کند؛ یعنی او را به گرفتاری‌ها و ابتلائی‌ها مبتلا می‌کند که در اختیار او نیست. این واردات غیراختیاریه در نفس اثر می‌گذارد و ناخواسته او را کامل می‌کند؛ و لذا آن نواقصی که در انجام دستورات دارد، و آن کاستی‌ها را، با این واردات غیراختیاریه جبران می‌کند تا این که بنده به آن کمال مقصود و منظور مولای مهربان برسد.

البته ظاهر این واردات غیراختیاریه، تلخ است، اما باطنش

شیرین است، همه‌اش خیر و رحمت است، او چون بنده‌اش را دوست دارد، دست از سر او برنمی‌دارد و اگر چه بنده کاهلی می‌کند اما او رهایش نمی‌کند و با این واردات غیراختیاریه او را کامل می‌کند، و قابل می‌کند برای کمالات.

کمالات را به هر کسی نمی‌دهند، البته نمی‌شود به هر کسی داد، یعنی تکویناً نمی‌شود داد؛^۱ امور معنوی نیز همین طور است، نیل به آنها و درك آنها قابلیت می‌خواهد، البته وقتی کسی درك آن را نداشته باشد، حتی اگر به او بگویند می‌خواهیم این کمال را به تو بدهیم، می‌گوید نمی‌خواهم، به چه درد می‌خورد؟! اما هر وقت قابلیت پیدا کرد، توانایی درك کمال را نیز پیدا کرد، آن وقت می‌فهمد که باطن این مقدمات تلخ، چقدر شیرین بوده است. آن وقت است که از خداوند ممنون هم می‌شود....

حل مشکلات مردم از طریق کرامت‌های درویشانه، غرض از واردات غیراختیاریه را نقض می‌کند.

در هر گرفتاری به دنبال نسخه ختم یا چله راه افتادن، و در خانه

(۱) یعنی قابلیت باید وجود داشته باشد. مثلاً يك بچه چند ماهه از لذت زناشویی چیزی نمی‌فهمد، حالا اگر کسی بخواهد زن نمونه دنیا را هم به او بدهد فایده ندارد، او چیزی نمی‌فهمد، باید بزرگ بشود و قابل بشود تا این لذت را درك کند.

این به اصطلاح صاحب نَفَس را زدن و به دنبال فلان صاحب کرامت راه افتادن، همه و همه موجب کم رنگ شدن حکمت‌های الهی در مبتلا کردن بنده می‌شود.

از همین رو دخالت در کار خداوند هم شمرده می‌شود. توضیح این مطلب را آن در فصل بعدی ببینید.

۱۰. فضولی در کار خداوند

آشنایی با مطالب پیشین پاسخ يك پرسش را هم روشن می‌کند؛ می‌پرسند: چرا خداوند و یا خلفای او علیهم‌السلام خودشان برای رسیدن به تمامی حوایج و رفع همه مشکلات اقدام نمی‌کنند، بلکه از هزار درخواست شاید یکی را جواب دهند؟

علت این امر هویداست؛ همچنان که گفتیم بلایا و گرفتاری‌ها، حکمت‌های فراوانی دارد که ما از آن آگاه نیستیم و چه بسا بر طرف شدن مشکلات، خلاف منت و رحمت الهی باشد.

یکی از افراد مشهور و صاحب نَفَس که با دعاها و ختوماتی که انجام می‌داد گره از کار بسیاری از افراد می‌گشود، در برخورد با یکی از کسانی که او را صاحب بصیرت می‌دانست، از ایشان سؤال کرده بود از نظر روحی و باطنی من چگونه هستم؟

ایشان پس از تأمل در جواب گفته بودند: شما در کارهای

خداوند زیاد دخالت کرده‌ای.

پس انسان نباید از دعاها، اذکار، توسلات و... هیچ گونه سوء استفاده‌ای بنماید، بلکه آنها باید طریق بندگی و مقصد برای بندگی باشند، نه این که انسان به وسیله آنها دخالت در کارهای خداوند نموده و یا مردم را به سوی خود جلب نماید.^۱

به يك جريان از مرحوم شيخ حسن علی نخودکی توجه کنید:

شبی آن مرحوم نزدیک بست بالاخیابان^۲ عبور می‌کرده کسی می‌رسد خیره‌خیره نگاهی به ایشان می‌کند و می‌گوید: نگاهت کردم دیدم بدت نمی‌آید اگر عیبی داری بگویم و نصیحت کنم. ایشان هم در جواب می‌گوید: آری. آن شخص به مرحوم شیخ می‌گوید: این چه بساطی است که راه انداختی و در مقابل حضرت رضا علیه السلام دکان باز کردی؟ هر کس می‌آید مشهد، می‌گوید برویم حاج شیخ حسن علی را ببینیم؛ و هر کس مراجعه می‌کند انجیری، کشمش می‌دهی، خوب می‌شود. حال آن که حضرت رضا علیه السلام از هزار، یکی کمتر و بیشتر، شفا می‌دهند. تو چون از

(۱) صحیفه مهدیه ص ۶۰. احتمال می‌رود این جريان بعدی تفصیل همین جريان باشد.

(۲) اطراف حرم حضرت رضا علیه السلام

مصالح و مفاسد با خبر نیستی، تند تند از آنچه داری استفاده می‌کنی و موجبات برطرف شدن مشکلات و بیماری‌ها و کسالت‌ها را فراهم می‌آوری. زحمتی کشیده‌ای چیزی به تو داده‌اند، این چنین نباید از آن استفاده کنی. علاوه که، تو داری از سرمایه می‌خوری. هر چه این جا برداری از آنجا کم می‌شود. در واقع با این کارها به خودت ضرر می‌زنی و از آخرت کم می‌گذاری. این جا [و در این دنیا] صاحب نام و نشان و عنوان شده‌ای.

مرحوم شیخ به فکر فرو می‌رود و می‌گوید: راست می‌گویی حالا چه کنم؟ بساطی پهن شده، نمی‌شود همین طور جمع کرد. چه کنم؟ راه چاره چیست؟

می‌گوید: از مشهد برو بیرون تا کمتر در دسترس باشی. لذا ایشان هم به نخودك که آن موقع خارج شهر مشهد نزدیک خواجه ربیع بوده می‌رود.

از همین آقا که این حرف را به مرحوم شیخ زده، نقل شده [است] که غنچه گل را با نگاه باز می‌کرده.^۱

روشن شد که بازار کرامت‌ها، سر از فضولی در کار خداوند در می‌آورد.

۱۱. سست شدن اعتقاد به ائمه علیهم السلام

در ادامه مطلب گذشته می‌توان گفت که یکی از آثار فضولی در کار اولیای خداوند، سست شدن اعتقادات مردم است:

از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نقل گردیده که ایشان فرمودند: من می‌توانم کاری انجام دهم که مردم با کوبیدن درب خانه‌ام، مشکلاتشان حل شود، بدون این که آن را به من بگویند؛ ولی چون موجب سست شدن اعتقاد مردم به حضرت امام رضا علیه السلام می‌شود، آن را انجام نمی‌دهم.^۱

البته روشن است که این بیان، اگر واقعاً از ایشان باشد، باز هم با روش عملی آن مرحوم چندان سازگار نبوده است همچنان که از جریان قبلی ایشان نیز همین نکته جلب توجه می‌کند.

۱۲. بازدارندگی از کمالات واقعی

مسئلاً نتایج آشکار برخی از ریاضت‌ها، امور غیرعادی است همانند ضمیرخوانی، که برای همگان شناخته شده است. اما کمالاتی هم وجود دارد که شناخت آنها برای هرکسی میسر نیست. فضای ملتهب کرامت درویشانه، جامعه را به سمت و سویی

می برد که هیچ کس از کرامت های واقعی بویی نمی برد، تا چه رسد به این که برای کسب آنها دست به تلاش زند. مگر این که کسی خودش راه کرامت های درویشانه را طی کرده باشد و سپس توفیق یابد که از کرامت های واقعی نیز بچشد. نقل شده است:

درویشی به مرتبه ای رسیده بود که با نگاهی بوتّه خار را تبدیل به طلا می کرد، از قضا با کمالات واقعی هم آشنا شد و در راه عبودیت گام نهاد و به مقاماتی رسید. از او نقل شده است که گفت: به جایی رسیدم که دیدم طلا کردن بوتّه خار، در مقابل آن چه بدان رسیده ام هیچ ارزشی ندارد.

کرامت های درویشانه این چنین باعث رکود و حتی تنزل در کمالات واقعی می گردد.

۱۳. تحقیر فقاقت و درایت

سالیان درازی طول می کشد تا حاصل رنج هایی که در راه فقاقت کشیده می شود، آشکار شود:

قرن ها باید که تا يك كودكي از لطف حق
عالم كامل شود يا فاضل صاحب سخن
سال ها باید که تا يك مشّت پشم از پشت میش
زاهدی را خرّقه گردد یا حماری را رسن

ماه‌ها باید که تا يك پنبه دانه ز آفتاب
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
حاصل فقاہت حتی زمانی هم که آشکار شود، برای همگان
چندان شناخته نیست، بر خلاف برخی از امور غیرعادی که کاملاً
عامیانه است و زود بازار خود را پیدا می‌کند.

البته اهمیت این مطلب، بستگی کامل دارد به شناخت ارزش
ذاتی فقاہت و نقش انحصاری آن در بقای دین، که خود مجال دیگری
می‌طلبد.

مراجعه به روایاتی که در مقایسه عابد و عالم آمده است و نیز اجر
کفالت ایتام آل محمد ﷺ، اندکی از اهمیت فقاہت پرده برمی‌دارد.
در اینجا به عنوان اصل موضوعی، از این بحث می‌گذریم.

از سوی دیگر مراجعه به تاریخ برای یافتن اندک رد پایی از نقش
کرامت‌های درویشانه در حیات دینی، نشان می‌دهد که این گونه امور
چندان به حیات و زندگی دین ارتباطی ندارد. البته با صرف نظر از
نقش تخریبی این گونه امور که پیش‌تر در مورد آن سخن گفتیم.

ویژگی‌های فقاہت واقعی، آن چنان است که هر کسی مشتری آن
نمی‌شود، مگر از شناخت و انگیزه‌ای قوی برخوردار باشد.

حال اگر بازار گرم کرامت‌های درویشانه فضای جامعه را تسخیر

کند، در جذب و جهت‌دهی استعدادهای جامعه تأثیر می‌گذارد و اندیشیدن به علم و دانش و بینش فراموش می‌شود؛ با ادامه یافتن این سیر، شاهد خلأ تدریجی فقاقت خواهیم بود و این فاجعه‌ای است که هر کسی از عمق آن باخبر نیست.

ان شاء الله در فصل «ریاضت‌های فقیهانه» در این مورد جریانی را نقل می‌کنیم.

۱۴. «راه توسل چیست؟» (سخنی از شیخ محمد جواد خراسانی)

از آنجا که بسیاری از مسائل کرامت با بحث امام زمان علیه السلام ارتباط تنگاتنگ دارد و یا مناط و معیار آن یکسان است، بسیار بجاست که سخنی از مرحوم شیخ محمد جواد خراسانی بیاوریم که حاوی نکات جالبی در این مورد است.

سؤال: راه توسل چیست؟

جواب: اصل امکان تشرّف به خدمت آن حضرت علیه السلام، به نصّ خاصی ثابت نشده [است] جز به همان تواتر اجمالی که از ادعای صالحین به دست آمده، چه رسد به این که راه معینی برای او باشد؛ و آنچه در افواه گفته می‌شود از چله‌ها و ختم‌ها و اذکار، یا در کتبی دیده می‌شود که اهلیت تألیف ندارند، همه‌اش تخرّص به غیب و ساختگی است، اصلی ندارد.

بلی آنچه می‌توان گفت در وسیله تشریف، و همان هم عمده چیزی است که وسیله وصول اشخاصی است که این فیض نصیب آنان شده، جدّ و جهد است، از آن جهت که «مَنْ جَدَّ وَجَدَ» هر کس جدّیت کند می‌یابد؛ اما [این که] جدّیت را ضمن چه عملی باید کرد یا چه عملی بهتر اسباب توفیق می‌شود، میزان معلومی ندارد، و هر کس در این باره چیزی بگوید به رأی خود گفته، مسئّل خدا و رسول ﷺ و امام زمان ﷺ خواهد بود. آری این خودسازی‌ها و این خودگویی‌ها و این بی‌پروایی‌ها موجب چند توهّم بی‌جا و عقیده بی‌اصل در عوام گشته، و بسا هم لوازم ناپسندانه بدی ایجاد می‌کند، لهذا ناگزیرم که يك يك اينها را بررسی کنم...

اول: این که می‌گویند هر کس شیعه پاك خالص باشد و مرد خدا و اهل ورع و تقوی باشد به خدمت آن حضرت ﷺ می‌رسد و اگر نرسید، پس در او چیزی است، یا در ایمان و خلوص او شبهه‌ای است؛ و در این امر به قدری غلو دارند، حتی این که می‌گویند: تو برو خود را صاف کن امام ﷺ خودش به نزد تو می‌آید؛ و حتی این که می‌گویند مرد خدا و بنده صالح وجود ندارد و الا باید

خدمت امام علیه السلام برسد.^۱

دوم: عده دیگر می‌گویند آن کس که نائب امام یعنی مرجع تقلید است باید خدمت امام علیه السلام برسد و مسلّم رابطه سرّی هم با امام علیه السلام دارد و اگر نباشد او مرجع حقیقی نیست.

سوم: معتقدند که اعمالی هست از قبیل ختوم و چله‌ها و غیره که هر کس آن را عمل کند به خدمت برسد، و از این رو در صدد و جستجو برمی‌آیند، و به هر کس می‌رسند می‌پرسند چه عملی باید کرد، و یا چه عملی مجرب است یا مجرب‌تر است که اسباب توفیق تشریف می‌شود؟

و بعضی حسن ظن مخصوص به اشخاص سر به تو دارند، پس به هر سوارخی سر می‌کنند تا به قول خودشان اشخاص وارسته درویش مسلک صوفی مآب را پیدا می‌کنند و با نهایت خشوع به ایشان می‌گویند: حضرت آقا یکی از آن ختم‌های مجرب یا عملی

(۱) همانگونه که ایشان در ادامه تصریح می‌کند، هیچ ملازمه‌ای میان صاف بودن و صالح بودن با رؤیت آن حضرت وجود ندارد. البته آن حضرت در صورت وجود شرایط و مصلحت دیدار، هرگز دریغ نخواهد کرد. ان شاء الله در فصل پایانی کتاب در مورد این مطلب چند جریان با عنوان «این چنین باشید تا ما خود بیاییم» خواهد آمد.

که در نظر مبارك بسیار قوی و آزموده است تمنا می‌کنم به چاکر مرحمت فرمایید تا خدمت امام علیه السلام برسم.

نوعاً آن شخص هم یا مثل خودشان جاهل و از کسبه بازار است، [پس] ناچار به جهل خود يك چیزی می‌گوید از آنهایی که شنیده یا در کتاب شخص بی‌تحقیقی دیده؛ و یا این که مرد شیادی است [که] از جهل این بی‌چاره سوء استفاده می‌نماید و مدت‌ها او را در سنگلاخ ریاضت و چله‌نشینی می‌افکند و عاقبت هم آن بدبخت به جایی نمی‌رسد.

چهارم: معتقدند که بزرگ‌ترین فضل و رتبه همین است که انسان به خدمت امام علیه السلام برسد و هر کس به خدمت رسید از همه کس برتر و بالاتر است، اگر چه جاهل باشد؛ پس اگر جاهل باشد که به خدمت امام علیه السلام رسیده باشد از هر عالمی بالاتر و محترم‌تر است.

از این جهت اشخاصی را که در ایشان این گمان ببرند فوق‌العاده احترام می‌کنند و در حضور او تأدب شدید به خرج می‌دهند و فرمان او را با جان و دل می‌برند و با اخلاص به او خدمت می‌کنند و رسیدگی‌های بی‌دریغ به او دارند.

ای کاش این عمل‌ها مخصوص کسی بود که [به] راستی و به طور یقین تشرف حاصل کرده بود، تا لااقل هدر نرود؛

لکن متأسفانه در اصل موضوع هم بر یقین نیستند، بلکه چیزی از آن طرف نفهمیده و تحقیقی نکرده [و تنها] به مظنه و گمان خود یا تقلید [کسی] مانند خود اتکا می‌کنند، بلکه نوعاً دور و بر همان اشخاص تو دارِ سر به تو می‌چرخند و از بس که حسن ظن دارند می‌گویند این شخص نباید خدمت امام علیه السلام نرسیده باشد.^۱

از این رو شیادان، بسیار شده‌اند و دکانشان داغ و زندگیشان بسیار مرفه، و اگر طرف^۲ جاهل بی‌چاره‌ای باشد و بی‌غرض و بی‌نظر هم باشد، در اثر این احترامات زیاده بر حد، خود را می‌بازد؛ اگر^۳ در اول نظری نداشت و از خود ادعایی نداشت، بلکه مریدان درباره او خیال بی‌جا کرده بودند، بالاخره در آخر، نظر پیدا می‌کند و صاحب ادعا می‌شود.

بلکه اگر در واقع هم خبری بوده و تشریف هم حاصل کرده، باز این بالابردن‌های مردم، ایجاد کبر و نخوت و خودبینی و عُجب در وی می‌کند؛ عاقبت خود را شخصی [وارسته] می‌گمارد و با

(۱) یعنی حتماً رسیده است.

(۲) مراجعه‌شونده

(۳) مراجعه‌شونده

اهل علم و علما مخالفت می‌کند و دکانی در مقابل باز می‌کند. نظیر ابلیس که واقعاً به کشف رسید و چیزها هم دید و بی‌نظر هم بود، اما بالا بردن ملائکه او را، سبب آن کبر و عجب شد که برای آدم سر فرود نیاورد.

اینها عقائد عوامانه خودساخته بی‌اصل و بی‌مدرك است؛ عوام بیچاره را متحیر و سرگردان می‌کند؛ راه پا برای شیادان باز می‌کند و ساده لوح را به طمع خام می‌افکند، مدتی به جستجو وادار می‌کند سپس مدتی این اعمال را از چله و ختم [اجرا] می‌کند، بعد هم به مقصود نمی‌رسد در ایمانش سست می‌گردد و در تشكیک می‌افتد؛ بلکه بسا می‌شود که مرتد شده و منکر همه چیز می‌شود و می‌گوید حرف‌های دیگرشان هم مثل این است. او کی می‌فهمد که عملی کرده بی‌اصل و بی‌مدرك، پس به نتیجه نرسیده؟!

عزیز من! بنای اصلی بر غیبت است نه بر رؤیت؛ اما دیدن [نیز] ممکن است، ولی به شرط اقتضای مصلحت، و آن امرش به دست امام است نه به خواسته من و تو! خود را خسته مکن، پی این و آن مرو، درخواست ختم و چله مکن که هر چه بگویند بی‌اصل [است] و از خود گفته‌اند، کسانی که رسیده‌اند به [وسیله] این ختم‌ها و چله‌ها نرسیده‌اند.

بلی، بعضی از روی خلوص، عملی کرده‌اند و مدتی ادامه داده‌اند و بسیار جدّیت کرده‌اند از روی رجا و امید، بدون این که نظر ختمی داشته باشند یا چله حساب کنند، و چون به سادگی خود جدّیت بسیار کرده‌اند عاقبت برق لطف جستن کرده و شامل حال ایشان شده. بعداً دیگران او را ختم کرده و چله قرار داده‌اند و بدیهی است که اگر به این صورت در آید هرگز به مقصود نرسد؛ زیرا که به صورت بدعت در آمده.

او این عمل را مقیداً به این نظر می‌کند که این مؤثر است در مقصود، و چهل روز خصوصیتی دارد در مراد، با اینکه نصّی بر وی نرسیده، عمل را بدون گفته شرع و خودسرانه کرده و اعتقاد بی‌جا و بی‌اصلی داشته؛ این فرق دارد با آن [کسی] که همان عمل را به نحو رجا و امید و بدون اعتقاد مدخلیت عدد یا علیّت عمل کرده [است]؛ مانند این که يك نفری احیانا به مسجد سهله در شب‌های چهارشنبه برای انجام عمل مخصوصی که در شب چهارشنبه رسیده رفته، به امید این که شاید به ملاقات مشرف شود چند گاهی این رنج را به خود داده تا این که بالاخره نائل شده و چون او از این راه به مقصود رسیده، دیگران

(۱) یعنی اهل ختم و چله

نیز به طمع افتاده‌اند.

کم‌کم او^۱ را به صورت چله در آورده‌اند، کم‌کم شهرت یافته که هر کسی چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله برود امام علیه السلام را خواهد دید، کم‌کم [این] عمل مجرب خوانده شده، کم‌کم بعضی غیر محقق تحقیقی علمی برایش کرده که عدد چهل خصوصیتی دارد، [مثلاً] موسی چهل روز میقاتش بود، خمیر آدم چهل روز مخمر بود و....

هر چه در دنیا چهل بوده جمع کرده، عوام بیچاره [نیز] به خیالش واقعاً تحقیق علمی کرده؛ غافل از این که صدها و هزارها از این چهل‌تاها چه ربطی دارد به موضوع، که اگر این عمل چهل روز تکرار یابد به خدمت امام زمان علیه السلام خواهد رسید؟! آخر که این را گفته و از چه امامی رسیده؟!

آری، به وسیله عمل‌ها و جدّیت‌ها، با صفای باطن و نیت پاک و عمل پاک می‌شود به خدمت امام علیه السلام رسید به شرط این که به عمل مخصوصی اعتقاد خصوصیت نداشته باشد که این عمل مجرب است؛ زیرا که تجربه در این باب راه ندارد؛ هر کس اگر رسیده از راهی رسیده، و [با] عمل به خصوصی از شرع نرسیده؛ و

(۱) یعنی این عمل

به شرط این که نظر علیّت به وی نداشته باشد یعنی عمل خود را علت بداند که تخلف در وی نخواهد بود؛ زیرا که عمل‌ها و جدّیت‌ها مقتضی است، علت نیست تا بعداً مصلحت امام علیه السلام چه اقتضا کند، بلکه باید صرفاً به قصد رجا باشد.

و به شرط این که اعمالش مطابق دستور شرع باشد، صلاح و تقوایش پسند[یده] باشد، نه مثل رفتن به مسجد سهله که هر رجاله‌ای به راه می‌افتد، جمعیت انبوهی هر شب چهارشنبه می‌روند از کسانی که نماز یومیه خود را نمی‌دانند.

اگر بنا بود که امام علیه السلام برای هر کس ظاهر شود، پس غیبت چه معنی و مفهومی خواهد داشت و دیگر غیبت از که خواهد بود؟ مگر بگویی غیبت از کسانی است که به مسجد سهله نمی‌روند یا فلان چله و یا فلان ختم را نمی‌گیرند؟!

و به شرط این که پای‌بند به چهل و عدد چهل یا هر عدد مخصوصی نباشد، بلکه این قدر از عمل دنبال کند تا به مقصود برسد، و به شرط این که اهل عُجب نباشد و او را عجب فرا نگیرد و کبر بر یاران خود نفروشد.

آری با چنین شرائط ممکن است توفیق شاملش شود؛ اما ملازمه ندارد؛ ممکن است هم به مقصود نرسد، هیچ ملازمه در کار نیست، و همچنین صلاح و تقوی و ورع و مرد خدا بودن ملازمه

ندارد که به خدمت امام علیه السلام برسد، یا مرجع تقلید بودن ملازمه ندارد، چه بسیار از علمای بزرگ اهل زهد و ورع [که] به این فیض نائل نشدند.

شیخ مفید و شیخ صدوق با این که در زمان غیبت صغری بودند که امر تا حدی سهل تر بود به زیارت نائل نشدند. اصحاب آن حضرت علیه السلام سیصد و سیزده تن، که شبهه در خلوص و ایمان و عمل ایشان نمی رود، تا آن ساعت که در مکه جمع می شوند امام علیه السلام را ندیده و به خدمتش نرسیده [اند] پس چنین نیست که هر کس مرد خدا باشد باید به خدمتش برسد؛ پس غیبت یعنی چه؟ و همچنین ملازمه نیست که هر کس به خدمت آن حضرت برسد افضل و برتر از همه باشد، حتی از مجتهد مسلم.

علی بن مهزیار یا اشخاصی که نظیر او هستند بهتر و برتر از مانند شیخ صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و شیخ کلینی نیستند که این توفیق شامل حال ایشان نشد و گر نه از خود به یادگار می گذاشتند، [و] همچنان که نام دیگران را ثبت و ضبط کردند تشریف خود را نیز یاد می کردند بلکه این جدّیت ها بیشتر از جهال است.

علما از مقام علمی که دارند نظر به توقیع شریف که از آن حضرت علیه السلام بر دست حسین بن روح صادر شده از جدّیت و

طلب خودداری می کنند و به وظائف علمیه خود می کوشند، و امر را به نظر مبارك خود آن حضرت علیه السلام و مصلحت دید او موکول می کنند که اگر صلاح باشد از دیدارش دریغ نمی فرماید، وگرنه، جدّیت کردن چه سود با این که از آن توقیع کراهت آن حضرت علیه السلام را از طلب و جدّیت استظهار می کنند.^۱

چند تبصره در مورد مبحث کرامات درویشانه

مطالب پیشین دارای چند تبصره مهم است:

- (۱) عنوان کرامت درویشانه با این که کرامتی از راه حلال به دست آمده باشد، هیچ منافاتی ندارد.
- (۲) عنوان کرامت درویشانه هیچ منافاتی با این که کرامتی از راه عبودیت (که اخص از راه حلال است) به دست آمده باشد، ندارد.
- (۳) تردیدی نیست که برخی از همین کرامت ها موجب هدایت اشخاصی شده است، اما کرامت و معجزه متفاوت هستند. تفصیل این امر را در سرفصل «تفاوت معجزه با کرامت» ببینید.

(۱) مهدی منتظر علیه السلام صفحه ۹۴ آیه الله حاج شیخ محمد جواد خراسانی. چون در کلام پیشین سخن از توقیع امام زمان علیه السلام به میان آمده است. نسخه های مختلف توقیع را در روایات ۵۲ تا ۵۵ ببینید.

- ۴) برخی از دوستان به عناوینی دیگر در این زمینه اشاره کرده‌اند از جمله: توانایی ناشی از «تنفیذ» و...؛ اما غرض از این نوشتار آشنایی اجمالی با تنوع امور غیرعادی است و نه گردآوری همه آنها و یا بیان امتیاز آنها از یکدیگر. همان گونه که در مقدمه کتاب گفتیم تسلط بر انواع امور غیرعادی و شناخت فنی آنها، عمری طولانی می‌طلبد که صرف چنین عمری خلاف غرض شرع و عقل است.
- ۵) بحث علوم غریبه با توجه به تنوع گسترده‌ای که دارد و برخی از آنها فوق العاده تخصصی است، از حیث مبدأ آن مورد نظر این نوشتار نیست.

جمع‌بندی بخش اول و دوم کرامت‌های درویشانه

واژه «کرامت» کاربرد قرآنی و روایی دارد. همچنین این واژه از واژه‌های کلیدی برخی از روش‌هایی است که تحت عنوان «سیر و سلوک» عرضه می‌شود.^۱

البته در ضمیمه دوم با اشاره به برخی از آیات قرآن خواهد آمد – گفتیم که هدف شایسته، تحقیق در کرامتی است که خداوند انسان را به آن کرامت گرامی داشته، و انسان به سبب آن، گل سر سبد آفرینش گردیده است.

(۱) مراجعه شود به: «انتخاب کلمه کلیدی کرامت»

سخن را بدین نکته رساندیم که آیا کرامت الهی انسان همان امور غیرعادی مانند ضمیرخوانی، طی الارض و... است که با نسخه پیچی‌های این و آن به دست می‌آید؟ یا این که در مفهوم کرامت انسانی تحریف وحشتناکی رخ داده و کرامت انسانی، با کرامات ساخته و پرداخته درویش مسلکان و صوفی مآبان استحاله و مصادره شده است؟^۱

و گفتیم که مسئله کرامات علاوه بر این که با عرفان‌های قدیم و جدید، و عرفان‌های دینی و غیردینی، ارتباط تنگاتنگی دارد، یکی از کاربردی‌ترین مسائل زندگی روزمره است.

از آن جا که بسیاری از بوق و کرناهای کرامت مآبان، به وسیله اشخاص صاحب عنوان پشتیبانی می‌شود، گفتیم که ورود به این مسئله مهم خالی از دشواری نیست.

یکی از دشواری‌های این تحقیق، از يك سو روشن ساختن مخاطبان عمومی است که در این میدان، قربانی مرشدان سیر و سلوك نشوند، و از سوی دیگر سنجیدن نسخه‌های سیر و سلوك رایج، با معیار قرآن و عترت است که اگر بدان چنگ زنیم هرگز گمراه

(۱) مراجعه شود به: «آشنایی با پروژه شخصیت گمشده» در ضمیمه دوم.

نخواهیم شد.^۱

دشواری دیگر، محذوراتی است که هرگز اجازه بیان تمامی زوایای جریان‌های امور غیرعادی، آن‌هم با نام و نشان دقیق افراد را به ما نمی‌دهد، چرا که برخی از زوایای این امور، برای افراد کم ظرفیت اغواگر است. همچنین تصریح به کارهای برخی از مشاهیر حلقه‌دار و صاحبان نام و نشان نیز فاجعه‌بار است.^۲

از این رو بنای سخن را بر نقل پاره‌ای از مسائل نهادیم که تشخیص درست از نادرست را میسر و ممکن سازد، و لذا درصدد ارائه احاطه علمی به تمام زوایای امور غیرعادی که ارتباط مستقیمی با بحث ندارد نبوده و نیستیم.

گفتیم اگر ضابطه کرامت الهی انسان به درستی شناخته شود، هم در شناخت جایگاه و مرتبه سایر افراد به خطا نمی‌رویم و هم معیار حق و باطل را گم نمی‌کنیم و در نتیجه در شکوفایی خویش و نیل به کرامت، بی‌راهه نمی‌رویم.

برای دست یافتن به این مهم سراغ کرامت‌های درویشانه رفتیم و

(۱) مراجعه شود به: «مخاطب نوشتار»

(۲) مراجعه شود به: «چند پوزش از ناگفته‌ها»

گفتیم نقطه مشترك همه آنها، مرعوب شدن و خودباختگی خردهای خُرد در مقابل افراد است. با ورود به این بحث روشن می شود که چقدر این مرعوبیت ها نابجا و بی مورد است. این مطلب را در دو مرحله بیان نمودیم.

مرحله نخست:^۱ در مرحله نخست تحقیق، از تنوع کرامت های درویشانه سخن به میان آمد. گفتیم شیادی در «کرامت نمایی» از بحث ما خارج است، اگرچه متأسفانه بخش بزرگی از دکان کرامات را پر کرده و بازار شیادان را گرم کرده است.

«شایعه سازی» ساده لوحان را هم کنار می گذاریم که به صرف حدس و گمان نسبت به هر کس و ناکسی، او را به عرش برده و سرِ بندگی می سپارند.^۲

از این دو مسئله که بگذریم یکی از راه های کرامت درویشانه، دست یافتن به قدرت های پنهان روح است که کمتر کسی از عمق آن باخبر است، و از رایج ترین راه های کرامت درویشانه، خدمت جنیان

(۱) فصل اول از بخش اول نوشتار با عنوان: «تنوع امور غیرعادی»

(۲) بخش اول، فصل اول: شیادی

است.^۱

احضار ارواح هم مورد ادعای بسیاری است که جریان مستند مهمی را در مورد نادرستی آن نقل کردیم.^۲

تلخ‌ترین و شایع‌ترین کرامت‌های درویشانه، ارمغانی است که شیطان به بندگان خود ارزانی می‌دارد و آن‌ها را صاحب کرامت می‌کند.^۳

از همه اینها که بگذریم احیاناً ممکن است خداوند هم بر اساس حکمت خویش، بندگان خود را بر اموری غیرعادی توانا می‌سازد.^۴

مرحله دوم:^۵ در این مرحله از راه‌های مختلفی سخن گفتیم که می‌توان از آن‌ها به کرامت درویشانه رسید.

با تأملی گذرا به فهرست ارائه شده از انواع کرامت‌های درویشانه موارد زیر را دیدیم:

(۱) همان: آزاد کردن قدرت روح و به کار گرفتن جنیان

(۲) همان: احضار روح

(۳) همان: بندگی شیطان

(۴) همان: بندگی خداوند

(۵) بخش اول، فصل دوم: «تنوع راه‌های دستیابی امور غیرعادی».

• برخی از این کرامت‌ها از راه‌های حرام و احياناً کفرآمیز حاصل می‌شود که متأسفانه اندك هم نیست.^۱

• برخی دیگر بر اثر ریاضت‌های عمومی و خنثی که اختصاصی به مؤمن و کافر ندارد، به دست می‌آید.^۲

• برخی دیگر نیز عطای الهی است.^۳

بنا بر این بر آن شدیم که رابطه کرامت‌های درویشانه با ایمان و کفر را بسنجیم^۴ و در این راه، جریانات جالبی از امور غیرعادی امامان کفر نقل کردیم^۵ که درك درست آنها را با حل معضل گمراه کردن خداوند توضیح دادیم.^۶ در نقطه مقابل، امدادهای الهی را بررسی کردیم که احياناً و به مقتضای حکمت شامل توده مؤمنین می‌شود.^۷

با این همه روشن شد که از يك سو شمشیر امور غیرعادی به شکل

(۱) همان: «راه‌های حرام و باطل»

(۲) همان: «راه‌های عمومی»

(۳) همان: «راه‌های اختصاصی به مؤمنین»

(۴) بخش اول، فصل سوم: «ارتباط امور غیرعادی با ایمان و کفر»

(۵) همان.

(۶) همان: «حل معضله اضلال خداوند»

(۷) همان: «امدادهای ویژه عوام مؤمنین»

مطلق در مقابل حق برندگی ندارد، و از سوی دیگر خداوند بسیاری از کرامت‌های اهل ایمان را برای آخرت و زندگی جاویدان آنان ذخیره می‌کند، بر خلاف اهل باطل، که خداوند همه زحمات آنان را در همین دنیا نقد می‌کند.^۱

محدودیت مؤمنین یکی از مطالب کلیدی و مهم است که باید به خوبی آن را درك کرد؛^۲ اما با این همه، هدف مؤمنین واقعی امور غیرعادی نیست، حتی از امور غیرعادی که احیاناً بر حسب مصالحی خداوند به آنان می‌دهد، پرهیز می‌کنند و به سختی در کتمان آن می‌کوشند.^۳

در ادامه مباحث به تجزیه و تحلیل امور غیرعادی پرداختیم و آنها را در دو دستگاه جداگانه الهی و شیطانی بررسی کردیم.^۴

دستگاه شیطانی:^۵ ریشه امور غیرعادی در دستگاه شیطانی،

(۱) همان: «محدودیت امور غیر عادی»

(۲) همان: «محدودیت‌های مؤمنین»

(۳) همان: «هدف مؤمنین واقعی»

(۴) بخش اول، فصل چهارم: «آیا امور غیر واقعی می‌تواند پیامی داشته باشد»

(۵) همان: الف. «امور غیر عادی در دستگاه شیطانی»

سلطنت ناشناخته شیطان است آن گونه که او بر غیر بندگان مخلص الهی چیره می شود.

برای آسان تر شدن درک این مسئله، فهرست برخی از انواع سلطنت شیطان را از قرآن ارائه نمودیم^۱ و گفتیم که ریشه سلطنت شیطان چیزی نیست، جز پشت کردن انسان به خداوند متعال.^۲ با یکی از حکمت های مهم سلطنت شیطان هم آشنا شدیم که عبارت بود از غربال شدن و جدا شدن بندگان واقعی خداوند از سایر بندگان.^۳

دستگاه الهی:^۴ امور غیرعادی در دستگاه الهی با عنوان کرامت شناخته می شود.

پیدا است که کرامت به معنی رایج آن (یعنی امور غیرعادی)، نمی تواند از معجزات الهی و آیات ربانی برتر باشد؛ از این رو هر آن چه که با هدف باز شدن قفل اندیشه و خرد و معرفت حق باشد، انسانی و

(۱) همان.

(۲) همان: «منشأ تسلط شیطان».

(۳) همان.

(۴) همان: ب. «امور غیر عادی در دستگاه الهی»

ارزشمند است و هر آن چه که حاصل آن سوار شدن بر گُرده مریدان باشد، درویشانه و شیطانی است.^۱

صرف مشاهده امری غیرعادی از کسی ناشناخته و مشکوک، دلیل بر الهی بودنش نیست؛ بلکه باید مطالعه کرد که آیا از راه شیطانی به این امر دست یافته یا از راه الهی.

و در نهایت به این نتیجه می‌رسیم:

اگر بدانیم که شخص صاحب کرامت به هیچ بی‌راهه نرفته، و تنها به عبودیت خداوند متعال بسنده کرده است، بی‌هیچ تردید امور غیرعادی نشان از واقعی بودن تقوای او در عمل می‌باشد.

لذا اگر بخواهیم برای شخصی از راه امور غیرعادی شخصیتی قائل شویم، باید دو شرط را در او بیابیم، آن هم با احراز واقعی و نه شهرت و واسطه‌های ناشناخته؛ آن دو شرط عبارتند از:

۱. اندیشه و راه عملی او مطابق حقیقت و رضای خدا باشد.

۲. تلاش و کوششی جز در راه عبودیت نداشته باشد.

اما بسیار روشن است که احراز واقعی و نه ساده‌لوحانه این شرایط، چندان آسان نیست.^۲

(۱) همان: «کرامات موضوعیت دارد یا طریقت»

(۲) همان: «ب- امور غیرعادی در دستگاه الهی».

بنا بر این کرامت به معنی رایج آن هرگز نمی‌تواند میزان حق و باطل قرار گیرد. بلکه تنها میزان حق و باطل، حجت باطنی (نور خرد) و براهین الهی پیامبران خدا (حجت ظاهری) است و بس. اما حاصل دستگاه امور غیرعادی، تعطیلی خرد و اسارت قلوب در دست انسان‌های مشکوک و حداقل غیر معصوم است. در هر صورت برجسته ساختن امور غیرعادی به عنوان کرامت، برداشت‌های خطرناک و تلخی را به دنبال خواهد داشت که در بخش «کرامت‌های درویشانه ستمی بس ناروا» به آن پرداختیم. تبعات منفی بازار گرم کرامت درویشانه در چند گروه کلی طبقه‌بندی می‌شوند:

(۱) باز شدن راه سودجویی

(۲) حرکت بر خلاف مسیر دین در حوزه عمل

(۳) غربت فقه اکبر در حوزه معرفت

بدیهی است که تنها حاصل این گونه امور در همه گروه‌ها، مسخ دین است.

سپس فهرست اجمالی برخی از آثار سوء برجسته ساختن امور غیرعادی را ارائه کردیم و روشن شد نه تنها امور غیرعادی چنگی به دل نمی‌زند، بلکه معیار قرار دادن آنها برای شناخت حق و باطل، بر

خلاف خرد و شریعت است.^۱

پس کرامت انسانی کجاست؟

بخش‌های آینده به این پرسش می‌پردازد.

این بخش از مباحث را با اشاره به يك لایه پنهان از بحث برای نکته‌سنجان، با عنوان «سخن آخر در مورد کرامت درویشانه» پایان می‌دهیم.

سخن تکمیلی در مورد کرامت درویشانه

آن چه در کرامت‌های درویشانه گفته شد مشتی از خروار بود تا با حوصله توده مردم سازگار باشد.

با تجزیه و تحلیل بیشتر، پشت پرده کرامت‌های درویشانه آشکارتر می‌شود که به دلایلی آنها را ذکر نکردیم. اما در آخر این سخن يك اشاره کوتاه و مختصر برای نکته‌سنجان داریم و از اجمال آن برای عموم پوزش می‌طلبیم.

برجسته ساختن کرامت‌های درویشانه، موجب مرعوب شدن خرد افراد در مقابل اهل کرامت می‌گردد. با کم رنگ شدن خرد، انسان دچار

(۱) بخش دوم: «کرامت‌های درویشانه ستمی بس ناروا»

ایمان غیر عقلانی به کرامت مآبان می‌گردد. این ایمان آنچنان تقویت می‌شود که به سرسپردگی کامل منتهی می‌شود. حاصل این سرسپردگی، تبعیت محض و کور از این افراد است.

با این فرض که چنین ایمان و تبعیتی، هرگز از سوی خرد تأیید نمی‌شود و هیچ پشتوانه‌ای جز کرامت‌های درویشانه ندارد، خواه ناخواه با اعتماد به کرامت‌های درویشانه، ناموس انسانیت انسان‌ها (یعنی خرد) بر باد می‌رود.

توضیح این که انسانیت انسان، در گرو خرد اوست. اقتضای خردورزی در امور فراعقلی، ایمان به گفتار معصوم علیه السلام است. ایمان به غیر معصومین هم البته با شرایط خاصی، پشتوانه عقلانی دارد مانند مراجعه به انسان خبره امین.

اما ایمان به غیر معصومین به صرف داشتن امور غیرعادی، و بدون اساس عقلانی، به معنی نادیده گرفتن خرد و تنزل از انسانیت انسان است.

روح‌گشودن چنین دستگاه کرامتی، و عمق فاجعه آمیز آن را با يك مثال ساده بیان می‌کنیم:

اگر کسی بتواند بر روی آب راه برود و بگوید دو دو تا می‌شود پنج تا، آیا به صرف این که او روی آب راه رفته، می‌توان پذیرفت که «دو دو

تا می شود پنج تا؟!!

از این رو می توان گفت:

(۱) حاصل نهایی کرامت درویشانه، شرك در مقام اطاعت از معصومین علیهم السلام است.

(۲) این راه به دلیل عدم عصمت افراد، نه تنها هیچ ضمانتی در رسیدن به سر منزل مقصود ندارد، بلکه راه ارتکاب خلاف شرع و حتی اباحیگری خلاف انسانیت را نیز می گشاید.

نکته سنجان با مطالعه تیزبینانه تاریخ، می توانند مستندات فراوانی را در مورد خلاف شرع های صاحبان کرامت های درویشانه در تاریخ دوران ائمه هدی علیهم السلام و نیز دوران استعمار کهنه و نو را بیابند. همچنین مطالعه مباحث عرفانی در ادوار مختلف به ویژه عرفان های نو در این راه بسیار سودمند است.

با تأمل شایسته در اشارات کوتاه گذشته، به راحتی می توان یافت که گشودن دستگاه کرامت درویشانه، توطئه ای سابقه دار برای کم رنگ کردن عبودیت خداوند و اطاعت از معصومین علیهم السلام است که در نهایت به لاابالی گری نسبت به دستگاه دین می انجامد.

بخش ۳: در جستجوی کرامت انسانی

با کرامت‌های درویشانه آشنا شدیم. از مبدأ آن آگاهی پیدا کردیم و آثار زیان‌بار آن را نیز شناختیم. اینک زمان آن فرا رسیده است که از کرامت انسانی جستجو نماییم.

سرچشمه کرامت انسانی کجاست؟
کرامت انسانی چگونه به دست می‌آید؟
تجربه‌های موفق در این زمینه
و...

فصل اول: پس کرامت انسانی کجاست؟!

تا اینجا از امور غیرعادی سخن گفتیم و این که: امور غیرعادی که ما می‌شناسیم (تأکید می‌کنم: ما می‌شناسیم) چنگی به دل بیدار و عقل هوشیار نمی‌زند. پس «کرامت انسانی» کجاست، و آن را در چه چیزی می‌توان جستجو کرد؟!

پیش از هر چیز باید دید «کرامت انسانی» «از کجا» آغاز می‌شود و چه «سیری» را طی می‌کند،
آنگاه ببینیم این کرامت ما را «به کجا» می‌رساند.

(۱) مبدأ و سرمایه کرامت چیست؟ (عقل)

«کرامت انسانی» یعنی کرامتی که ویژه انسان است و به «انسان بودن» او گره خورده است؛ در غیر این صورت مقید کردن «کرامت» به «انسانی بودن» وجهی ندارد. پس «انسانیت انسان» مبدأ و پایه کرامت انسانی است.

اکنون می‌پرسیم که انسانیت انسان به چیست و امتیاز انسان از حیوان در چیست؟

برای رسیدن به پاسخ این پرسش، در آستانه وحی زانوی تعلم می‌زنیم و گوش به گزیده‌ای از سخن بلند امام هادی علیه السلام می‌سپاریم و سپس آن را تجزیه و تحلیل می‌کنیم:

در این باره به گفتار امام صادق علیه السلام آغاز سخن می‌کنیم که فرمود: «نه جبر است و نه تفویض (واگذاری خلاق به خودشان) ولیکن منزله‌ای میان این دو، که عبارت است از: درستی آفرینش (صحت خلقت)، باز بودن راه، فرصت کافی، توشه زندگی، مانند مرکب، انگیزه محرک انجام دهنده کار (سبب مهیج فاعل بر کارش)».

اینها پنج امر هستند که امام صادق علیه السلام تفضلات فراگیر [و کامل] خداوند را، با این سرفصل‌های اصلی [در يك عبارت] گردآوری نموده است و هر گاه بنده‌ای یکی از آنها را نداشته

باشد، به حسب آن کاستی، تکلیف از او برکنار است....

تفسیر درستی آفرینش (صحت خلق):

اما فرموده امام صادق علیه السلام: معنای [صحت خلق] کامل بودن آفرینش و حواس، و ثبات عقل و تشخیص، و رهایی زبان و گویایی آن در سخن گفتن برای انسان است، و این معنی فرموده خداست: «و به راستی ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم [و گرامی داشتیم]، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشانیدیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم»^۱.

خدای عزوجل خبر داده که بنی آدم را بر دیگر آفریدگانش، یعنی چهارپایان و درندگان و جانوران دریا و پرندگان و هر جنبنده‌ای که حواس بنی آدم آن را بیابد، به سبب روشنگری خرد و گویایی زبان برتری داده است.

و این مطلب همان سخن خداوند است که فرمود: «به راستی که انسان را در بهترین صورت [و نیکوترین تعادل و تناسب اجزاء] آفریدیم»^۲ و نیز این گفته خدا که: «ای انسان، چه چیز تو را

(۱) اسراء/۷۰

(۲) تین/۴

درباره پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟ همان کس که تو را آفرید، و [اندام] تو را درست کرد، و [آن گاه] تو را تعدیل کرد. و به هر صورتی که خواست، تو را ترکیب کرد»^۱. همچنین در آیات بسیار دیگر.

پس نخستین نعمت خدا بر انسان، درستی خرد [اوست]؛ و [نتیجه آن] برتری دادن او بر بسیاری از خلق خدا، به سبب کمال عقل و بیان روشن می‌باشد، و این از آنجا است که هر جنبنده‌ای بر روی زمین به وسیله حواسش مستقل است و به سوی کمال خویش پویا است، اما آدمی زاده را به وسیله نطق که در دیگر آفریده‌های محسوس وجود ندارد، برتری داده است.

و به وسیله نطق است که خدا بنی آدم را بر دیگر خلقش آن چنان مسلط ساخته که آمر و ناهی آنان شده و دیگران مسخر او هستند.

چنانچه که خدا فرموده: «این گونه [خداوند] آنها را برای شما رام کرد، تا خدا را به پاس آنکه شما را هدایت نموده به بزرگی یاد کنید»^۲ و نیز فرموده: و «اوست کسی که دریا را مسخر گردانید تا

(۱) انفطار/ ۶ تا ۸

(۲) حج/ ۳۷

از آن گوشت تازه بخورید، و پیرایه‌ای که آن را می‌پوشید از آن بیرون آورید»^۱.

و فرموده است: «و چارپایان را برای شما آفرید، در آنها برای شما [وسیله] گرمی و سودهایی است، و از آنها می‌خورید و در آنها برای شما زیبایی است، آن گاه که [آنها را] از چراگاه برمی‌گردانید، و هنگامی که [آنها را] به چراگاه می‌برید. و بارهای شما را به شهری می‌برند که جز با مشقت بدن‌ها بدان نمی‌توانستید برسید»^۲.

و به خاطر این ویژگی‌ها و قابلیت‌ها، انسان را به پیروی و طاعت خود فراخواند.

[امر و نهی الهی، و گشودن دستگاه تشریع برای انسان دو اساس دارد: یکی قابلیت خطاب الهی که] به خاطر برتری دادن انسان به وسیله خداوند که با آفرینش معتدل و گویایی کامل و شناخت است [که از آیات قبل روشن شد].

[اساس دوم توانایی امتثال] بعد از تملیک استطاعت [و امکان] بندگی که از آنان خواسته است.

[این مطلب نیز در قرآن به تعبیرات مختلف بیان شده است از جمله] به این گفته خداوند: «پس تا می‌توانید از خدا پروا بدارید و بشنوید و فرمان ببرید»^۱ و این سخن او که فرمود: «خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند»^۲ و این گفته او: «خدا هیچ کس را جز [به قدر] آنچه به او داده است تکلیف نمی‌کند»^۳ و در آیات بسیار دیگر [نیز به این مطلب اشاره شده است].

و چون از بنده یکی از حواسش را بگیرد، کار و تکلیف آن بخش از حواسش را از وی نخواهد [این مطلب نیز در قرآن بیان شده] مانند این فرموده او: «بر کور و بر لنگ حرجی (ایرادی) نیست» تا آخر آیه ..

به راستی از هر کسی که این گونه باشد جهاد و تمامی کارهایی که توانایی آن را نداشته باشد، برداشته است. و همچنین حج و زکات را بر مال‌دار واجب کرده؛ زیرا توانایی آنها را بدو داده است و بر فقیر زکات و حج واجب نکرده است.

(۱) تغابن/ ۱۶

(۲) بقره/ ۲۸۶

(۳) طلاق/ ۷

سخن او در این باره این چنین است: «و برای خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد»^۱.

و نیز فرموده او درباره ظاهر: «و کسانی که زنانشان را ظاهر می‌کنند، سپس از آنچه گفته‌اند پشیمان می‌شوند، بر ایشان [فرض] است که پیش از آنکه با یکدیگر همخوابگی کنند، بنده‌ای را آزاد گردانند». تا می‌رسد به این سخن خداوند که «و هر که نتواند، باید شصت بینوا را خوراك بدهد»^۲.

همه اینها دلیل بر این است که خدای تبارك و تعالی بنده‌هایش را مکلف نکرده، مگر بدانچه که استطاعتش را به وسیله توانایی کار بدان‌ها داده است و از همانند آن [یعنی آن چه استطاعتش را دارند] هم نهیشان کرده است.

معنی درستی آفرینش [و صحت خلق در کلام امام صادق علیه السلام] این است...

و اما توضیح گفتار امام صادق علیه السلام در انگیزه محرك (سبب مہیج):

(۱) آل عمران/۹۷

(۲) مجادلہ/۴۰۳

[انگیزه محرك] همان نیتی است که انسان را به [انجام] تمامی کارهایش فرامی‌خواند و اندام آن [و آن چه که نیت به وسیله آن صادر می‌شود] قلب و روح انسان است.

و هر کس کاری را انجام دهد که اساس دینی هم داشته باشد، اما قلبش بر آن گره نخورده باشد، خدا هیچ عملی [این چنینی] را از او نپذیرد جز با نیت صادقانه.

و از این رو خداوند به این فرمایش خود از منافقین سخن گفته است که: «به زبانِ خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود، و خدا به آنچه می‌نهفتند داناتر است».^۱

سپس [در همین مورد] برای سرزنش مؤمنان این چنین به پیغمبرش نازل کرد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید؟»^۲ تا آخر آیه.

زمانی که شخص سخنی بگوید و در سخنش اعتقاد داشته باشد، نیت او به وسیله آشکار کردن کار [و عملی شدنِ نیت]، تصدیق سخن او را فرامی‌خواند [و حقیقت سخنش را آشکار می‌کند] و اگر به سخنش اعتقاد نداشته باشد، حقیقت آن سخن آشکار

(۱) آل عمران/ ۱۹۷

(۲) صف/ ۲

نخواهد شد.

و خداوند همان صدق نیت و عقیده قلبی را می‌پذیرد اگر چه [آن شخص] به خاطر مانعی نتواند [صدق نیتش را] با کردارش اظهار کند و در نتیجه، کارش موافق نیتش نباشد.

این مطلب را خداوند در قرآن [این چنین] بیان فرموده: «مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد»^۱. و نیز فرموده: «خدا شما را به سوگندهای بیهوده‌تان مؤاخذه نمی‌کند»^۲. پس قرآن و اخبار پیامبر ﷺ دلالت دارند که قلب، مالک همه حواس انسانی است و اعمال آنها را تصحیح می‌کند، و آنچه را دل درست کند، چیزی باطل نمی‌کند.

شرح پنج سرفصلی که امام صادق علیه السلام یاد فرمود این است. این امور پنجگانه تمام ویژگی‌های لازمه منزله [حق] بین دو منزله [باطل] را که جبر و تفویض است گرد می‌آورد.

پس هنگامی که این پنج مطلب به شکل کامل در انسان اجتماع داشته باشند [دستگاه تشریع نیز گشوده می‌شود] و عمل کامل نسبت به دستورات خداوند و رسولش بر او واجب

(۱) نحل/۱۰۶

(۲) مائده/۸۹

می‌گردد و اگر یکی از آنها کاسته شود به همان اندازه از کردار او
ساقط می‌گردد....^۱

در سرفصل بعد بخش‌های مهم این حدیث را تجزیه و تحلیل
می‌کنیم.

تجزیه و تحلیل اجمالی روایت «منزلة بين المنزلتين»

در این حدیث شریف، امام علی بن محمد الهادی علیه السلام، یکی از
جملات امام صادق علیه السلام را تفسیر می‌کند، و آن جمله‌ای است که در
کوتاه‌ترین عبارت، مهم‌ترین زیربناهای معارف را در خود جای داده
است:

نه جبر است و نه تفویض (واگذاری خلائق به خودشان) و لکن
منزله‌ای میان جبر و تفویض.

امام علیه السلام این جمله را در مرحله نخست این گونه تفسیر می‌فرماید:
و آن عبارت است از: ۱. درستی آفرینش (صحت خلقت) ۲. باز
بودن راه ۳. فرصت کافی ۴. توشه زندگی مانند مرکب ۵. انگیزه
محرك انجام دهنده کار (سبب مهيچ فاعل بر کارش).
آنگاه در مرحله بعد، همین تفسیر را تشریح می‌فرماید.

در تشریح فقره نخست، یعنی «صحة الخلقة» امتیاز انسان از حیوان و یا همان «انسانیت انسان» را این گونه بیان می‌نماید:

کامل بودن آفرینش و حواس، و ثبات عقل و تشخیص، و رهایی زبان و گویایی آن در سخن گفتن برای انسان است.

امتیازات و نعمت‌های یاد شده در این فقره عبارت است از:

- کمال خلق

- کمال حواس

- ثبات عقل و تمیز

- زبان گویا

و سپس «کرامت انسانی» و «تفضیل الهی انسان»، بر این امور تطبیق داده شده است:

و این معنی گفته خداست: و به راستی ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم [و گرامی داشتیم]، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشاندیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم.

در این کرامت، تنها «کمال عقل» و «تمیز بیان»، نخستین سرمایه انسانی شمرده شده است و معیار برتری انسان بر بسیاری از خلائق خداوند نیز همین دو امر است:

پس نخستین نعمت خدا بر انسان، درستی خرد [اوست]؛ و

[نتیجه آن] برتری دادن او بر بسیاری از خلقش، به سبب کمال عقل و بیان روشن می‌باشد.

و سپس به یکی از «آثار» این سرمایه اشاره شده که «تسخیر خلاق» است:

آدمی زاده را به وسیله نطق که در دیگر آفریده‌های محسوس وجود ندارد، برتری داده است. و به وسیله نطق است که خدا بنی آدم را بر دیگر خلقش آن چنان مسلط ساخته که آمر و ناهی آنان شده، و دیگران مسخر اویند. چنانچه که خدا فرموده: این گونه [خداوند] آنها را برای شما رام کرد، تا خدا را به پاس آنکه شما را هدایت نموده به بزرگی یاد کنید.

همین کرامت ویژه، یعنی عقل و بیان، پایه و اساس شرفیابی انسان به خطاب امر و نهی الهی (یعنی داشتن تکلیف) قرار داده شده است:

و به خاطر این ویژگی‌ها و قابلیت‌ها، انسان را به پیروی و طاعت خود فراخواند، و این که خداوند با آفرینش معتدل و گویایی کامل و شناخت، انسان را برتری داده است.

البته شرفیابی انسانی به تکلیف، پس از «استطاعت» است که سرمایه دوم انسانی است:

بعد از تملیک استطاعت [و امکان] بندگی که از آنان خواسته و

فرموده است: پس تا می‌توانید از خدا پروا بدارید و بشنوید و فرمان ببرید.

با کنار هم قرار گرفتن دو سرمایه: ۱. شناخت (ناشی از عقل) و ۲. توانایی (ناشی از استطاعت)، «نیت» و اراده و اختیار متولد می‌شود: و اما توضیح گفتار امام صادق علیه السلام در انگیزه محرك [سبب مهيچ]: [انگیزه محرك] همان نیتی است که انسان را به [انجام] تمامی کارهایش فرا می‌خواند و اندام آن [و آن چه که نیت به وسیله آن صادر می‌شود] قلب و روح انسان است. و هر کس کاری را انجام دهد که اساس دینی هم داشته باشد، اما قلبش بر آن گره نخورده باشد، خدا هیچ عملی [این چنینی] را از او نپذیرد جز با نیت صادقانه.

اینجاست که نیت درست، که حاصل خرد و توانایی است، به «تنها ثمر انسانیت» تبدیل می‌شود، هر چند نتواند به آن نیت جامه عمل بپوشاند:

و خداوند همان صدق نیت و عقیده قلبی را پذیرفته و گرچه برای مانعی نتواند با کردارش اظهار کند و در نتیجه، کارش موافق نیتش نباشد. این مطلب را خداوند در قرآن [این چنین] بیان فرموده: مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد، و نیز فرموده: خدا شما را به سوگندهای بیهوده‌تان

مؤاخذہ نمی‌کند.

پس قرآن و اخبار پیامبر ﷺ دلالت دارند که قلب، مالک همه حواس انسانی است و اعمال آنها را تصحیح می‌کند، و آن چه را دل درست کند چیزی باطل نمی‌کند.

البته اگر نیت صادقانه، در عمل اجرا شود، «درخت عمل صالح» هم به ثمر می‌نشیند:

زمانی که شخص سخنی بگوید و اعتقاد در سخنش داشته باشد، نیت، به وسیله آشکار کردن کار [و عملی شدن نیت]، او را به تصدیق سخن فرامی‌خواند [و حقیقت سخنش را آشکار می‌کند] و اگر به سخنش اعتقاد نداشته باشد، حقیقت آن سخن آشکار نخواهد شد.

پنج بخش یاد شده در حدیث، در يك نگاه این چنین جمع‌بندی می‌شود: ۱- «عقل» و بیان، ۲- در کنار «استطاعت»، ۳- نیت و «اختیار» را می‌آفریند، و به وسیله اختیار ۴- «دستگاه تشریع» (امر و نهی الهی) گشوده می‌شود، و در دستگاه تشریع نیز ۵- «نیت صادقانه» خریدار دارد و بس.

پس اگر عقل نباشد، کرامت انسانی و تفضیل او بر سایر مخلوقات هرگز میسر نمی‌شود.

این جا به این نتیجه مهم می‌رسیم که: عقل، مبدأ و سرمایه کرامت

انسانی است.^۱

(۲) مسیر کرامت از کجا می‌گذرد؟! (پرهیزگاری)

هر چند خداوند به رحمت رحمانیه‌اش، همگان را به نعمت عقل مفتخر ساخته است، اما آشکارا می‌بینیم که قرآن کوس رسوایی برخی از انسان‌ها را به صدا در آورده است که با پیروی از هوس، ناموس انسانیتشان را بر باد داده‌اند، و هوس نیز جز دامن لکه‌دار چیزی برایشان باقی نگذاشته است. خداوند می‌فرماید:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.^۲

و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] آنان دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه

(۱) البته و صد البته در تفسیر «عقل» سخن بسیار است که فعلاً به عنوان اصل موضوعی از آن می‌گذریم.

گمراه‌ترند. [آری،] آنها همان غافل ماندگانند.

در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا^۱

یا گمان داری که بیشترشان می‌شنوند یا می‌اندیشند؟ آنان جز
مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه‌ترند.

آلودگی به گناه، انسان را گمراه‌تر و پست‌تر از حیوان می‌کند. اما
انسان با ورع و تقوا، در تارك کاخ عقلانیت انسان جای می‌گیرد تا گوهر
عفاف انسانیت را متبلور کرده، راه آلودگی به کفر را مسدود کند،
خداوند می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ
عَلِيمٌ خَبِيرٌ^۲

ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را گروه‌گروه و
قبیله‌قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل

(۱) فرقان/۴۴

(۲) حجرات/۱۳

کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماس. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

همه شما فرزندان آدم، مانند هم هستید [و بر یکدیگر امتیازی ندارید] مگر کسی که خداوند او را به [توفیق] تقوا گرامی داشته است به راستی که گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماس.^۱

پس «تقوا» تنها راه رسیدن به کرامت انسانی است و نه چیز دیگری. و روح تقوا، در عمل، دیدن خدا و رها کردن دیگران است؛ قرآن چنین می‌گوید:

قُلِ اللَّهُ تَزَهُمَّ فِي خَوَاصِهِمْ يَلْعَبُونَ.^۲

بگو «خدا»؛ آن گاه آنها را بگذار [و رها کن] تا در ژرفای [باطل] خود به بازی [سرگرم] شوند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌فرماید:

کسی که نفس خود را [در مقابل حق] خوار گرداند خداوند او را

(۱) روایت ۵۷

(۲) انعام/۹۱

گرامی می‌دارد.^۱

بدین سان می‌توان نتیجه گرفت که تنها راه کرامت الهی انسان، پای‌کوبیدن بر جاده تقواست.

(۳) کوتاه‌ترین راه کرامت انسانی کدام است؟

اکنون بینیم از اینجایی که من و تو هستیم تا کرامت انسانی چقدر فاصله داریم؟

بی‌تردید هر چه کمال است، در تقرب به خداوند رب العالمین نهفته است؛ پس باید خود را به او نزدیک نماییم.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا تَوْسُوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.^۲

ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم.

طبق این آیه، خداوند نزدیک‌تر از ما به خودمان است، حالا باید بینیم فاصله ما با او چقدر است؛ امام علیه‌السلام خطاب به خداوند عرض می‌نماید:

و می‌دانم بی‌گمان تو برای کسی که تو را بخواند، در جایگاه

(۱) روایت ۵۸

(۲) ق/۱۶

اجابت نشستهای و برای کسی که به فریاد از تو یاری می‌طلبید، مترصد یاری هستی؛ و بی‌گمان کسی که تو را قصد نماید فاصله‌اش کوتاه است و مناجات کسی که به سوی تو کوچ کرده از گوش تو پوشیده نیست....^۱

امام علی^{علیه السلام} در این مناجات بیان می‌فرماید فاصله کسی که واقعاً قصد خدا کرده باشد و به سوی او کوچ کرده باشد، کوتاه است و مناجاتش از خداوند پوشیده نیست.

و در دیگر مناجات‌ها می‌بینیم:

و کدام کوچ کننده‌ای است که به سوی تو کوچ کرده و تو را نزدیک نیافته؟! و کدام فرود آینده‌ای است که بر تو فرود آمده باشد، و موانع رد کننده او را از نزد تو جدا کرده باشد؟! بلکه کدام کاونده‌ای است که از فضل تو کاویده باشد، ولی فوران جود تو او را فرا نگرفته باشد؟! و کدام استخراج کننده‌ای است که برای زیادی عطای تو دست به استخراج زده باشد، ولی بدون پر کردن دلوهای بزرگش از عطای تو، به سنگ رسیده و مأیوس شده باشد؟!....^۲

(۱) روایت ۵۹

(۲) روایت ۶۰

و کدام کوچ کننده‌ای است که قصد تو کرده باشد و تو را نزدیک
نیافته باشد؟!....^۱

این عبارات بیانگر نزدیک بودن خداوند نسبت به کوچ کننده‌ای
است که واقعاً قصد او را کرده است:

پس فقط تویی خدای کریم من؛ آن کسی که سائلی از مؤمنین را
که از تو گدایی کرده، رد نمی‌کنی و از هیچ کس از آنان که قصد
تو کرده باشند خود را نمی‌پوشانی....^۲

پس میان خداوند و کسی که واقعا او را اراده کرده باشد، حجابی
وجود ندارد:

و بی‌گمان می‌دانم تو برای امیدوارانت در جایگاه اجابت
نشسته‌ای و برای کسانی که سخت مصیبت دیده‌اند، آماده
فریادرسی هستی، و می‌دانم در فریاد برآوردن به سوی تو و راضی
شدن به قضای تو، [بهترین] بدل و جایگزین از باز داشتن
بخیلان به دست می‌آید، و گشایشی است [برتر] از آن چه در
دست کسانی است که دنیا را مخصوص خود ساخته‌اند، و
می‌دانم کوچ کننده به سوی تو، راهش کوتاه است و به راستی

(۱) روایت ۶۱

(۲) روایت ۶۲

که تو [هرگز] خود را از آفریدگان نمی‌پوشانی مگر این که
کارهای بد، حجاب آنان از تو گردد...^۱

در این مناجات نیز می‌بینیم که کوچ کننده به سوی خداوند
مسافتی کوتاه در پیش دارد.

پس بدین نتیجه می‌رسیم: کسی از خداوند به ما نزدیک‌تر نیست و
راهی کوتاه‌تر از راه تقرب به خداوند نیست.

۴) توشه برداریم! (اراده)

پس از این که با سرمایه کرامت (یعنی خرد) آشنا شدیم و راه آن
(یعنی تقوا) را شناختیم، و دانستیم راه به سوی خدا کوتاه‌ترین راه
است، با دلی گرم از امید، به سراغ زاد و توشه این راه می‌رویم.

نخست باید آمادگی برای رفتن به سوی خدا پیدا کنیم، ولی
آمادگی برای رفتن چیست و چگونه به دست می‌آید؟

از امام علیه السلام شنیدم که درباره سخن خداوند که فرموده است: «و
اگر قصد بیرون آمدن [برای جنگ را] داشتند، البته که آمادگی
پیدا می‌کردند» حضرت فرمود: مقصود از آمادگی نیت است؛
خداوند می‌فرماید اگر نیت بیرون آمدن داشتند البته که بیرون

می آمدند.^۱

پس نیت، آمادگی برای حرکت به سوی خداست.
خردمند، هر کاری را با نیتی صادقانه و درست آغاز می کند و با
کنار گذاشتن شوخی و هزل، اراده ای پولادین از خود به نمایش
می گذارد. به این سفارش امام علیه السلام توجه کنید:

اگر خردمند هستی، در زمان تصمیم گرفتن، به سوی هر جایی
که اراده می کنی، تصمیم درست و نیت صادقانه را مقدم بدار.^۲
برای رسیدن به نیت صادقانه، دست به دعا برمی داریم:
خداوندا، به راستی که من از تو بصیرت نیکو و نفوذ [و عدم
سستی] اراده می خواهم.^۳
چرا که:

غلبه کردن [روحیه] شوخی و سستی [در انجام کارها]، [توانایی]
تصمیم جدی را از بین می برد.^۴
پای گذاشتن صادقانه در راه خدا، دستگاه دین را بر پا می کند؛

(۱) روایت ۶۴

(۲) روایت ۶۵

(۳) روایت ۶۶

(۴) روایت ۶۷

ولی به فرموده امام کاظم علیه السلام «نیت صادقانه» جز با نخستین سرمایه کرامت یعنی «عقل» حاصل نمی‌گردد:

هم چنان که جسد آدمی جز با نفس زنده بر پای نیست، دین نیز جز با نیت صادقانه بر پا نمی‌گردد و نیت صادقانه نیز جز با خرد تحقق نمی‌یابد.^۱

هر چند پس از نیت صادقانه، خواه ناخواه پای عمل نیز به میان می‌آید، اما روح دین، همان نیت صادقانه است؛ از این رو به فرموده امام صادق علیه السلام نیت از خود عمل هم برتر است:

و [نقش و اهمیت] نیت، برتر از خود کار است و در واقع نیت همان کار اصلی است.^۲

اراده‌ای پولادین، اثر فوق‌العاده‌ای در ترقی و تعالی دارد امام علیه السلام این چنین مناجات می‌کردند:

ای خدای من، به تحقیق دعایم را طولانی کردم و سخنم را با تو زیاد کردم. تنگی سینه‌ام مرا بر همه این کارها واداشته است، در حالی که می‌دانم دعا کردن به اندازه نمک غذا، برای تو بس است، بلکه [تنها] اراده محکم تو را کفایت می‌کند [و اصل و

(۱) روایت ۶۸

(۲) روایت ۶۹

اساس همان اراده محکم است] و همین که بنده به نیت صادقانه و به زبان راست بگوید: «ای پروردگارم»، در این هنگام تو نزد گمان بنده مؤمنت خواهی بود. اینک قلب من با اراده‌ای محکم با تو مناجات کرده است، پس از تو می‌خواهم که بر محمد و آل محمد صلوات فرستی و....^۱

پس تنها زاد و توشه راه خداوند، همان اراده پولادین در انتخاب خدا و پشت کردن به هوی است؛ باز هم از مناجات معصومین علیهم‌السلام بیاموزیم:

و البته می‌دانم که بنده تو به سوی تو کوچ نمی‌کند مگر با زاد و توشه، و می‌دانم که تو از آفریده‌های پوشیده نیستی مگر این که کارهای بد آنان، آنان را از تو بیپوشاند، و می‌دانم به راستی توشه‌ی کوچ کننده به سوی تو، اراده‌ای محکم است تا تو را برگزیند، و با چنین اراده‌ای به آن چه به سوی تو می‌رساند، رو آورد. خداوند، به راستی که قبلم با اراده‌ای محکم تو را صدا می‌زند....^۲

و اگر تیز بنگریم می‌یابیم همین اراده پولادین، برترین زاد و توشه

(۱) روایت ۷۰

(۲) روایت ۷۱

این راه است؛ در مناجاتی چنین می خوانیم:

و بی گمان تو پوشیده از آفریده هایت نیستی، مگر این که
کارها[ی بد آنان] حجاب آنان از تو گردد، و می دانم به راستی
برترین توشه کوچ کننده به سوی تو، اراده ای محکم است؛
[اینک] قلب من واقعاً به اراده محکم با تو مناجات کرده
است....^۱

و در مناجاتی دیگر:

و کسی که قصد تو کرده باشد راهش نزدیک است... و کوچ کرده
به سوی تو مسیرش کوتاه است، و تو از آفریده هایت پوشیده
نیستی، مگر این که کارهای بد، حجاب آنان از تو گردد...
خداوندا، به یقین می دانم که برترین توشه کوچ کننده به سوی
تو، اراده ای محکم و نیتی خالص است و [اینک] واقعاً به اراده
محکم و اخلاص درون و نیت صادقانه تو را خواندم....^۲

باز هم گوش جان می سپاریم به دو مناجات بلند از

معصومین علیهم السلام:

خداوندا، به یقین من راه های درخواست ها را به سوی تو کاملاً

(۱) روایت ۷۲

(۲) روایت ۷۳

باز، و آبشخورهای امید را نزد تو پُر، و درهای دعا را برای کسی که تو را بخواند باز، و یاری برای کسی که به تو یاری جوید، دست یافتنی می‌یابم؛ و می‌دانم به راستی تو برای کسانی که تو را می‌خوانند در جایگاه اجابت قرار داری و برای کسی که فریاد یاری طلبی به سوی تو بلند کرده آماده نجات او هستی؛ و در فریاد برآوردن به سوی جود تو و ضمانت به وعده تو، [بهترین] بدل و جایگزین از باز داشتن بخیلان است و گشایشی است [بتر] از آن چه در دست کسانی است که دنیا را مخصوص خود ساخته‌اند؛ و به راستی که تو [هرگز] خود را از آفریدگانت نمی‌پوشانی مگر این که کارها[ی بد] حجاب آنان از تو گردد؛ و یقیناً می‌دانم که برترین توشه کوچ کرده به سوی تو، اراده‌ای محکم است که به آن اراده [فقط] تو را برگزیند؛ و [اینک] به راستی که قلبم به اراده محکم با تو مناجات کرده است....^۱

و برای کسی که قصد تو را کرده، راهی کوتاه داری و تو از آفریده‌های پوشیده نیستی مگر این که کارهای بد، حجاب آنان از تو گردد؛ و یقیناً می‌دانم که برترین توشه کوچ کننده به سوی تو، اراده‌ای محکم و نیتی خالص است و [اینک] یقیناً به

اراده محکم خود و اخلاص درونم و نیت صادقانه‌ام تو را خواندم....^۱

با تأمل در تاریخ و نیز تجربه‌های شخصی می‌یابیم که اراده، کیمیای شگفت‌انگیزی است که هر ناشدنی را شدنی می‌کند و اگر پای اراده حقیقی به میان آید، حتی اموری که به حسب اسباب ظاهری راهی بدان وجود ندارد، به برکت توفیقات الهی و تفضلات رحمانی ممکن و محقق می‌شود. ان شاء الله در فصل «تجربه‌های موفق» برخی از جریانات گویای این واقعیت را ذکر می‌کنیم.

تا اینجا شناختیم که زاد و توشه‌ای مهم‌تر از «اراده» و «تصمیم پولادین» وجود ندارد. اما در مکتب وحی مسأله به اینجا پایان نمی‌یابد، بلکه در این راه، خود «قصد» اهمیت شگرفی در تقرب به سوی خدا دارد که اعمال اعضاء و جوارح به گرد آن نمی‌رسد.

از این رو در راه کرامت انسانی، از کارایی فوق العاده خود قصد، نسبت به عمل جسمی نباید غفلت ورزید. توجه کنید:

به راستی که خداوند در زمین ظرف‌هایی دارد [که نور هدایت و شناخت را در آنها قرار می‌دهد] پس دوست داشتنی‌ترین آنها نزد

خداوند، ظرف‌هایی است که از کدورات پاك شده باشد و رقت پیدا کرده باشد و محکم باشد و مقصود از این ظرف‌ها همان قلب‌هاست.

اما قلب‌هایی که رقت پیدا کرده باشد، مقصود [همان] نازك دلی [و ترحم] بر برادران است.

و اما قلب‌های سخت، مقصود اعتقاد [پولادین] مرد در راه حق است که در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نهراسد. و اما قلب‌های صاف، مقصود صاف شدن از گناهان است.

نزدیک شدن به خداوند به وسیله قلب‌ها، انسان را بهتر به خدا می‌رساند، تا خسته کردن اعضا با طاعات خدا.^۱

۵) سدّ راه کرامت انسانی چیست؟ (هواپرستی)

تاکنون بیان کردیم که خداوند سرمایه کرامت انسانی، یعنی عقل را پیشاپیش به انسان‌ها مرحمت فرموده است؛ راه کرامت انسانی نیز بسیار کوتاه است و تنها توشه آن، اراده‌ای آهنین و صادقانه است که آن هم برگزیدن خدا از دل و جان است.

با این همه، بیشتر ما در کوچ به سوی خدا می‌لنگیم؛ عیب کار در

کجاست؟ چه چیزی سد راه و حجاب ما شده است؟
همچنین روشن شد که هر حرکت موفق، نیت خالصانه و
صادقانه می‌طلبد. نیت صادقانه، حاصل اراده جدی است. نقطه
مقابل اراده جدی، همان بازیچه گرفتن و بیهودگی است. نتیجه
بیهودگی هم چیزی جز غفلت نیست. حدیث زیر به این مطلب مهم
اشاره می‌کند.

بنده در هر حرکت و سکونی بناچار نیازمند نیت خالص است؛
زیرا اگر چنین نباشد [در حقیقت او] در غفلت است و خداوند
غافلان را این چنین وصف کرده است که آنان جز به مانند
چهارپایان نیستند.^۱

از این رو این نتیجه مهم به دست می‌آید که در سیر به سوی خدا،
غفلت بزرگ‌ترین سد راه است.

با آمدن غفلت، جشن شیطان هم آغاز می‌شود، هر روز گناهی و
هر جا لغزشی، تا آنجا که شاخ شیطان در تمامی زندگی نمایان و
آشکار می‌گردد.

حدیث زیر بیان‌گر مطالب فوق العاده ناب است بویژه این که ما را

با ریشه‌های غفلت آشنا می‌کند:

شیطان به وسوسه کردن بنده دست نمی‌یابد، مگر این که او از یاد خداوند روی برگرداند و امر خداوند را کوچک شمارد و به نهی او فرود آید، و اطلاع داشتن خداوند بر راز و نهان بنده را از یادش ببرد.

چرا که وسوسه امری بیرون از دل است که [دو رکن دارد: یکی] به اشاره شیطان، خرد انسان چیزی را می‌شناسد [و به آن توجه پیدا می‌کند] و [دوم این که آن چیز] با طبیعت و غرایز انسان همسایگی داشته باشد [و با غرایز او سازگار باشد].

اما زمانی که این اشاره [شیطانی] در دل جای گرفت [و به دنبال غرایز راه افتاد] پس آن [از حد وسوسه خارج شده و به] غی^۱ و گمراهی و کفر، [تبدیل] می‌شود.

و خداوند عز و جل به لطف و مهربانی خود [یا به دعوتی لطیفانه] بندگان را به سوی خود خوانده است و دشمنی شیطان را به آنان شناسانده است، و خداوند تعالی فرموده است: «به راستی که شیطان برای شما دشمن آشکاری است» و فرموده است: «بی‌گمان شیطان دشمن شماست؛ پس شما هم او را

(۱) غی به معنی تباهی و فساد درون و تاریکی و فرو رفتن در باطل آمده است.

دشمن بگیرید».

پس رابطه تو با شیطان باید به مانند رابطه بیگانه با سگ چوپان باشد؛ چرا که بیگانه از سگ چوپان به خود چوپان پناه می‌برد تا کسی را برای دور کردن سگ از او بفرستد؛ همچنین زمانی که شیطان با وسوسه به سوی تو آمد، تا تو را از راه حق به گمراهی افکند و یاد خدا را از تو بفراموشاند پس از او به پروردگارت و پروردگار او پناه ببر؛ چرا که خداوند حق را علیه باطل تأیید می‌کند و مظلوم را یاری می‌دهد [خداوند به این مطلب اشاره کرده است] به این گفته‌اش که فرمود: «به راستی که شیطان بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگارشان تکیه می‌کنند سلطنتی ندارد».

و هرگز کسی بر این [مطلب یعنی نجات از شیطان] توانا نمی‌شود و بر [چگونگی] آمدن شیطان و راه‌ها و وسوسه او آگاه نمی‌شود، مگر به دیده‌بانی پیوسته و پایداری بر بساط خدمت خداوند و بزرگ داشتن او و ترس [از او یا ترس از آتش جهنم] و فراوانی یاد خداوند.

و اما کسی که عمرش را به بیهودگی می‌گذراند پس چنین کسی ناچار صید شیطان می‌گردد.

عبرت گیر به آن چه شیطان با خودش کرد که تباه کردن و

فریفته شدن و تکبر باشد، آن جا که شیطان را کارش و عبادتش و بصیرتش و نظرش و جرأتش بر خدا، فریفت و دچار خودبینی کرد و حال آن که دانشش و شناختش و استدلال به خردش، دوری از رحمت خدا را تا ابد برایش به میراث گذاشت؛ پس نسبت به خیرخواهی [برای دیگران] و فراخواندن غیر خودش چه گمان داری؟!

پس به ریسمان محکم الهی چنگ بزن که آن ریسمان پناه بردن به سوی خدا و درك اضطرار [مطلق است که خود این اضطرار] به سبب درستی و واقعی بودن نیاز به خداوند، در هر دمی تحقق می یابد.

و هرگز آراستن طاعت خدا بر تو به وسیله شیطان، تو را نفریبید؛ چرا که او نود و نه در نیکی را بر تو می گشاید [تا دچار عجب شوی و از مکر خدا ایمن گردی و آمادگی فریب خوردن را پیدا کنی] برای این که در صدمین طاعت بر تو پیروز شود.

پس [پیوسته] به مخالفت با او و بازداشتن خود از راه او و ضدیت با خواسته او، با شیطان مقابله نما.^۱

غفلت، موّلد گناه، و گناه حجاب اعمال است و تنها راه خلاصی

از آن، کمک گرفتن از خداوند برای رهایی از حیرت و شك است تا اینکه نجات از سقوط در دره جهالت و فتنه و ضلالت میسر شود. باز هم در مناجاتی دیگر این گونه می خوانیم:

ای پروردگار من، کوچ کننده به سوی تو، نزدیک به توست؛ چرا که تو از آفریدگانت پوشیده نیستی مگر این که کارهای بد، آنان را از تو بیوشاند....^۱

بدین سان همه شکوه‌ها و گله‌های بندگان از خداوند، نابجا و بی‌مورد می‌شود، و هیچ عذری برای واماندن از قافله کرامت انسانی باقی نمی‌ماند؛ چرا که:

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.^۲

معبودی جز تو نیست، منزهی تو، به راستی که من از ستمکاران بودم.

بسیاری از گله‌ها، ریشه در عدم معرفت دارد از این رو آنان که قرب خداوند را شناخته‌اند با لحن دیگری با او سخن گفته‌اند:

ای نزدیکی که [حتی] از فریفته شدگان به [مهلت‌های] او دور

(۱) روایت ۷۹

(۲) انبیاء/۸۷

نیست، و ای بخشنده‌ای که نسبت به هر کس که پاداش او را
امید داشته باشد بخل نمی‌ورزد...^۱

دیوانه شدم با که بگویم که من از تو
هم دورم و هم از تو مرا فاصله‌ای نیست
نزدیکتر از قلب منی با من مهجور
دوری ز من است و ز تو ما را گله‌ای نیست^۲
شاعری دیگری نیز سروده است:

گر بنده بود بنده، کسی حاجب او نیست
بی‌پرده سراپرده آن شاه توان یافت
جز پرده عصیان نبود حایل دیدار
گر ابر گناهان رود آن ماه توان یافت
هر گه که دل و دیده‌ات آماده شد او را
در يك قدم و مدت يك آه توان یافت

(۱) روایت ۸۰

(۲) هر چند این اشعار حسان، خطاب به امام زمان علیه السلام سروده شده است، اما آنها
وجه الله هستند و در واقع مشکل شاعر در مورد خداوند هم جاری و ساری
است.

۶) کفران نکنیم! (ادب و ادبیات را درست کنیم)

آنچه که گفتیم نه تنها ریشه همه گله‌گذاری‌ها از خدا را می‌خشکاند، بلکه کفران نعمت و ناسپاسی بیش از حد و اندازه ما را نیز برملا می‌کند.

متأسفانه در بیشتر راز و نیازهایی که در قالب متون احساسی به ویژه شعر سروده و خوانده می‌شود، همیشه از ناز و عشوه معشوق شکوه می‌شود، و گوینده و شاعر به شکلی خویش را تشنه وصال، و معشوق را عشوه‌گر مغرور و بی‌رحم می‌داند.

به سخنی دیگر در احساسات اهل دل - به معنی رایج آن - سوء استفاده محبوب از نیاز عاشق موج می‌زند که خالی از ظلم و ستم هم نیست.

اما فراموش نکنیم که اهل راز و نیاز حقیقی در میدان محبت، ائمه هدی علیهم‌السلام هستند. اینان بر اثر معرفتی که دارند، در همه کمالات از جمله در محبت و سوز و گداز، از همگان پیشی گرفته‌اند؛ روش یاد شده، یعنی گله‌گذاری، نه تنها هیچ شاهد صدقی در رفتار ائمه علیهم‌السلام ندارد، بلکه درست نقطه مقابل مکتب آنها نیز قرار می‌گیرد.

این روش، علاوه بر تضاد با سیره اهل بیت علیهم‌السلام، فاقد مبنای علمی و منابع وحیانی نیز هست.

مگر نشنیده‌ایم که يك قدم از تو، ده قدم از خدا؟! مگر نگفته‌اند خداوند به بندگانش مشتاق‌تر از مادر به فرزند است؟! آیا «ارحم الراحمين» بودن خداوند با این ادبیات سازگار است؟!

هر چند توضیح این امر مجال دیگری می‌طلبد، ولی در این جا به يك حدیث بسنده می‌کنیم؛

یاد [واقعی و حقیقی خداوند] از اثرات [و کارهای] زبان و نتایج اندیشه نیست؛ بلکه [حقیقی است] که نخست از یاد شده [و از خداوند آغاز می‌شود] و [در مرتبه] دوم از یاد کننده [که به وسیله قلب یاد کننده تحقق می‌یابد و سپس به وسیله زبان بروز پیدا می‌کند].^۱

با این حال اگر چه یادکرد خداوند از سوی خودش آغاز می‌شود اما باز هم، او بر همین آغازِ کریمانه، بنده را شاکر است؛
منزه است او [و عجب] یاد کننده‌ای است، از بس که شکرگزار است! (با این که یاد کننده باید به وسیله یاد شده شکر شود و نه این که شکرگزار یاد شونده باشد).^۲

(۱) روایت ۸۱

(۲) روایت ۸۲

این شعر خطاب به قطب عالم امکان علیه السلام سروده شده است، اما
گویای همین حقیقت است؛

آفتابا بس که پیدایی نمی دانم کجایی!
دور از مایی و با مایی نمی دانم کجایی!
هر طرف رو آورم، روی دل آرای تو بینم
جلوه گر از بس به هر جایی، نمی دانم کجایی!
گاه دل ها را به کوی خویش از هر سو کشانی
گاه خود پنهان به دل هایی نمی دانم کجایی!
در جهان جویم رُخت یا از جنان گیرم سراغت؟!
در دو عالم، عالم آرایی نمی دانم کجایی!
هر کجا می خوانمت بر گوش جان آید جوابم
پیش من با من هم آوایی نمی دانم کجایی!

نکند بی ادبی هایی که به عناوین گوناگون و اشکال مختلف، به
ویژه در قالب شعر از ما سرمی زند، خود گناهی باشد که حجاب میان
ما با محبوب گردد!

چقدر از شعرها و نثرهای ما، یاهوگوهای است که باید از آن
استغفار نماییم؟!

البته وقتی برخی از مداحان بی سواد و احیاناً بی دین (با احترام

ویژه به متدینین مخلص آنان)، الگوی جامعه می‌شوند، انتظاری غیر از این نمی‌توان داشت!

چه خوب است تقلید دیگران را کنار بگذاریم و با تعقل حقیقی، پای در راه محبت بگذاریم و آداب آن را هم از سالکان واقعی آن یعنی ائمه هدی علیهم‌السلام بیاموزیم تا ناآگاهانه دچار حجاب‌های ناشناخته نگردیم.

۷) عبودیت، کیمیای سعادت

با توجه به مستندات و حیانی و آموزش روحانی ائمه هدی علیهم‌السلام که حاصل آن هم بارور شدن خرد و سیراب شدن روح انسانی از دانش واقعی است، دانستیم که اگر با سرمایه خرد، و از راه تقوا، با توشه اراده‌ای پولادین، از سدّ هواپرستی بگذریم، اصلاً حجابی میان عبد و محبوبش در کار نیست و نخواهد بود، تا چه رسد به این که راهی طولانی تا محبوب داشته باشیم.

بر اساس خرد و منابع و حیانی، تنها نسخه وصل به حقیقت، همین است و بس. آیا برای این نسخه الهی و عقلانی تعبیری بهتر، گویاتر و دقیق‌تر از واژه «عبودیت» پیدا می‌کنیم؟

نخستین سفارش امام صادق علیه‌السلام به «عنوان بصری»، جستجوی «حقیقت عبودیت» از نفس خویش است:

علم به آموختن نیست.^۱ همانا [علم] آن نوری است که در قلب هر کس که خدای تبارک و تعالی اراده هدایت او کند، می‌افتد. پس اگر علم می‌خواهی، نخست در نفس خودت حقیقت بندگی را بیاب و علم را با به کارگیری آن جستجو نما و از خداوند، فهم طلب کن که او به تو می‌فهماند.^۲

حقیقتِ عبودیت، امری است بسیار آسان و در عین حال فوق العاده دشوار؛ چرا که اگر اراده عبودیت پیدا شود، تنها يك گام با حقیقت فاصله داریم و بس، و آن گامی است که بر روی هوی و هوس گذاشته می‌شود. در غیر این صورت گردنه‌های صعب العبوری پیش

(۱) در برخی از نسخ چنین است «علم به زیاد آموختن نیست» در هر صورت مقصود این است که تعلم، نقش مستقل و محوری و ذاتی در کسب علم ندارد؛ بلکه مبدأ علم و معرفت، خود خداست. البته او ما را مکلف به تعلم نموده است.

همانند نقش تکسب در روزی انسان؛ هر چند روزی دهنده حقیقی خداست، اما او ما را مکلف به تحصیل ظاهری برای تحصیل روزی کرده است. بر این اساس خودِ تعلم، به عنوان يك تکلیف از سوی خداوند، یکی از مصادیق عبودیت است.

روی ما خواهد بود که هرگز تمام شدنی نیست.
از این رو می‌توان گفت: ریاضت حقیقی، تلاش در راه عبودیت به معنی واقعی آن است؛ تلاشی که هیچ ریاضتی، نه در دشواری و نه در آثار و نتایج گسترده و فوق العاده، به گرد آن نمی‌رسد.
احادیثی که در ادامه می‌آید گویای دشواری این ریاضت عقلی و شرعی، و در عین حال مطمئن و بی‌خطر است:

به راستی که خداوند پیش از این که آسمان‌ها را بیافریند هفت فرشته آفرید؛ پس در هر آسمانی فرشته‌ای قرار داد در حالی که آسمان‌ها را به عظمتش پوشانده بود؛ خداوند بر هر آسمانی از آسمان‌ها فرشته‌ای را به درباری گذاشت.

فرشتگانِ مسئول نوشتن اعمال، کارهای بنده را از صبح تا شام ثبت می‌کنند سپس پرونده اعمال (یا خود اعمال) را بالا می‌برند در حالی که برای آن پرتوی مانند پرتو خورشید است، تا این که به آسمان دنیا می‌رسد پس مسئول پرونده از خوبی و زیادی عمل تعریف می‌کند، ولی فرشته موکل به آسمان دنیا می‌گوید بایست و این عمل را به صورت صاحبش بزن؛ چرا که من فرشته موکل به [امر] رسیدگی به غیبت هستم پس کسی که غیبت کند نمی‌گذارم عملش از من بگذرد و به غیر من برسد. پروردگارم به این کار فرمان داده است.

سپس مسئول پرونده فردا می‌آید و با او عملی نیکو است. پس عمل را نشان می‌دهد و از خوبی و فراوانی آن تعریف می‌کند [و از آسمان دنیا می‌گذرد] تا این که به آسمان دوم می‌رسد. فرشته‌ای که در آسمان دوم است می‌گوید متوقف شو و این عمل را [بازگردان و] به صورت صاحبش بزن؛ او با این عمل قصد رسیدن به مال و منال دنیا را داشته؛ زیرا من مسئول دنیاپرستی هستم نمی‌گذارم کارش از من بگذرد و به غیر من برسد.

فرمود سپس [در روزی دیگر] عمل بنده را با خوشحالی همراه با صدقه و نماز بالا می‌برد. فرشتگان مسئول از خوبی عمل شگفت زده می‌شوند و عمل تا آسمان سوم می‌رسد پس فرشته آسمان سوم می‌گوید بایست و این عمل را به صورت و پشت صاحبش بزن، چرا که من فرشته تکبر هستم؛ و ادامه می‌دهد که این بنده، این کار را انجام داده ولی به وسیله آن بر مردم در مجالسشان کبر فروخته است. پروردگارم فرمان داده که نگذارم کارش از من بگذرد و به سوی دیگری برود.

فرمود [روزی دیگر] مسئول پرونده، عمل بنده را بالا می‌برد در حالی که از خوبی چون ستاره درخشان می‌درخشد و برایش در آسمان صدای تسبیح و روزه و حج است؛ پس بر فرشته آسمان

چهارم می‌گذرد [موکل به آسمان چهارم] به او می‌گویند بایست و این کار را به صورت و شکم صاحبش بزن. من فرشته عجب هستم؛ به راستی که او به خودپسندی دچار شده و [هر چند] او عمل را انجام داده اما در نفسش عجب داخل شده. پروردگارم به من فرمان داده است نگذارم عملش از من بگذرد و به غیر من برسد و این عمل را به صورت صاحبش بزن.

فرمود [روزی دیگر] مسئول پرونده، عمل بنده را بالا می‌برد در حالی که از زیبایی مانند عروسی است که به خانه شوهر می‌فرستند؛ پس عمل همراه با جهاد و نماز مستحب میان دو نماز واجب، بر فرشته آسمان پنجم می‌گذرد در حالی که برای عمل صدایی چون صدای شتر است و نوری چون نور خورشید، پس فرشته به او می‌گویند بایست من فرشته حسد هستم. این عمل را به صورت صاحبش بزن و برگردنش بگذار زیرا او نسبت به کسانی که دانش می‌آموختند و برای خدا به طاعت او مشغول بودند، حسادت می‌ورزید و زمانی که برای کسی برتری در عمل و عبادت می‌دید به او حسادت می‌کرد و درباره او بدگویی می‌نمود، پس مسئول پرونده، عمل را برگردن بنده می‌گذارد و عملش نیز او را لعنت می‌کند.

[روزی دیگر] مسئول پرونده، عمل بنده را بالا می‌برد و بر فرشته

آسمان ششم می‌گذرانند. فرشته می‌گوید بایست من مسئول رحمت هستم. این کار را به صورت صاحبش بزن و چشمش را بپوشان؛ زیرا صاحبش به چیزی رحم نکرده است، هنگامی که بنده‌ای از بندگان خدا به گناهی به زیان آخرتش یا ضرری در دنیا مبتلا شد، [این شخص] او را به این کار سرزنش می‌کرد. پروردگارم فرمان داده است نگذارم کارش از من بگذرد و به غیر من برسد.

[روزی دیگر] مسئول پرونده عمل بنده را بالا می‌برد در حالی که کارهایی همراه با فهم و تلاش و پرهیزگاری است و برایش صدایی مانند رعد، و نوری مانند نور برق است، و با او سه هزار فرشته هستند. پس بر فرشته آسمان هفتم می‌گذرند ولی فرشته می‌گوید بایست و این کار را به صورت صاحبش بزن. من فرشته حجاب هستم هر کاری که برای خدا نباشد، آن را باز می‌دارم؛ زیرا او نیت داشت اسمش نزد فرماندهان بالا رود و در مجالس از او یاد گردد و در شهرها شهرتش بیچد. پروردگارم فرمان داده است تا وقتی که عملش خالص نباشد نگذارم کارش از من بگذرد و به غیر من برسد.

[روزی دیگر] مسئول پرونده عمل بنده را با خوشحالی بالا می‌برد که همراه با خوش رفتاری و خوش کرداری و یاد فراوان خداست.

تمامی فرشتگان آسمان‌های هفتگانه عمل را همراهی می‌کنند. پس، از همه حجاب‌ها می‌گذرند تا این که در مقابل خداوند می‌ایستند و به عمل نیکو و دعا برایش شهادت می‌دهند؛ در این هنگام خداوند می‌فرماید شما حافظین کار بنده من هستید و من [خود نیز] مراقب آن کاری هستم که نفسش بر آن است. او به این کار، مرا اراده نکرده است لعنت من بر او باد....^۱

در حدیث دیگری می‌بینیم:

عمل کنندگان هلاک شدند به جز عبادت کنندگان، و عبادت کنندگان هلاک شدند به جز دانایان، و دانایان هلاک شدند به جز راستگویان، و راستگویان هلاک شدند به جز مخلصین، و مخلصین هلاک شدند به جز متقین، و متقین هلاک شدند به جز یقین‌داران، و به راستی که یقین‌داران بر خطر بزرگی هستند [یا موقعیت بلندی دارند]. خداوند به پیامبرش ﷺ فرموده: پروردگارت را تا زمانی که مرگ فرا می‌رسد عبادت نما.

و پایین‌ترین درجه اخلاص این است که بنده، تمام توانش را در راه خدا صرف کند و برای عملش نزد خدا ارزشی قرار ندهد، تا [دچار این توهم شود که] پاداش عملش را بر پروردگارش واجب

بداند؛ زیرا می‌داند که اگر خدا حق عبودیت را از او مطالبه کند، او از انجام آن ناتوان است، و نیز پایین‌ترین مقام اخلاص در دنیا سلامت از تمامی گناهان بوده، و در آخرت نجات از آتش و رستگاری به بهشت است.^۱

این گفتار را با يك اشاره کوتاه به پایان می‌بریم:
اگر ریاضت‌های کاملاً شیطانی را - که چیزی جز عبودیت و سرسپردگی به شیطان نیست - کنار بگذاریم، تمامی ریاضت‌ها در يك نقطه اشتراك دارند و آن مخالفت محدود با هوای نفس است.
اما ریاضت الهی و شرعی يك امتیاز ویژه دارد که در هیچ ریاضتی پیدا نمی‌شود و آن حقیقت عبودیت است که مخالفت مطلق با هوای نفس است.

اینجاست که يك راز بزرگ کشف می‌شود: تنها اکسیر گمشده جوانمردان راه حق، «حقیقت عبودیت» است!!!
خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۲

(۱) روایت ۸۴

(۲) ذاریات/۵۶

جَنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند.

در حدیثی این چنین آمده است:

ابابصیر از امام صادق علیه السلام در مورد فرموده خدای عز و جل

پرسید که فرمود: «جَنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا

بپرستند.» فرمود: آنان را آفرید تا به عبادت فرمانشان دهد.^۱

عبادت خدا، همیشگی، همه جایی و برای همه آفریده‌هاست و

هیچ استثنایی ندارد. شخصی به نام جمیل می‌گوید:

از امام صادق علیه السلام در معنی فرموده خدای عز و جل پرسیدم که:

«جَنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند.» [آن

حضرت] فرمود: آنان را برای عبادت آفرید. گفتم: [این مطلب]

مخصوص [عده‌ای] است یا عمومی است؟ فرمود: نه [مخصوص

کسی نیست] بلکه همگان را شامل می‌شود.^۲

امام صادق علیه السلام روزی از یکی شاگردانش پرسید: از من چه

آموختی؟ پاسخ داد هشت مسئله. اینجا به مناسبت مسئله عبودیت،

هفتمین مسئله را متذکر می‌شویم:

گفت: تلاش و زحمت مردم را در جستجوی رزق و روزی دیدم و

(۱) روایت ۸۵

(۲) روایت ۸۶

[از سویی] شنیدم گفته خدای تعالی را که فرمود: «جَنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند.» «از آنان هیچ روزی ای نمی‌خواهم، و نمی‌خواهم که مرا خوراك دهند.» «خداست که خود روزی‌بخشِ نیرومند استوار است» پس دانستم که وعده او حق، و گفتار خدای تعالی راست است، پس به وعده او آرام شدم و به گفته او راضی‌گردیدم و به آن چه که بر من واجب کرده مشغول شدم و از اشتغال برای به دست آوردن آن چه برایم نزد خودش وعده داده روی برگرداندم. امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند نیکو آموختی....^۱

البته باید توجه داشت که کلمه «عبادت» هم خانواده با کلمه «عبد» و به معنی نوکر، فرمانبردار و گوش به فرمان است؛ بنا بر این «عبادت» گستره وسیعی دارد که با ذهنیت عموم مردم و انحصار آن به برخی از اعمال، نه تنها هیچ مستندی ندارد، بلکه برخلاف مسلمات منابع وحی است.

سخن پایانی این که «کرامت انسانی انسان» در عمل، تنها و تنها، «حقیقت عبودیت» است، البته آن هم با دامنه بزرگ آن؛ اما باید دو

نکته را هم در نظر داشت:

- اولاً نیل به حقیقت عبودیت، راهی جز شناخت و معرفت عبودیت ندارد. پس دعا می‌کنیم: [خداوند!] شناخت ما را در تمامی حالات و کارهایمان نیکو فرما!

- ثانیاً حاصل عبودیت، نیل به معارف ژرف و محیرالعقولی است که جز با طی حقیقت عبودیت، قابل چشیدن نیست و توصیف آن هم پیش از چشیدن، جز از معصوم عَلَيْهِ السَّلَام پذیرفتنی نیست.

در يك کلام، راه رسیدن به کرامت انسانی عبودیت است، و عبودیت، هم، متوقف بر معرفت است، و هم، حاصل آن معرفت است.^۲

فصل دوم: ریاضت چرا و چگونه؟

تاکنون با جایگاه کرامت درویشانه در دستگاه دین و فاصله زیاد آن با کرامت انسانی آشنا شدیم.

یکی از مباحثِ گره خورده به کرامت درویشانه بحث «ریاضت»

(۱) روایت ۸۸

(۲) همانند مطالبی که در مورد ترتب هدایت بر دعا، در ذیل آیه «اهدنا الصراط المستقیم» گفته شده است.

است. جای این پرسش وجود دارد که رابطه «کرامت انسانی» با «ریاضت» چیست؟

در مبحث گذشته تا اندازه‌ای با کرامت انسانی آشنا شدیم و گفتیم که این کرامت فقط از طریق عبودیت و شناخت به دست می‌آید. مسلماً درجات بالای شناخت واقعی، آدمی را در گردونه عمل به حرکت می‌اندازد و نیازی به چیز دیگری نیست، اما با کمال تأسف از خود تلاش شایسته‌ای برای شناخت و معرفت مشاهده نمی‌کنیم. بحث را با این پرسش ادامه می‌دهیم که چرا شناخت ما، ما را به گردونه عمل وانمی‌دارد؟ چرا و چگونه؟! حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

پایین‌ترین درجه علم، علمی است که بر زبان ایستد [و هیچ اثری نداشته باشد] و برترین درجه آن، علمی است که در اعضا و جوارح انسان آشکار گردد.^۱

علم دو گونه است: علمی که در قلب [جای گیرد] پس این علم سودمند است، و دیگر علمی که بر زبان [توقف کند] پس این

علم حجت خداوند بر بندگان است.^۱

از این روایات روشن می‌شود که علت این که معرفت و شناخت، ما را به حرکت در نمی‌آورد این است که شناخت ما، تنها زبانی است و به قلب ما وارد نمی‌شود^۲ و لذا ضرورت پرداختن به مبحث پیراستگی و پرورش نفس، به عنوان آماده‌سازی نفس برای علم قلبی بسیار مهم است.

در این جا سؤالی مطرح می‌شود: آیا پرورش نفس بدون تمرین عملی و تحمل ریاضت امکان‌پذیر است؟!

۱. بررسی واژه ریاضت

با تأمل در موارد کاربرد واژه ریاضت، و در تطبیق این واژه بر معنای آن، غالباً از مثال حیوانی مانند اسب سود جسته می‌شود؛ مانند:

۱. رام کردن سرکشی ۲. تأدیب ۳. آموزش سیر ۴. نرم شدن اسب و

(۱) روایت ۹۰

(۲) بر اساس آن چه در مبحث «عقلانیت فراگیر» (از نوشتارهای سایت آشتی با خرد) بیان شده است، روشن می‌شود که این امر خود یکی از مصادیق تبعیض در عقلانیت است و اگر نگوییم در همه جا، اما مسلّم است که در عمده موارد، تبعیض در عقلانیت، ریشه در نفسانیات ما دارد.

آسان شدن سواری ۵. سواری گرفتن از اسب
این معانی در طول یکدیگر قرار دارند. چرا که با رام کردن اسب،
امکان تأدیب و آموزش فراهم می‌آید و با آموزش نیز، اسب نرم می‌شود
و سواری آسان می‌شود و بالاخره سوارکاری امکان‌پذیر می‌گردد.
در مراجعه به کتب لغت، بیشتر با سه معنی نخست ارتباط پیدا
می‌کنیم. از این رو لازم است که بدانیم کدام معنی اصل، و کدام فرع
است.

شاید این کلمه شبیه واژه «تهذیب» باشد که دو معنی «پیراستگی»
و «رشد» برای آن آورده می‌شود. اما حقیقت تهذیب همان پیراستگی
است که هرگز از رشد جدا نمی‌شود. مثلاً اگر علف هرزه‌ها را در زمین
کشاورزی نابود کنیم مسلماً رشد گیاه بیشتر خواهد شد.
در واژه ریاضت نیز آموختن سوارکاری اسب، زمانی ممکن می‌شود
که با تمرینات عملی، چموشی اسب از بین برود.
همچنین می‌توان برای این تمرینات عملی، تعبیر پرورش را نیز به
کار برد. اسب با پرورش درست، ورزیدگی لازم برای دویدن را پیدا
می‌کند، از این رو ریاضت نیز مانند تهذیب (که حقیقت آن
پیراستگی از علف هرزه‌ها و سپس رشد که حاصل این پیراستگی
است) اصل آن پرورش بوده، و ورزیدگی، حاصل پرورش است.

با يك کاربردى روايى در اين زمينه، بحث لغوى را پايان مى دهيم:
عدالت (نهادن هر چيز در جاى خودش) يك شكل دارد و جور و
ستم شكل هاى فراوان. و از همين رو ارتكاب جور آسان، و انجام
عدل دشوار است. اين دو به اصابت و خطا در تيراندازى
مى مانند كه اصابت تير نيازمند رياضت (پرورش و ورزشى) و
رعایت دقيق است؛ ولى خطاى در تيراندازى، احتياج به چيزى از
اين امور ندارد.^۱

۲. رياضت در آينه وحى

رياضت، واژه‌ی کلیدی برای مجموعه‌ی کارهایی است که متکفل پرورش
عملی روح است. نسخه‌های فراوانی برای رياضت پيچيده شده است.
مطالعه رياضت در آينه وحى، نخست تعريف آن را روشن مى سازد
و در مرحله دوم راه را برای شناخت ارزش و اعتبار نسخه پيچى هاى
ياد شده، با ترازوى وحى باز مى کند.
بخشهاى آينده به اين مهم مى پردازد.

ضرورت رياضت

انسان موجودى است داراى دو بُعد عقل و بُعد جاذبه ها و

دفاعه‌های احساسات.

رهایی جاذبه‌ها و دفاعه‌ها به حال خود، و سیطره مطلق آنها بر اراده و سپس سگانداری غرایز در حرکت انسانی، انحطاط را برای انسان به ارمغان می‌آورد. در ادبیات قرآن از این مطلب با تعبیر «پست‌تر از حیوان» (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) یاد شده است.

به عبارت دیگر نگاه تَكْ بَعْدِ به انسان، و انحصار آدمی به بُعد غرائز (جاذبه‌ها و دفاعه‌ها) از آدمی موجودی به مراتب خطرناک‌تر از همه حیوانات می‌سازد. همین ویژگی نفس آدمی است که از خود انسان، دشمن‌ترین دشمنان را برای او می‌آفریند. در منابع وحی آمده است:

دشمن‌ترین دشمن تو نفس توست که در دو پهلویت قرار دارد.^۱

این تفسیر از انسان تَكْ بَعْدِ و منحصر به غرائز، از شگفتی‌های وحی است. از این رو بحث پرورش نفس و جهاد با آن، ضرورت حیاتی پیدا می‌کند:

به راستی که برترین جهاد، جهاد کسی است که با نفسش که

بین دو پهلوی اوست بجنگد.^۱

عقل، سرمایه ریاضت

شگفت‌تر از تفسیر وحی از انسانِ تَكْ بُعْدِ خلاصه شده در غرائز، راهکار وحی در ستیز با این انسان تَكْ بعدی است، و آن برجسته ساختن بُعد دوم انسان یعنی عقل، و تشویق به سیطره و سلطنت عقل بر اراده اوست.

آن چه وحی به عنوان سلاح برخورد با نفس (دشمن‌ترین دشمنان) مطرح ساخته، چیزی جز عقل نیست:

عقل مهار کننده انسان از جهالت اوست، و نفس به مانند سرکش‌ترین حیوانات است؛ پس اگر [نفس به عقل] مهار نشود سرگردان [یا هلاک] می‌شود از این رو عقل مهار از جهل انسان است.^۲

البته تهذیب و ریاضت، با عقل رابطه دو سویه دارند، یعنی علاوه بر این که عقل و خرد وسیله ریاضت نفس است، تهذیب و ریاضت نیز نردبان سود جستن بیشتر از خرد است:

(۱) روایت ۹۳

(۲) روایت ۹۴

کسی که نفسش را [از آلودگی‌ها] پیراسته نکند از خرد سود

نمی‌برد.^۱

گستره ریاضت

پس از این که پای عقل به عنوان تنها میاندار ریاضتِ نفس به میان آمد، گستره ریاضت نیز در پرتو روشنگری خرد تبیین می‌شود:

خردمند در هر کاری نیاز به ریاضت [و ورزشی و پرورش] دارد.^۲

بدین ترتیب نمی‌توان برای ریاضت محدوده خاصی قائل شد بلکه

خردمند، در سرتاسر زندگی نیازمند ریاضت است.

شخصیت انسانی، در گرو ریاضت

با توجه به اهمیت خرد در پرورش نفس، با تفسیر جالب‌تری از

تعریف «شخصیت» در منابع وحیانی آشنا می‌شویم:

جایگاه و شخصیت انسان بستگی به مرتبه‌ای دارد که شخص با

ریاضت و پرورش خود، خودش را در آن قرار می‌دهد؛ پس اگر

نفس را [از پستی‌ها و آلودگی‌ها] دور کند، شخصیتش پاک

می‌شود و اگر نفسش را آلوده کند شخصیتش آلوده می‌شود.^۳

(۱) روایت ۹۵

(۲) روایت ۹۶

(۳) روایت ۹۷

جهالت، نقطه کور ریاضت نفس

به میان آمدن شخصیت عقلانی انسان، ردّ پای دانش را نیز در ریاضت نمایان می‌کند. لذا در نقطه مقابل دانش، یعنی جهالت، سخن گفتن از پرورش نفس بسیار دشوار خواهد بود:

ریاضت و پرورش نادان و بازداشتن کسی که به چیزی عادت کرده است، شبه محال است.^۱

پس جهالت، نقطه کور ریاضت نفس است.

بیدار دلی، شرط نخست ریاضت

وقتی با جهالت، امکان ریاضت و پرورش نفس وجود نداشته باشد، گام نخست در پرورش، بیداری نفس است:

ریاضت جز در نفس بیدار به نتیجه نمی‌رسد.^۲

دانش، بارورکننده ریاضت

هر چند پرورش آدمی، با خرد جوانه می‌زند، اما به ثمر نشستن آن، نیازمند آبیاری با دانش و حکمت است؛ از این رو هر ریاضتی به ثمر نمی‌نشیند، بلکه دراست و آموختن است که ریاضت را بارور می‌کند: آموختن حکمت و چیره شدن بر عادت، موجب بارور شدن

(۱) روایت ۹۸

(۲) روایت ۹۹

ریاضت و پرورش [و به ثمر نشستن آن] می‌شود.^۱
در واقع کسب دانش مهم‌ترین مصداق ریاضت است.
خدمت کردن واقعی نفس [در چند چیز است:] محافظت نفس
از لذت‌ها و برگزیده‌ها [و مشتهیات نفس]، و ریاضت و پرورش
نفس به دانش‌ها و حکمت‌ها، و واداشتن آن به تلاش در
عبادات و طاعات، و نجات نفس در این امور است.^۲
استمرار، شرط سودمندی ریاضت
پس از این که درخت ریاضت به ثمر نشست، باز هم نباید از پا
نشست، بلکه باید ادامه داد تا نتیجه واقعی ریاضت به دست آید:
[تنها] کسی که ریاضت نفسش را ادامه دهد سود می‌برد.^۳
ریاضت نفس، هدف دین
اگر همه گفته‌ها و ناگفته‌های وحی را در يك کلمه خلاصه کنیم، به
این جمله می‌رسیم:
[سرتاسر] شریعت [و برنامه‌های الهی در حقیقت] ریاضت و

(۱) روایت ۱۰۰

(۲) روایت ۱۰۱

(۳) روایت ۱۰۲

ورزیدگی نفس است.^۱

راهکارهای عملی دین برای ریاضت

پس از آشنایی کلی با ریاضت در آینه وحی، راهکارهای عملی دین، در وادی ریاضت را می‌جوئیم تا بتوانیم تفاوت و فاصله ریاضت دینی با برخی دیگر از نسخه‌های پیچیده شده را، بهتر و بیشتر بشناسیم. در راه رسیدن به این آگاهی از سه حدیث بهره‌مند می‌شویم.

تقوا، ریاضت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

همانا این نفس من است که با پرهیزکاری آن را ریاضت می‌دهم و می‌پرورانم تا در ترسناک‌ترین روزها (قیامت) در امان آید...؛ سوگند به خدا، سوگندی [محکم و بی‌استثنا] که تنها مشیت خدا را استثنا می‌کنم، صد البته نفس خودم را آن چنان ریاضت و پرورش می‌دهم که به يك قرص نان، [آن هم] زمانی که آن را بیابم، شاد گردد و به جای خورشت، به نمك قناعت کند.^۲

ریاضت فرمانداران علی (علیه السلام)

هرگاه رعیت [به تو بد گمان شود و] گمان ستمگری بر تو ببرند،

(۱) روایت ۱۰۳

(۲) روایت ۱۰۴

آشکارا عذرت را با آنان در میان بگذار، و با آشکارا بیان کردن، بد گمانی‌شان را از خودت دور کن؛ چراکه این کار [التزام به قانع کردن مردم] ریاضتی است برای تو، و نرمی کردن با رعیت است، و بیان عذری است که تو را به خواسته‌ات در واداشتن رعیت به حق می‌رساند.^۱

یکی از جامع‌ترین نسخه‌های پرورش انسانیت

عنوان بصری پیرمردی که نودوچهار سال از عمرش گذشته بود، گفت: سال‌ها با مالک بن انس رفت‌وآمد داشتم. پس از اینکه حضرت صادق علیه السلام به مدینه آمد، خدمت او می‌رفتم و دوست داشتم، همانگونه که از مالک بن انس یاد می‌گرفتم از وی نیز علم بیاموزم.

روزی به من فرمود: من تحت نظر حکومت هستم و با این همه، در هر ساعتی از شب و روز اذکاری دارم. [با رفت و آمدت] مرا از ذکرم باز ندار؛ [دانشت را] از مالک بگیر و با او رفت و آمد کن، همچنان که پیش از این چنین می‌کردی.

عنوان گوید: من از این سخنان غمگین شدم و از نزدش خارج شدم و با خود گفتم اگر در من خیری می‌دید مرا از رفت‌وآمد با

خودش و گرفتن دانش از خودش باز نمی‌داشت. پس به مسجد رسول خدا ﷺ رفتم و بر آن حضرت سلام [و صلوات] فرستادم. روز بعد به مسجد پیامبر ﷺ بازگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و این چنین دعا کردم: خداوندا، خداوندا، از تو می‌خواهم که دل جعفر علیه السلام را به طرف من مایل کنی، و از دانشش مرا روزی دهی، تا به وسیله او راه درست تو را پیدا کنم. [آنگاه] با اندوه به منزل بازگشتم و نزد مالک هم نرفتم. چون محبت جعفر علیه السلام [در دلم جای گرفته بود.

از منزل خود جز برای نماز واجب بیرون نمی‌شدم. تا آنگاه که صبرم تمام شد و دلم به تنگ آمد، پس کفش در پا کرده و ردا بر دوش افکنده، بعد از نماز عصر به طرف خانه جعفر علیه السلام رفتم. هنگامی که به در خانه او رسیدم، اذن ورود خواستم، خادمی آمد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم خدمت این مرد شریف سلام بدهم. خادم گفت: او نماز می‌خواند، من روبروی در خانه‌اش نشستم، بعد از مدت کمی خادم آمد و گفت: به برکت خدا وارد منزل شو. من وارد شدم و سلام کردم. امام علیه السلام سلام مرا پاسخ داد و فرمود: بنشین خداوند تو را رحمت کند. پس نشستم.

او اندکی سر به زیر انداخت، سپس سر بلند کرد و فرمود:

کنیه‌ات چیست؟ گفتم: ابوعبدالله. فرمود: خداوند این کنیه را برای شما نگه دارد و توفیقت دهد. چه می‌خواهی؟ با خود گفتم: اگر از این ملاقات جز این دعا استفاده دیگری نبرم، برای من زیاد هم هست، گفتم: از خدا خواستم قلبت را بر من مهربان کند و از علم شما روزی‌ام نماید و امیدوارم که خدای تعالی مرا در این خواسته از شما، پاسخ داده باشد.

امام علیه السلام فرمود: علم به آموختن نیست.^۱ همانا آن نوری است که در قلب هر کس که خداوند اراده هدایت او کند، می‌افتد. پس اگر علم می‌خواهی، نخست در نفس خودت حقیقت بندگی را بیاب و علم را با به کارگیری آن جستجو نما، و از خداوند فهم طلب کن که او به تو می‌فهماند.

(۱) در برخی از نسخ چنین است «علم به زیاد آموختن نیست» در هر صورت مقصود این است که تعلم نقش مستقل و محوری و ذاتی در کسب علم ندارد؛ بلکه مبدأ علم و معرفت، خداست. البته او ما را مکلف به تعلّم نموده است. همانند نقش تکسّب در روزی انسان؛ هر چند روزی دهنده حقیقی خداست، اما او ما را مکلف به تحصیل ظاهری برای تحصیل روزی کرده است. بر این اساس خود تعلّم، به عنوان يك تکلیف از سوی خود خداوند یکی از مصادیق عبودیت است.

گفتم: ای شریف! امام عليه السلام فرمود: مرا اباعبدالله نام ببر. گفتم: ای اباعبدالله! حقیقت عبودیت چیست؟
فرمود: سه چیز:

یکی این که بنده آنچه را که خداوند به او بخشیده، ملك خود نداند؛ زیرا بندگان خدا، مالك نیستند و هر چه دارند از آن خدا می‌بینند و مال را هر جا که خدا امر کند، می‌نهند [و خرج می‌کنند].

و [دوم] این که بنده برای خودش تدبیری [جز آن چه خدا خواسته] نمی‌کند.

و [سوم] اینکه [تمام] اشتغالش را در آن چه خداوند به او امر کرده و یا از آن نهی نموده استقرار دهد.

هرگاه بنده برای خودش در آن چه خدا بخشیده ملكی نبیند، انفاق در آن چه که خداوند به او فرمان داده بر او آسان می‌شود. و هرگاه بنده تدبیر امور خود را به تدبیرکننده‌اش واگذارد، مصیبت‌های دنیا بر او آسان می‌گردد.

و هرگاه بنده به اوامر و نواهی خداوند مشغول شود، فرصتی برای جدال و فخرفروشی با مردم پیدا نمی‌کند.

و هر وقت خداوند بنده را به [داشتن] این سه خصلت گرامی دارد، دنیا و شیطان و خلق بر او كوچك می‌شود و دنبال جمع

کردن مال و تفاخر نمی‌رود، و به خاطر دست یافتن به بزرگی و برتری، آن چه را نزد مردم است طلب نمی‌کند و اوقات خود را به هدر نمی‌دهد. خداوند تبارک و تعالی [در قرآن] می‌فرماید: سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آن پرهیزگاران است.

گفتم: ای اباعبدالله! مرا [به آن چه لازم است] سفارش فرما. فرمود: تو را به نه چیز سفارش می‌کنم، و به راستی که اینها سفارش‌های من به جویندگان راه خداست و از خداوند می‌خواهم که تو را در به کارگیری آنها توفیق دهد.

سه تای آنها در ریاضت و پرورش نفس و سه تای آنها در حلم و بردباری، و سه تای آنها در علم است. این وصیّت‌ها را حفظ کن و از سهل‌انگاری [در عمل کردن] به آنها بپرهیز.

من قلبم را برای شنیدن سخنان آن حضرت از همه چیز خالی کردم. پس فرمود: آنچه که درباره ریاضت و پرورش است، این است که: از خوردن بدون اشتها بپرهیز که آن حماقت و ابلهی می‌آورد، و جز در حال گرسنگی نخور، و هرگاه خواستی غذایی بخوری از حلال بخور و نام خدا را بر زبان آور، و گفتار حضرت رسول ﷺ را یاد آور که فرمود: آدمی ظرفی بدتر از شکمش را پر نکرده است، پس اگر غذا خوردن لازم شد که چاره‌ای هم نیست، یک

سوم شکم را برای غذایش و يك ثلث را برای آبش و ثلث سوم را برای نَفَسش قرار ده.

اما آنچه درباره حلم است: پس اگر کسی به تو گفت که اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، بگو: اگر ده تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی؛ هر کس تو را دشنام داد، بگو: اگر در آن چه می‌گویی راستگو هستی از خداوند می‌خواهم مرا بیامزد و اگر در آن چه می‌گویی دروغگو هستی، از خداوند می‌خواهم تو را بیامزد؛ و هر کس به تو وعده حرف زشت داد، تو او را به اندرز و رعایت حال او وعده بده.

و اما آن سه که درباره علم است: پس هر چه نمی‌دانی از علما بپرس؛ و بپرهیز از این که به خاطر آزار و آزمایش از آنان سؤال کنی؛ و بپرهیز از این که چیزی را به رأی خود عمل کنی؛ و در تمام مواردی که راهی برای احتیاط می‌یابی، روش احتیاط را پیش گیر و از فتوا دادن فرار کن همانطور که از شیر فرار می‌کنی و گردنت را پل دیگران قرار نده.

سپس فرمود: ای ابو عبدالله از نزد من برخیز که به یقین برای تو خیرخواهی نمودم، و او را مرا خراب نکن که من [در استفاده از فرصت‌هایم] به خودم بخیل هستم؛ درود بر کسی که هدایت را

پیروی کند.^۱

۳. ریاضت‌های فقیهانه

از ریاضت‌های حرام که بگذریم، ریاضت‌های حلال هم مثل بسیاری چیزهای دیگر، هم جاهلانه دارد و هم عالمانه. ریاضت جاهلانه، فراوان و مشهور است، از این رو از ریاضت‌های جاهلانه می‌گذریم.

آن چه پیدا نمی‌شود ریاضت‌های عالمانه است. لذا در این جا به چند نمونه از ریاضت‌های عالمانه دقت می‌کنیم.

۳.۱. آخرین دستاورد شیخ حسنعلی نخودکی

بهرمندی از تجربیات دیگران بسیار مهم است. از این رو نباید تجربیات دیگران را فراموش کنیم.

در این راستا به سخنی از کتاب صحیفه مهدیه توجه می‌نماییم:

اکنون که از مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی سخن به میان آمد، جریان مهمی را از ایشان که مناسب با مطلب ما است نقل می‌کنیم:

ایشان از کودکی به عبادات و ریاضات اشتغال داشته و زحمات

فراوان و طاقت فرسایی را برای رسیدن به اهداف بلند روحی، متحمل شده بودند که فوق العاده مهم و پر زحمت بوده است. آن بزرگوار هر چه از اذکار و اوراد و ختومات و همچنین نمازها و آیات قرآنی را که در مدت عمر خود از کودکی انجام داده بودند یادداشت کرده و به خاطر متضمن بودن آن نوشته بر اسرار و نکات مهم، دارای ارزش بسیاری بوده و به جهت اسراری که در آن کتاب نوشته بودند صلاح نمی‌دانستند که آن را در اختیار همگان قرار دهند. به این جهت آن را مخفی نگه داشته و در دسترس افراد قرار نمی‌دادند.

مرحوم والد معظم در ارتباط با آن کتاب می‌فرمودند: مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی در اواخر حیات خود، آن کتاب را به مرحوم آیت الله حاج سید علی رضوی دادند. مقصود از نقل این جریان، نکته مهمی است که آن را مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی در آخر آن کتاب مرقوم فرموده‌اند و باید درس مهمی برای همه کسانی که در راه معنویات و سیر و سلوک شرعی سعی می‌کنند باشد. آنچه ایشان در آخر کتاب خود نوشته بودند، این نکته بود که:

«ای کاش این اذکار و ختومات و این اوراد و زحمات را در راه نزدیک شدن و تقرب به امام زمان عجل الله تعالی له الفرج انجام

می‌دادم!»

ببینید يك شخصیت مهم که نام ایشان زبانزد خاص و عام بوده و هست، چگونه در آخر عمر پس از آن همه تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر و بی‌نظیر، آرزو می‌کند که ای کاش هدف خود را از انجام آن همه زحمت و آن همه رنج و مشقت، تقرب به حضرت بقیة الله ارواحنا فداء قرار داده بودم.

هیچ گونه شك و تردیدی وجود ندارد که مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی دارای قدرت مهم روحی بوده و از نیرو و قدرتی بسیار کم‌نظیر در میان افراد و چهره‌های شناخته شده، بهره‌مند بوده است؛ با این همه آرزو می‌کند که کاش سعی و تلاش خود را در راه تقرب به امیرِ عالم هستی زمان خویش به کار می‌برد، و دارا بودن قدرت تصرف در افراد و باز گرداندن صحت و سلامتی را به افراد مریض و کارهایی دیگر از این قبیل را، هدف خود قرار نمی‌داد و برای به دست آوردن آنها سعی و تلاش نمی‌کرد.

بزرگ‌ترین درس برای انسان‌ها این است که در هر مسیری که می‌پیمایند از تجربه‌های مردانِ بزرگِ آن راه، تجربه آموخته و از يك عمر تلاش و کوشش آنها درس بگیرند و از آنچه که آنان پس از سال‌های سال به دست آورده‌اند، درس عبرت بیاموزند و

آخرین نتیجه‌هایی را که آنان در مسیر طولانی حیات خود به آن رسیده‌اند، کاملاً توجه نموده و به آن عمل نمایند.
به این نکته توجه کنید:

استفاده از تجربه‌های مهم مردان بزرگ، ارزش حیات و نتیجه زندگی را صدها برابر افزایش می‌دهد. پس اهداف کوچک را کنار بگذارید و سعی کنید به آنچه که مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی تجربه نموده و در نوشته خود متذکر شده‌اند، عمل نمایید، و دعاها، زیارات و سایر عباداتی را که انجام می‌دهید، در راه تقرب به ساحت مقدس امام عصر ارواحنا فداه باشد. این حقیقتی است که اگر به آن عمل کنید از حیات و زندگی خود کاملاً نتیجه می‌گیرید.^۱

بد نیست که این پرسش را مطرح کنیم: آیا تقرب به امام زمان روحی له الفداء زیر بنایی جز معرفت حقیقی آن حضرت و شناخت تفصیلی ولایت خاندان عصمت دارد؟ و آیا برای این تقرب، بجز کسب فقاہت حقیقی و دست یافتن به معرفت واقعی راهی وجود دارد؟!

يك بار دیگر افسوسی که مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

در آخر عمر داشتند تکرار می‌کنیم:

ای کاش این اذکار و ختومات، و این اوراد و زحمات را در راه
نزدیک شدن و تقرب به امام زمان عجل الله تعالی له الفرج انجام
می‌دادم!

با این سخنان، نتیجه می‌گیریم که به دست آوردن رضایت امام
زمان علیه السلام، اصل مهمی در ریاضت محسوب می‌شود. لذا نخست باید
بکوشیم تا بفهمیم از کجا می‌توانیم رضای حضرت را جستجو کنیم و
سپس توفیق عملی کردن آن را پیدا کنیم.

۳.۲. ریاضت در نظر مرحوم فشارکی

پیش از این، به نقش حیاتی عقل و علم، در ریاضت واقعی اشاره
کردیم.

مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری در این مورد جریان جالبی را نقل
فرموده‌اند که غنیمتی بسیار گران بهاست. ایشان در کتاب سرّ دلبران
چنین نوشته‌اند:

مرحوم آقای سید حسین حائری فشارکی که علی‌الظاهر
اخوی‌زاده مرحوم آقای سید محمد فشارکی استاد [والد^۱] بود و مرد

(۱) منظور پدر مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری است.

صالح و فقیه روشن ضمیری بود...

داستان سوّمی از آن مرحوم نقل می‌شود که راجع به موقع تشرّف ایشان به سامراء بوده است.

می‌فرمود: من در حمام بودم، آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی که مرحوم میرزا حسین نوری قریب نیم صفحه از کتاب دار السلام چاپ جدید را گاهی به توصیف ایشان اختصاص می‌دهد. هم در حمام بود.

ایشان کور بودند و جایی را نمی‌دیدند، من رفتم خدمتش و سلام کردم و خودم را به عنوان برادرزاده آقای سید محمد فشارکی به ایشان معرفی کردم. ایشان در ضمن اظهار لطف گفتند: چه درس می‌خوانی؟ گفتم: شرح لمعه و قوانین. گفتند: نماز شب نیز می‌خوانی؟ گفتم: نه، چنین دستوری عمّ محترم نداده است. سه مرتبه گفت: عليك بصلاة اللیل.

حرف ایشان در گوش من همواره تأثیر می‌کرد تا آن که بالاخره بعد از بیرون آمدن از حمام يك سره به منزل ایشان رفتم که دستور ریاضت و آدمیت را از او بگیرم، چون معروف به سیر و سلوك و توجه الی الله تعالی بود. رفتم خدمتش و ایشان دستور ریاضت اربعین دادند.

به خانه عمّ محترم که برگشتم ایشان با بی‌تابی سؤال کردند:

کجا بودی و چرا ما و بچه‌ها را منتظر گذاشتی؟ من واقع امر را برای ایشان ذکر کردم، گفت: افسوس این جوان را هم آخوند ملافتحعلی از دست ما می‌گیرد [و] دیگر به دنبال تحصیل و ترقی نخواهد رفت. پسر جان من! این ریاضت آخوند برای پیره‌زن‌هاست، تو اگر اهل ریاضتی بیا من دستوری به تو بدهم که ریاضت اهل علم و تحصیل باشد.

شب موقع خواب تسبیح را به دست بگیر و دود خود را روشن کن و مشغول کشیدن بشو و از اول صبح که از خواب بیدار شدی تا به حال که می‌خواهی بخوابی، حساب خودت را [تسویه] بکن که چه گناهی از تو سر زده است. همه را با تسبیح تعداد کن و پس از آن، از ته دل توبه کن و بنا بگذار که دیگر این گناه را انجام ندهی، تا چهل شب این عمل را انجام بده. و شب چهل‌م اگر هر چه فکر کردی چیزی از دانه‌های تسبیح نیفتاد و هیچ گناهی نکرده بودی، جدّا از ته دل خداوند متعال را شکر کن و پس از این بنا بگذار [که] سعی کنی هر عمل انجام می‌دهی برای خدا باشد، و آقا هم (یعنی میرزای بزرگ استاد) مشغول این ریاضت (یعنی دومی) هست.

آقای شیخ محمد علی اراکی که از شاگردان طبقه اول مرحوم والد می‌باشد نقل کردند که مرحوم آقای حاج شیخ والد قدّس

سَره فرمودند: با عده‌ای در اطراف مرحوم آقا سید محمد فشارکی بودیم و شاید از من فاضل‌تر هم در شاگردان او بود، ولی يك عنایتی مخصوص به خصوص من داشت که اسرار خود را به من می‌گفت، گفت من سعی می‌کنم که این درسی که می‌گویم از اول تا آخر برای خدا باشد و بحمد الله موفق هستم، مگر وقتی که یکی ایرادی می‌گیرد که من در صدد دفاع برمی‌آیم، دیگر این مراقبت نیست.^۱

۳.۳. آمیرزا کاظم تبریزی و طلب علم

مرحوم میرزا کاظم تبریزی از افراد بسیار نادر روزگار است. ولی متأسفانه برخی از ابعاد شخصیت ایشان به هیچ وجه شناخته نشد. یک چشمه کوچک از تلاش ایشان برای علم و فقاہت را در نقل آقای آسید حسن منافی ببینید:

آمیرزا کاظم تبریزی پیوسته در حال مطالعه و تحقیق بود. در شبانه روز تنها دو ساعت می‌خوابید.

اگر روزی خواب ایشان از دو ساعت تجاوز می‌کرد در روز دیگر کمتر می‌خوابید تا این که در هفته بیش از چهارده ساعت

نخواهیده باشد.^۱

قسمت دیگری از حالات ایشان را البته بدون هیچ قضاوتی نقل می‌نماییم.

مدتی که آقا میرزا کاظم (طاب ثراه) در مدرسه بخارایی سکونت داشت (حدود سال ۱۳۲۷ شمسی) فقط برای درس یا نماز، یا بعضی اوقات شب‌های جمعه آن هم آخر شب برای تشریف به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حجره خارج می‌شد. در غیر این موارد، در حجره بسته، مشغول مطالعه بود. حتی بارها دیده شد که هنگام غذا خوردن، مشغول مطالعه بود؛ یعنی بعد از برداشتن لقمه، هنگام جویدن و بلعیدن غذا مشغول مطالعه می‌شد.

شب‌های جمعه طلاب از نجف به کربلا می‌رفتند. اما معظم له روی پشت بام، حضرت اباعبدالله علیه السلام را زیارت می‌کرد. با این کار، هم در مصرف سهم امام علیه السلام احتیاط می‌کرد و هم در مصرف وقت.^۲

ممکن است برخی از جریانات، در خرده‌های خُرد ما نگنجد، اما

(۱) نقل به مضمون

(۲) سینیای معرفت ص ۳۹

این نهایت خودپرستی است که همه چیز و همه کس را با ترازوی خودمان بسنجیم و بر اساس آن قضاوت نماییم.

احتیاط در مصرف سهم امام، خود به تنهایی دلالت بر تقوا و پرهیزکاری فقیه دارد. برخی دیگر از فقها نیز به احتیاط در مصرف سهم امام عمل می‌کردند.

۴-۳- جای اسب مسابقه، گاری نیست

در ادامه ضرورت اهتمام طلبه به طلب علم را در کلام فقیه مسلم دیگری چون آیه الله آسید محمود شاهرودی جستجو می‌کنیم:

مرحوم آقا [آیه الله آسید محمود شاهرودی] می‌فرمود: یک شب چهارشنبه، شاگردان درس آقای نائینی کم بودند. آقای نائینی سؤال کرد: طلبه‌ها خیلی کم شده‌اند، چه خبر است؟ مریض‌اند؟ عرض کردم: شب چهارشنبه است، آن‌ها به مسجد سهله رفتند. مرحوم نائینی فرمودند: به آن‌ها بگو: اسب مسابقه را می‌شود به درشکه بست، اما با اسب درشکه نمی‌شود مسابقه داد.

رفتن به مسجد سهله و عبادت‌ها و کارهای غیرعلمی را دیگران و پیرزن‌ها هم می‌توانند انجام دهند.

ولی درس خواندن را آن‌ها نمی‌توانند انجام دهند.

شما طلبه‌ها وظیفه‌تان درس خواندن است، لذا شما مثل آن

اسب مسابقه هستید، خودتان را به درشکه نبندید، چون اسب درشکه نمی‌تواند جای شما را بگیرد، وظیفه‌ی شما این است که شب چهارشنبه بیایید سر درس، چراها کردید رفتید؟»^۱

۵-۳- وظیفه طلبه در شب درسی

مرحوم شیخ انصاری از پشت سر دو طلبه در نجف راه می‌رفت، دید یکی به دیگری می‌گوید: دیشب شیخ حسین رفته مسجد سهله.

مرحوم شیخ رفت جلو و دست روی دوش آنها گذاشت و گفت: چرا غیبت می‌کنید و نسبت فسق به شیخ حسین می‌دهید؟ نگاه کردند دیدند شیخ انصاری است. گفتند: مگر ما چه گفتیم؟

مرحوم شیخ می‌گوید: دیشب چه شبی بوده؟ می‌گویند شب چهارشنبه.

می‌گوید شب درسی برای طلبه جایز نیست مسجد سهله برود، طلبه شب درسی باید درسش را بخواند.

[مؤلف می‌گوید:] در این گونه امور بلکه در همه امور تفقه و

(۱) مصاحبه با سید حسین شاهرودی فرزند آیه‌الله العظمی شاهرودی؛ در:

بینش و درایت و بصیرت و تشخیص وظیفه لازم است که خداوند به همه مرحمت فرماید تا بدانیم چه باید انجام دهیم.^۱

۳-۶- زیارت در ایام درسی از نظر آیه الله روحانی

«[آیه الله سید محمد روحانی] در توجّه به شاگرد هم عجیب بود. یک وقتی من سفری که یک روز بود رفتم و برگشتم. بعد از درس اشاره کردند که بیا. رفتم خدمت شان. فرمودند: دیروز کجا بودی؟ گفتم: رفتم مشهد. فرمودند: چرا درس را ترک کردی؟ نباید می رفتی!». ^۲

۳-۷- انحصار مورد مصرف سهم امام به تفقه

«شیخ عبدالجلیل [جلیلی کرمانشاهی] مذکور فرمود: در خدمت مرحوم آیه الله حکیم بودم که دیدم شخصی از طلاب و محصلین علوم دینیّه از ایشان تقاضا کرد اجازه دهند با مبلغی از وجه شهریه مرحمتی ایشان به زیارت کربلا مشرف گردد. اما ایشان رخصت نداده، فرمود: پرداخت این وجه منحصرّاً در ازای

(۱) ما سمعت ج ۲ ص ۳۳۸

(۲) منبع: یادداشت اختصاصی حجة الإسلام و المسلمین سیّد محمدحسن رضوی برای کانال چراغ مطالعه

تحصیل علم است لاغیر.»^۱

۸-۳- یک مصداق از احتیاطات مقدس اردبیلی

«و نیز نقل شده است که: مرحوم محقق اردبیلی (طاب ثراه) گاهی که از نجف اشرف به زیارت کربلا مشرف می‌گشت، نمازهایش را احتیاطاً به دو صورت قصر و اتمام می‌خوانده است؛ زیرا احتمال می‌دادند توقف‌شان در نجف برای اشتغال به فقه آل محمد لازم باشد، و بنابراین سفرشان مصداق سفر معصیت باشد.»^۲

۹-۳- طلب علم بالاترین و دشوارترین ریاضتها

در منابع وحی از اهمیت فوق العاده طلب العلم، آن چنان سخن رفته است که عقول را متحیر می‌کند. البته روشن است که مقصود طلب علمی است که به معرفت بینجامد و راه انسان را به سوی کمال واقعی روشن گرداند. چنین طلب علمی خودش عبادت است و برتر از بسیاری

(۱) نکته‌ها و خاطره‌ها، ص ۲۵

t.me/cheraghe_motaleeh/۳۵۲۸

(۲) نکته‌ها و خاطره‌ها، ص ۲۶

t.me/cheraghe_motaleeh/۳۵۲۹

عبادتهای دیگر.

مرحوم محدث قمی از شیخ صدوق نقل می‌فرماید:

هر که این دو شب [شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه

مبارک رمضان] را با بحث‌های علمی احیا بدارد بهتر است.^۱

از آن جایی که بقاء و دوام دین، به بقاء فقاہت و دانش و بینش است، طلب علم در حوزه، نقش حیاتی دارد.

لذا نخستین واجب طلبه، درس خواندن همراه با تقوا، یعنی انجام واجبات و ترک محرمات است.

بر همین اساس نسخه شیخ مرتضی انصاری برای طلبه مبتدی را می‌توان درک کرد:

طلبه‌ای تازه کار، در شب قدر شیخ انصاری را در حرم مطهر دیده

و از او پرسیده بود: در این شب مبارک، برترین عبادتها

چیست؟

شیخ گفت: چه کتابی را می‌خوانی؟

طلبه گفت: الفیه ابن مالک.

شیخ گفت: برترین اعمال این است که به حجره‌ات برگردی و

(۱) مفاتیح الجنان اعمال شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان

الفیه را مطالعه کنی تا تو را خواب ببرد.

شما را به خدا، ببینید که این عالم ربانی چقدر به گسترش علم، اهتمام می‌ورزد و یادگیری را تشویق می‌کند و اینکه وی هیچ عملی را، هرچند مهم و عظیم باشد، برتر از طلب علم نمی‌بیند. و این همان چیزی است که در حدیث صادقین صلوات الله و سلامه علیه، آمده است. بنا بر این بر جوانان ما دانشجویان علوم اسلامی لازم است که جد و جهد نمایند و تنها به علم بپردازند و در راه تحصیل آن کوشا باشند.^۱

عمل سید بحرالعلوم در شب قدر نیز بر همین اساس بوده است. «مرحوم آقای شیخ جعفر زاهدی (جورابچی) نقل فرمود که: مرحوم سید بحرالعلوم را در شب قدر در حرم مطهر مولی امیرمؤمنان - علیه السلام - دیدند که در دست کتابی دارد و به آن می‌نگرد.

جمعی با خود اندیشه کردند که: مرحوم سید در حال خواندن دعایی عظیم القدر است؛ و لامحاله دعایی که جناب سید در شب قدر در حرم مولی - علیه السلام - اختیار کند بسیار مغتنم است. لذا پیش رفته، از نزدیک ملاحظه کردند؛ دیدند ایشان کتاب

(۱) کتاب داستان‌هایی از نجف اشرف، ص ۱۰۰

حاشیه ملا عبدالله را در دست دارد و مشغول مطالعه آن است!».۱

ممکن است برخی از مبتدئین نسبت به مطالعه حاشیه ملاعبدالله اشکال کنند که مثلاً این کتاب از علوم اهل بیت علیهم السلام نیست. اما باید توجه داشت که برخی از علوم جنبه ابزاری و مقدمی دارد. اگر معنی عبادت حقیقی روشن شود و اگر تکلیف واقعی طلبگی هم شناخته شود، سخنان و روش این فقیهان بزرگوار هم به خوبی درک خواهد شد.

البته افراط و تفریط در هیچ کجا درست نیست. لذا از خود آیه الله آسید محمود شاهرودی در جای دیگر این چنین نقل شده است:

از جدّ من (آیه الله آسید محمود شاهرودی) سؤال شد: طلبه‌ای نصف شب از خواب بلند می‌شود، می‌بیند که حال دارد و سر حال است، هم می‌تواند درس‌اش را مطالعه کند و هم می‌تواند نماز شب بخواند، کدام بهتر است؟... آقا بزرگ جواب می‌دادند: اگر نماز شب بخواند در وقت‌های دیگر، خدا توفیقش

(۱) نکته‌ها و خاطره‌ها ص ۷۲

می‌دهد بهتر به مطالعات اش برسد.^۱

در مورد تفریط در عبادت مرحوم حاج آقابزرگ قوچانی آشیخ ذبیح
الله رحمة الله علیه به طعنه این جریان را نقل می‌کرد:

در نجف طلبه‌ای بود که می‌گفت من در حال نماز، به مطالب
درس‌هایم فکر می‌کنم و آن را در ذهنم مطالعه می‌کنم.
استدلالش هم این بود که تحصیل علم واجب است ولی حضور
قلب مستحب!

حاج آقابزرگ این جریان را با حالت طنز نقل می‌کردند و
مخاطب می‌فهمید که این استدلال شیطانی است و این جور
درس خواندن طلبه را به جایی نمی‌رساند.

مقصود ایشان این بود که شیطان هر کسی را مطابق شرایط
خودش فریب می‌دهد تا آن جا که این بنده خدا نسبت به نماز
با آن اهمیت فوق‌العاده این گونه کوتاهی می‌کرده است.^۲

۱۰-۳- فرار از ریاضتهای علمی با مقدس‌مآبی

عبادت خوب است، اما میان مقدس‌مآبی و عبادت واقعی، از
زمین تا آسمان فاصله است.

(۱) مصاحبه با سید کاظم شاهرودی فرزند حاج سید محمد شاهرودی؛ ص ۱۷

(۲) روزنه‌ای به عبودیت فقیهانه

اگر وظیفه بندگی طلبه، تلاش و ریاضت در فقاہت در علوم آل محمد باشد، خود تلاش برای فقاہت و طلب علم، بالاترین عبادت است. و از آن جایی که این عبادت دشوار است مصداق بارز ریاضت نیز هست.

آن چه تلخ و دردناک است، این است که برخی برای فرار از این ریاضت شرعی و دشوار، سراغ عبادت‌هایی می‌روند که چندان دشوار نیست.

مرحوم آیة‌الله حاج سید محمود شاهرودی - تغمّده الله برضوانه

- يك روز بر فراز منبر در بین درس می‌فرمود: سه دسته

مقدس‌مآب و اهل عبادت‌های صوری و بی‌معنی می‌شوند: ۱.

طلبه‌ی درس‌نخوان ۲. تاجر ورشکسته ۳. حاکم معزول.^۱

مقدس‌مآبی این چینی در واقع فرار از تکلیف واقعی و پوشش

سستی و کاهلی در انجام وظیفه الهی است.

۱۱-۳- فرار از تکلیف با مقدس‌مآبی

آن چه مهم است تشخیص وظیفه عبودیت است، مهم شناخت

(۱) لینک منبع:

این است که خداوند از چه کسی، چه چیزی را در کجا خواسته است. این همان عبادت و عبودیت واقعی است. به یک نمونه جالب از عمل به تکلیف الهی توجه کنید:

مرحوم حاج سید جواد حیدری یکی از علماء بزرگ و مردمی یزد بودند.

افراد موثق از قول ایشان مطلبی را نقل کردند که بسیار قابل تأمل است و نشان از مقامات بلند علمی و عملی این بزرگوار می‌دهد.

خانه ایشان نزدیک امامزاده معتبری در مرکز یزد به نام امامزاده جعفر قرار دارد. پس از مرگ نیز در جوار همین امامزاده در بقعه مرحوم آشیخ غلامرضای یزدی (فقیه یزدی) دفن گردیده است. اکنون این بقعه زیارتگاه مؤمنان یزد است.

ایشان فرموده بود (نقل به مضمون) که اگر زنی برای مسئله‌ی شرعی به خانه من بیاید، وظیفه من پاسخ دادن به اوست.

حالا اگر در همان لحظه هم امام زمان علیه السلام به امامزاده تشریف بیاورند و توقف کوتاهی داشته باشند، به جوری که اگر من پاسخ مسئله شرعی این زن را بدهم، از دیدن ایشان محروم می‌شوم.

در این صورت جواب این زن را رها نمی‌کنم، هر چند که از دیدن آن حضرت محروم گردم.

بعد هم ایشان مثلی می‌زند که اگر پلیسی سرچهارراه مشغول انجام وظیفه است، در همان زمان هم خبر بدهند که فرمانده عالی رتبه او آمده است، مسلماً وظیفه او این است که مأموریتش را به خوبی انجام دهد، نه این که ترک وظیفه کرده و به دیدن فرمانده‌اش برود.

خداوند ایشان را غریق رحمت و اسعه خویش گرداند.

۳.۱۲. ریاضت فقیهانه آمیرزا کاظم تبریزی

یکی از ریاضت‌های فقیهانه، که ظرافت فوق‌العاده‌ای دارد، از مرحوم آمیرزا کاظم تبریزی رحمة الله علیه است.

تهذیب نفس و ریاضت‌های شرعی با بهره‌گیری از راهنمایی‌های اساتید برجسته، سبب شده بود آیت الله [میرزا کاظم] تبریزی به پاره‌ای از امور خارق‌العاده دست یابد. روزی آیت الله خویی از ایشان پرسیده بود: آمیرزا! چگونه ریاضت می‌کشی؟ در پاسخ، چگونگی ریاضت خود را این گونه توضیح داده بود: گوشت تنها را [بدون نمک و ادویه] در آب می‌جوشانم و می‌خورم تا هم نیرو بخش باشد و هم مزه نداشته باشد. آیت الله خویی فرموده بود: آمیرزا هم ریاض است و هم فقیه.^۱

پیش از این گذشت که امیرزا کاظم پیوسته در تلاش طلب علم بود و در شبانه روز بیش از دو ساعت نمی خوابید. از این منظر که بنگریم این تلاش بی وقفه، نیاز به غذای مقوی دارد. لذا ایشان برای تحقق یافتن این مهم، آبگوشت مصرف می کرد.

اما از سوی دیگر برای مخالفت با هوای نفسش، آبگوشت بی نمک و ادویه می پخت تا لذتی برایش نداشته باشد. این روش همان ریاضت فقیهانه است.

فصل سوم تجربیات موفق

تا اکنون با ریاضت های شرعی و رسیدن به کرامت حقیقی در نگاه وحی آشنا شدیم. اینک می توانیم بگوییم که این آشنایی، جایی برای برخی از وسوسه ها و تردیدهای شیطانی باقی نمی گذارد. با این همه، مطالعه تجربیات موفق، موجب افزایش اطمینان می گردد.

۱. باز شدن چشم دل، با خدمت به زائر امام حسین علیه السلام

آقای حاج میرزا محمد علی گلستانه اصفهانی رحمه الله فرمودند
عمومی من آقای سید محمد علی رحمه الله برای من نقل کردند: در
زمان ما در اصفهان شخصی به نام جعفر که شغلش نعلبندی بود
بعضی حرف ها را می زد که موجب طعن و رد مردم شده بود مثل
آن که می گفت با طی الارض به کربلا رفته ام، یا می گفت مردم را

به صورت‌های مختلف دیده‌ام و یا خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام رسیده‌ام. او (آقا جعفر) هم به خاطر حرف‌های مردم آن صحبت‌ها را ترك نمود. تا آن که روزی برای زیارت مقبره متبرکه تخت فولاد می‌رفتم، در بین راه دیدم جعفر نعلبند هم به آن طرف می‌رود.

نزدیک او رفتم و گفتم: میل داری در راه با هم باشیم، گفت: اشکالی ندارد با هم گفتگو می‌کنیم و خستگی راه را هم نمی‌فهمیم. قدری با هم گفتگو کردیم تا آن که پرسیدم: این صحبت‌هایی که مردم از تو نقل می‌کنند چیست آیا صحت دارد یا نه؟ گفت: آقا، از این مطلب بگذرید. اصرار کردم و گفتم: من که بی‌غرض مانعی ندارد بگوئی.

گفت: آقا، من بیست و پنج بار از پول کسب خود به کربلا مشرف شدم و در همه سفرها برای زیارتی عرفه می‌رفتم. در سفر بیست و پنجم بین راه شخصی یزدی با من رفیق شد؛ چند منزل که با هم رفتیم مریض شد و کم‌کم مرض او شدت کرد تا به منزلی که ترسناک بود رسیدیم و به خاطر ترسناک بودن آن قسمت قافله را دو روز در کاروانسرا نگه داشتند تا آن که قافله‌های دیگر برسند و جمعیت زیادتر شود؛ از طرفی حال زائر یزدی هم خیلی سخت شد و مشرف به موت گردید.

روز سوم که قافله خواست حرکت کند من راجع به او متحیر ماندم که چطور او را با این حال تنها بگذارم و نزد خدای تعالی مسئول شوم، از طرفی چطور این جا بمانم و از زیارت عرفه که بیست و چهار سال برای درك آن جدّیت داشته‌ام محروم شوم. بالاخره بعد از فکر بسیار بنایم بر رفتن شد لذا هنگام حرکت قافله، پیش او رفتم و گفتم من می‌روم و دعا می‌کنم که خداوند تو را هم شفا مرحمت فرماید.

این مطلب را که شنید اشکش سرازیر شد و گفت من يك ساعت دیگر می‌میرم صبر کن وقتی از دنیا رفتم خورجین و اسباب و الاغ من مال تو باشد فقط مرا با این الاغ به کرمانشاه و از آن جا هم هر طوری که راحت باشد به کربلا برسان وقتی این حرف را زد و گریه او را دیدم دلم به حالش سوخت و همان جا ماندم.

قافله رفت و [پس از] مدت زمانی آن زائر یزدی از دنیا رفت. من هم او را بر الاغ بسته و حرکت کردم، وقتی از کاروانسرا بیرون آمدم دیدم از قافله هیچ اثری نیست جز آن که گرد و غبار آنها از دور دیده می‌شد. تا يك فرسخ راه رفتم اما جنازه را هر طور بر الاغ می‌بستم همین که مقداری راه می‌رفتم می‌افتاد و هیچ قرار نمی‌گرفت. با همه اینها به خاطر تنهایی، ترس بر من غلبه کرد

بالاخره دیدم نمی‌توانم او را ببرم حالم خیلی پریشان شد همان جا ایستادم و به جانب حضرت سید الشهداء علیه السلام توجه نمودم و با چشم گریان عرض کردم: آقا، با این زائر شما چه کنم اگر او را در این بیابان رها کنم نزد خدا و شما مسئول هستم اگر هم بخواهم او را بیاورم توانایی ندارم.

ناگهان دیدم چهار نفر سوار پیدا شدند: آن سواری که بزرگ آنها بود فرمود: جعفر با زائر ما چه می‌کنی؟ عرض کردم: آقا، چه کنم در کار او مانده‌ام. آن سه نفر دیگر پیاده شدند، یک نفر آنها نیزه‌ای در دست داشت آن را در گودال آبی که خشک شده بود فرو برد، آب جوشش کرد و گودال پر شد، آن میت را غسل دادند، بزرگ آنان جلو ایستاد و با هم نماز میت را خواندیم و بعد هم او را محکم بر الاغ بستند و ناپدید شدند.

من هم به راه افتادم ناگاه دیدم از قافله‌ای که پیش از ما حرکت کرده بود گذشتم و جلو افتادم، کمی گذشت دیدم به قافله‌ای که پیش از آن قافله حرکت کرده بود رسیدم و بعد هم طولی نکشید که دیدم به پل نزدیک کربلا رسیده‌ام، در تعجب و حیرت بودم که این چه جریان و حکایتی است.

میت را بردم در وادی اُیمن دفن کردم قافله ما تقریباً بعد از بیست روز رسید هر کدام از اهل قافله می‌پرسید [که] تو کی و

چگونه آمدی، من قضیه را برای بعضی به اجمال و برای بعضی مشروحاً می‌گفتم و آنها هم تعجب می‌کردند، تا آن که روز عرفه شد و به حرم مطهر مشرف شدم.

ولی با کمال تعجب دیدم که مردم را به صورت حیوانات مختلف می‌بینم از قبیل گرگ، خوک، میمون و غیره، و جمعی را هم به صورت انسان می‌دیدم، از شدت وحشت برگشتم و مجدداً قبل از ظهر مشرف شدم، [اما] باز مردم را به همان حالت می‌دیدم، برگشتم و بعد از ظهر رفتم ولی مردم را [دوباره] همان طور مشاهده کردم، روز بعد که رفتم دیدم همه به صورت انسان می‌باشند. تا آن که بعد از این سفر چند سفر دیگر مشرف شدم [ولی] باز [در] روز عرفه مردم را به صورت حیوانات مختلف می‌دیدم و در غیر آن روز به همان صورت انسان می‌دیدم، به همین جهت تصمیم گرفتم که دیگر برای زیارتی عرفه مشرف نشوم.

چون این وقایع را برای مردم نقل می‌کردم بدگویی می‌کردند و می‌گفتند برای يك سفر زیارت چه ادعاهایی می‌کند لذا من نقل این قضایا را به کلی ترك کردم تا آن که شبی با خانواده‌ام مشغول غذا خوردن بودیم.

صدای در بلند شد وقتی در را باز کردم دیدم شخصی می‌فرماید:

حضرت صاحب الامر علیه السلام تو را خواسته اند؛ به همراه ایشان رفتم تا به مسجد جمعه رسیدم دیدم آن حضرت علیه السلام در محلی که منبر بسیار بلندی در آن بود بالای منبر تشریف دارند و آن جا هم مملوّ از جمعیت است آنها عمامه داشتند و لباسشان مثل لباس شوشتری ها بود. به فکر افتادم که در بین این جمعیت چطور می توانم خدمت ایشان برسم اما حضرت به من توجه فرمودند و صدا زدند جعفر بیا. من رفتم و تا مقابل منبر رسیدم فرمودند: چرا برای مردم آن چه را که در راه کربلا دیده ای نقل نمی کنی؟ عرض کردم: آقا، من نقل می کردم از بس مردم بدگویی کردند دیگر ترك نمودم، حضرت علیه السلام فرمودند: تو کاری به حرف مردم نداشته باش آن چه را که دیده ای نقل کن تا مردم بفهمند ما چه نظر مرحمت و لطفی با زائر جدمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام داریم.^۱

۲. لبخند امام حسین علیه السلام پاداش خدمت به مادر

بعض از موثقین اهل علم در نجف اشرف، نقل کردند از مرحوم عالم زاهد شیخ حسین بن شیخ مشکور که فرمود در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف هستم. و

(۱) برکات حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ص ۳۱ شماره ۳

يك نفر جوان عرب معیدی^۱ وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد و حضرت هم با لبخند جوابش دادند. فردا شب که شب جمعه بود، به حرم مطهر مشرف شدم و در گوشه‌ای از حرم توقف کردم ناگاه همان عرب معیدی را که در خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) را ندیدم. مراقب آن عرب بودم تا از حرم خارج شد، عقبش رفتم و سبب لبخندش را با امام (علیه السلام) پرسیدم و تفصیل خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده‌ای که امام (علیه السلام) با لبخند به تو جواب می‌دهد؟

گفت: مرا پدر و مادر پیری است و در چند فرسخی کربلا ساکنیم. شب‌های جمعه که برای زیارت می‌آیم يك هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می‌آوردم و هفته دیگر مادرم را می‌آوردم تا اینکه شب جمعه‌ای که نوبت پدرم بود چون او را سوار کردم، مادرم گریه کرد و گفت مرا هم باید ببری شاید هفته دیگر زنده نباشم.

گفتم: باران می‌بارد هوا سرد است مشکل است، نپذیرفت، ناچار

(۱) عرب روستایی و بادیه‌نشین.

پدر را سوار کردم و مادرم را به دوش کشیدم و با زحمت بسیار آنها را به حرم رسانیدم. چون در آن حالت با پدر و مادر وارد حرم شدم حضرت سیدالشهداء علیه السلام را دیدم و سلام کردم. آن بزرگوار به رویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا به حال هرشب جمعه که مشرف می شوم حضرت را می بینم و با تبسم جوابم می دهد.^۱

۳. چنین باشید تا ما خود بیاویم! (۱)

برخی برای رسیدن به محبوب آدم و عالم، دست به ریاضات و ختوماتی می زنند و احياناً بی نصیب هم نمی مانند. در برخی از این تلاش های به ثمر نشسته، به نکات بسیار جالبی برمی خوریم و از آن پی می بریم که راه حقیقی وصول به محبوب یعنی «عبودیت» را گم کرده ایم.

مرحوم آیت الله سید محمد باقر مجتهد سیستانی پدر آیت الله العظمی حاج سید علی سیستانی دامت برکاته در مشهد مقدس برای آن که به محضر امام زمان علیه السلام شرفیاب شود، ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه، هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز

(۱) داستان های شگفت ص ۱۹۲ داستان ۸۷ عنایت حسین علیه السلام به زوار قبرش.

می‌کند.

ایشان می‌فرمود: در یکی از جمعه‌های آخر، ناگهان شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه‌ای نزدیک به آن مسجدی که من در آن [جا] مشغول به زیارت عاشورا بودم، می‌تابید. حال عجیبی به من دست داد و از جای برخاستم و به دنبال آن نور به در آن خانه رفتم. خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود که از درون آن، نور عجیبی می‌تابید. در زدم، وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم که حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام در یکی از اتاق‌های آن خانه تشریف دارند و در آن اتاق جنازه‌ای را مشاهده کردم که پارچه‌ای سفید روی آن کشیده بودند.

وقتی که من وارد شدم و اشک ریزان سلام کردم، حضرت به من فرمودند: چرا این گونه به دنبال من می‌گردی و این رنج‌ها را متحمل می‌شوی؟! مثل این باشید (اشاره به آن جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم!

بعد فرمود: این بانویی است که در دوره بی‌حجابی (دوران رضاخان پهلوی)، هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند!!^۱

(۱) عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علما و طلاب ص ۳۶۷، شماره ۱۷۷

ع. چنین باشید تا ما خود بیاییم! (۲)

یکی از دانشمندان، آرزوی زیارت حضرت بقية الله. ارواح العالمين لتراب مقدمه الفداء را داشت و [در این راه] از عدم موفقیت رنج می برد مدت ها ریاضت کشید. در نجف اشرف میان طلاب حوزه علمیه معروف است هر کس چهل شب چهارشنبه مرتباً و بی درپی به مسجد سهله برود و عبادت کند، خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می رسد. ایشان مدت ها کوشش کرد، ولی به مقصود نرسید. سپس به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد. چله ها نشست و ریاضت ها کشید، ولی [باز هم] نتیجه نگرفت.

در این مدت به خاطر بیدارخوابی های فراوان و مناجات سحرگهان صفایی باطنی پیدا کرد. گاهی نوری در دلش پیدا می شد و حال خوشی به او دست می داد، حقائقی می دید و دقائقی می شنید.

نگارنده نیز چند سند به این جریان دارد که یکی از آنها صوتی است که از مرحوم آسید محمود سیستانی وجود دارد. طبق یکی از سندها، بانوی فوت شده نیز خواهر آسید محمدباقر سیستانی صاحب جریان بوده است. رحمة الله علیهم.

در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد دیدن امام زمان علیه السلام برای تو ممکن نیست، مگر آن که به فلان شهر سفر کنی.

هر چند این مسافرت مشکل بود، ولی در راه رسیدن به مقصود آسان می نمود. [پس] روان شد، و بعد از چند روز به آن شهر رسید. در آن جا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت. روز سی و هفتم یا سی و هشتم به او گفتند الان حضرت بقیة الله امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در بازار آهنگران درب دکان پیرمردی قفل ساز نشسته اند. هم اکنون برخیز شرفیاب شو. با اشتیاق از جا بلند شده روانه دکان پیرمرد شد. وقتی رسید دید حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف آن جا نشسته اند و با پیرمرد گرم گرفته و سخنان محبت آمیز می گویند. همین که سلام کرد حضرت پاسخ فرموده و اشاره به سکوت کردند.

در این حال دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده عصا زنان آمده و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخری که من به سه شاهی پول نیاز دارم. پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد. دید بی عیب و سالم است. گفت خواهرم این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد. زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست. شما اگر ده

دینار (دو شاهی) به من بدهی، من کلید این قفل را می‌سازم و ده شاهی قیمت آن خواهد بود.

پیرزن گفت نه، به آن نیازی ندارم. شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، شما را دعا می‌کنم. پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم تو مسلمانی، من هم ادعا می‌کنم که مسلمانم. چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم؟! این قفل اکنون هشت شاهی ارزش دارد. من اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می‌خرم؛ زیرا در معامله دو عباسی، بیش از يك شاهی منفعت بردن بی‌انصافی است. اگر می‌خواهی بفروشی من هفت شاهی می‌خرم و باز تکرار می‌کنم قیمت واقعی آن دو عباسی است؛ چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، يك شاهی ارزانتر می‌خرم.

شاید پیرزن باور نمی‌کرد که این مرد درست می‌گوید، ناراحت شده بود که من خودم می‌گویم هیچ کس به این مبلغ راضی نشد، من التماس کردم که سه شاهی خریداری کنند، زیرا مقصود من با ده دینار انجام نمی‌گیرد و سه شاهی پول مورد احتیاج من است. پیرمرد هفت شاهی پول به آن زن داد، قفل را خرید.

همین که پیرزن رفت امام علیه السلام به من فرمود: آقای عزیز! دیدی و این منظره را تماشا کردی؟! این طور شوید و این جوری شوید تا ما

به سراغ شما بیاییم. چله‌نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد. عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم. از همه این شهر، من این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام زیرا این مرد دین دارد و خدا را می‌شناسد. این هم امتحانی که داد. از اول بازار این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به هفت شاهی خرید. هفته‌ای بر او نمی‌گذرد مگر آن که من به سراغ او می‌آیم و از او دلجویی و احوالپرسی می‌کنم.^۱

۵. جوینده غربی، حقیقت را در شرق می‌یابد!

شخصی که مورد اطمینان می‌باشد نقل کرده است: در مشهد مقدس، منزل يك از دوستان [رفتم و در آن جا] با دو دانشجوی آمریکایی که زن و شوهر بودند، ملاقات کردم. برای آن دو، داستان شگفت‌آوری رخ داده بود که به تقاضای میزبان، آن داستان را برای ما نقل کردند. آن دو جوان آمریکایی گفتند: وقتی که ما در یکی از دانشگاه‌های آمریکا مشغول تحصیل بودیم، پیوسته در خود احساس خلأ می‌کردیم.

(۱) عنایات حضرت ولی عصر (عجله) ص ۸۶ شماره ۳۱

با اشاره به سینه‌اش گفت: احساس می‌کردم که این جا خالی است، سپس گمان می‌کردم که این کمبود، ناشی از غریزه جنسی است و با ازدواج و انتخاب همسر، آن خلأ پر می‌شود؛ از این رو، هر دو تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم؛ اما پس از ازدواج نیز آن خلأ پر نشد و همچنان آن کمبود را در خود احساس می‌کردیم.

[یکی از آن‌ها گفت:] از این امر سخت ناراحت شدم و با این که به همسر علاقه داشتم، در ظاهر تمایلی به او نشان نمی‌دادم و گاهی حتی حوصله صحبت کردن با او را هم نداشتم. روزی برای عذرخواهی به او گفتم: اگر گاهی می‌بینی که من حال خاصی دارم و از تو دوری می‌گزینم، گمان نکنی که علاقه‌ای به تو ندارم؛ بلکه این ناراحتی و افسردگی و احساس خلأ از دوران دانشجویی در من بوده و تا کنون رفع نشده است و هر از چند گاه بدان مبتلا می‌شوم. همسر من گفت: اتفاقاً من نیز چنین حالتی دارم.

[با شنیدن این سخن] پی بردم که این احساس خلأ درونی، درك مشترك هر دوی ما است. در نتیجه تصمیم گرفتیم برای رفع آن، چاره‌ای بیندیشیم. در آغاز بنا گذاشتیم که بیشتر به کلیسا رفت و آمد داشته باشیم و به مسائل معنوی بپردازیم تا شاید آن خلأ

بر طرف شود.

ارتباطمان را با کلیسا و مسائل معنوی گسترش داریم و در آن زمینه، کتاب‌هایی را نیز مطالعه کردیم؛ اما آن خلأ و عطش معنوی رفع نشد.

چون شنیده بودیم که در کشورهای شرقی، به ویژه چین و هندوستان مذاهبی وجود دارند که مردم را به ریاضت و انجام تمرین‌های ویژه‌ای برای رسیدن به حقیقت دعوت می‌کنند. تصمیم گرفتیم به آن کشورها سفر کنیم و چون چین، از دیگر کشورهای شرقی به آمریکا نزدیک‌تر است، [به همین دلیل] ابتدا به چین سفر کردیم.

در چین از مسئولان سفارت آمریکا خواستیم کسانی را که در آن کشور در زمینه مسائل معنوی و ریاضت سرآمدند، به ما معرفی کنند و آنها شخصی را به ما معرفی کردند که گفته می‌شد رهبر روحانیان مذهبی چین و بزرگ‌ترین شخصیت معنوی آن کشور است.

با کمک سفارت، موفق شدیم نزد او (رهبر روحانی) برویم و با راهنمایی و کمک او مدتی به ریاضت مشغول شدیم، اما کمبود معنوی و خلأ درونی‌مان برطرف نشد.

از چین به تبت رفتیم. در آن جا و در دامنه‌های کوه هیمالیا

معبدهایی بود که عده‌ای در آن‌ها به عبادت و ریاضت می‌پرداختند. به ما اجازه دادند که به یکی از معبد‌ها راه یابیم و مدتی به ریاضت پردازیم.

ریاضت‌هایی که آنجا متحمل می‌شدیم، بسیار سخت بود؛ از جمله چهل شب روی تختی که روی آن، میخ‌های تیزی کوبیده بودند می‌خوابیدیم. پس از گذراندن مدتی در آن جا و انجام ریاضت‌ها و عبادات، باز احساس کردیم خلأ درونی ما همچنان باقی است.

از آن جا به هندوستان رفتیم و با مرتاضان فراوانی تماس گرفتیم و مدتی در آن جا به ریاضت پرداختیم، اما نتیجه نگرفتیم و مأیوس شدیم.

سرانجام این تصور در ما پدید آمد که اصلاً در عالم واقعیتی وجود ندارد که بتواند خلأ درونی انسان را اشباع کند.

ناامیدانه تصمیم گرفتیم از طریق خاورمیانه به اروپا و سپس آمریکا رهسپار شویم. از هندوستان به پاکستان و از طریق افغانستان به ایران آمديم و ابتدا وارد شهر بزرگ مشهد شدیم و آن را شهر عجیبی یافتیم که نمونه آن را تا کنون مشاهده نکرده بودیم:

در وسط شهر، ساختمانی جالب و با شکوه با گنبد و

گلدسته‌های طلا [بود] که پیوسته انبوهی از مردم در آن رفت و آمد داشتند و [این وضعیت، نگاه دقیق] ما را به خود جلب کرد. پرسیدم: اینجا چه خبر است و این مردم چه دینی دارند؟ گفتند: این مردم مسلمانند و کتاب مذهبی آنان قرآن است و در این شهر و در این ساختمان یکی از رهبران مذهبی آنها که به او امام می‌گویند، دفن شده است.

پرسیدم: امام کیست و چه می‌کند؟ گفتند: امام، انسان کاملی است که دارای عالی‌ترین مراحل کمال انسانی است و او با داشتن آن مقام، دیگر مرگی ندارد و پس از رخت بربستن از دنیا نیز زنده است.

مسلمانان چون چنین اعتقادی دارند، به زیارت امامشان می‌روند و با عرض ادب و احترام حاجت می‌خواهند و امام [علیه السلام] نیاز آنها را برآورده می‌سازد.

گفتم: قسمت‌های برجسته‌ای از قرآن را برای ما نقل کنید. گفتند: در یکی از آیات قرآن آمده است که هر چیزی خدا را تسبیح می‌گوید.

آن سخنان برای ما معمای شد که چطور با این که امام آنها مرده است، باز او را زنده می‌دانند و افزون بر این، معتقدند که همه چیز حتی کوه‌ها و درختان، خدا را تسبیح می‌گویند! باور

نکردیم و تصمیم گرفتیم برای تماشا وارد حرم رضوی شویم. در صحن، یکی از خادمان که وسیله‌ای شبیه چماق با روکش نقره در دست داشت [در محل ورودی صحن ایستاده بود]، وقتی متوجه شد [که] ما خارجی هستیم، از ورودمان به صحن جلوگیری کرد و گفت: ورود خارجی‌ها ممنوع است.

گفتم: ما چندین هزار کیلومتر در دنیا سفر کرده‌ایم و به اماکن گوناگون وارد شده‌ایم و هیچ کجا به ما نگفتند که ورود خارجی ممنوع است چرا شما از ورود ما جلوگیری می‌کنید؟ قصد ما فقط تماشای این محل است و نیت بدی نداریم. هر چه اصرار کردیم، فایده‌ای نداشت و از ورود ما جلوگیری کردند.

ما با ناراحتی از آن جا دور شدیم و در آن حوالی رو به روی مسافرخانه‌ای لب جوی آب نشستیم.^۱ مدتی من به فکر فرو رفتم که نکند در عالم حقیقی باشد که در این جا نهان است و ما نمی‌شناسیم؟ اگر در اینجا خبری باشد و آنان ما را راه ندهند تا از آن آگاه شویم، برایمان سخت حسرت‌آور است و رنج‌آور است که با آن همه زحمت، تلاش و تحمل رنج سفر، از رسیدن به آن حقیقت محروم بمانیم. بی‌اختیار گریه‌ام گرفت و مدتی

(۱) در گذشته وسط خیابان شیرازی جوی آب وجود داشت.

گریستم.

ناگهان این فکر به ذهنم خطور کرد که آن شخص مدفون یا امام و انسان کامل است و آن‌ها یا راست می‌گویند، یا دروغ می‌گویند و او انسان کامل نیست؛ اگر آن‌ها راست بگویند و به واقع او زنده است و بر همه جا احاطه دارد، خودش می‌داند که ما به دنبال چه هدفی این همه راه آمده‌ایم و باید ما را دریابد و اگر آنان دروغ می‌گویند، ضرورتی ندارد به تماشای آن جا برویم.

همین طور که اشک می‌ریختم و خود را تسلی می‌دادم، دست‌فروشی که تعدادی آئینه، مهر و تسبیح در دست داشت، نزد آمد و به انگلیسی و با لهجه شهر خودمان گفت: چرا ناراحتی؟

سر بلند کردم و جریان را برای او گفتم که ما برای کشف حقیقت به چندین کشور سفر کرده‌ایم و سال‌ها ریاضت کشیده‌ایم و اکنون که به این جا آمده‌ایم، ما را به حرم راه نمی‌دهند.

گفت: ناراحت نباش برو. راهتان می‌دهند!

گفتم: الان ما به آن جا رفتیم و راهنما ندادند.

گفت: آن وقت اجازه نداشتند.

من در آن لحظه فکر نکردم که چطور آن دستفروش به انگلیسی

آن هم با لهجه محلی با من حرف می‌زند و از کجا خبر دارد که پیش‌تر خادمان حرم اجازه نداشتند ما را راه بدهند و اکنون اجازه دارند، و چرا من راز دلم را برای او گفتم؟!

سرانجام به سوی حرم راه افتادیم و وقتی به در صحن رسیدیم، [آن] خادم مانع ورود ما نشد. پیش خود گفتم: شاید ما را ندیده است. برگشتیم و به او نگاه کردیم اما او عکس‌العملی نشان نداد. وارد صحن شدیم و به راهرویی رسیدیم که جمعیت انبوهی از آن جا وارد حرم می‌شدند ما نیز همراه جمعیت وارد راهرو شدیم.

فشار جمعیت ما را از این سو به آن سو می‌کشاند تا این که به در حرم رسیدیم؛ اما ناگهان من احساس کردم که اطرافم خالی است و هر چه جلو رفتم، پیرامونم خلوت‌تر می‌شد و بدون مزاحمت و فشار جمعیت به پنجره‌های ضریح مقدس رسیدم. [در این لحظه] مشاهده کردم که درون ضریح شخصی ایستاده است. بی‌اختیار تعظیم و سلام کردم. آن حضرت با لبخند جواب سلام مرا داد و فرمود: چه می‌خواهی؟

من هر چه پیش‌تر در ذهنم بود، یکباره از ذهنم رفت و هر چه خواستم بگویم که چه می‌خواهم چیزی به ذهنم نیامد. فقط يك مطلب به ذهنم آمد و در محضر حضرت گفتم و آن این بود که

من شنیده‌ام در قرآن آمده است: همه موجودات خدا را تسبیح می‌گویند! وقتی آن مطلب را عرض کردم، فرمود: به تو نشان می‌دهم.

بعد بی‌اختیار از حرم بیرون آمدم، و باز احساس کردم که پیرامونم خلوت است و کسی مزاحم من نمی‌شود. خداحافظی کردم و از حرم خارج شدم اما مبهوت مانده بودم. وقتی از حرم خارج و به صحن وارد شدم، حالتی به من دست داد که می‌شنیدم هر آن چه پیرامون من هست از در و دیوار و درخت و زمین و آسمان تسبیح می‌گویند.

با مشاهده این صحنه، دیگر چیزی نفهمیدم و بی‌هوش بر روی زمین افتادم، پس از به هوش آمدن خود را در اتاقی بر روی تختی دیدم که عده‌ای آب به صورتم می‌ریختند تا به هوش آیم.

پس از آن واقعه، من متوجه شدم که در عالم، حقیقی وجود دارد و آن حقیقت در این جاست و انسان می‌تواند به مقامی برسد که مرگ و زندگی برای او یکسان باشد و مرگ نداشته باشد؛ و همچنین پی بردم که قرآن راست می‌گوید که همه چیز تسبیح گوی خداست.^۱

۶- پرورش ویژه و اختصاصی!

یکی از علمای تهران این قضیه را نقل فرموده است:
روزی در منزل نشسته بودم، مرد نسبتاً سالخورده‌ای که مقداری از موی محاسنش سفید شده بود و نام او شیخ حسن بود، نزد من آمد و گفت: می‌خواهم درس بخوانم و شما باید برایم درس جامع‌المقدمات را شروع کنی.

من با آن که کار زیادی داشتم و طبعاً تدریس جامع‌المقدمات [نیز] در شأنم نبود، ولی مثل آن که مجبور به تدریس شده باشم، گفتم مانعی ندارد. درس را شروع کردم و هر روز برای او درس می‌گفتم و کم‌کم با من خصوصی شد و روزها بیشتر اوقاتش را در منزل ما می‌گذراند.

يك روز کارم در یکی از ادارات دولتی زمان طاغوت گیر کرده بود، شخصی نزد من آمد و گفت: اگر فلان مبلغ را به من بدهید کارت‌ان را فوری درست می‌کنم. من می‌خواستم آن را قبول کنم ولی شیخ حسن گفت [که] او نمی‌تواند این کار را درست کند و این کار درست شدنی نیست؛ من [به حرف شیخ حسن] توجه نکردم ولی بعدها دیدم با همه تلاش‌هایی که کردم درست نشد! يك روز برای او درس می‌گفتم ولی مطالعه نکرده بودم به من گفت: شما دیشب درس را مطالعه نکرده‌ای علتش هم این بوده

که شما تجدید فراش کرده‌اید و خانم جدیدتان برای آن که شما مطالعه نکنید و به او توجه بیشتری بنمایید کتابتان را در فلان محل مخفی کرده است لذا شما دیشب هر چه تجسس کردید، آن را پیدا نکردید و مطالعه درس مرا ترك فرمودید!

من رفتم و کتاب را در همانجا که او گفته بود، یافتم و وقتی مطلب را از خانم جدید سؤال کردم دیدم همان گونه است که او فرموده است! من به فکر فرو رفتم و سپس از او سؤال کردم که تو این مطالب را از کجا می‌فهمی؟ گفت من داستانی دارم و آن را به کسی نمی‌گویم ولی چون شما استادم هستید برای شما بازگو می‌کنم.

[شیخ حسن گفت:] من در یکی از روستاهای اطراف مشهد زندگی می‌کردم پدرم روحانی آن روستا بود؛ وی بیست سال قبل، از دنیا رفت و مردم ده، جمع شدند و عمامه پدرم را بر سر من گذاشتند و اطراف مرا گرفتند و به عنوان روحانی خود انتخاب کردند. من هم جوان بودم نفس اماره مرا به هواها و خودخواهی‌ها می‌کشاند و اجازه نمی‌داد که اظهار نادانی کنم. خلاصه بیست سال بدون داشتن علم و دانش، عقاید و احکام را طبق سلیقه خود برای مردم می‌گفتم و شاید ده‌ها بار مسائل ناصحیح و غیرواقعی برای مردم گفته بودم! سهم مبارك امام علیه السلام

را بدون اجازه می‌گرفتم و مصرف می‌کردم!
 بالاخره يك روز داشتم در آینه نگاه می‌کردم، دیدم چند تار از
 محاسنم سفید شده و آثار پیری در چهره‌ام ظاهر گردیده است.
 وجدان و نفس لؤامه‌ام مرا مورد سرزنش قرار داد که تا کی
 می‌خواهی مردم را بفریبی و بدون علم و دانش، آنها را رهبری
 کنی؟! لذا همان جا نشستم و گریه زیادی کردم.
 شب به مسجد رفتم و در منبر به مردم گفتم [که] من بدون
 داشتن علم، خیلی از مسائل را برای شما گفته‌ام و چه بسا
 بسیاری از اعمال شما را باطل کرده‌ام و لذا از شما عذر
 می‌خواهم.

آنها اول گمان کردند که من شکسته نفسی می‌کنم ولی وقتی
 دیدند که آن مطلب را جدی می‌گویم، به من حمله کردند مرا
 کتک زدند و از ده بیرونم کردند. زن و بچه من هم به خاطر آن
 که من مایه ننگ آنها بودم، مرا ترك کردند، و من تنها و پای پیاده
 به طرف تهران حرکت نمودم.

یکی دو روز در راه بدون پول و غذا و آب در بیابان‌ها سرگردان
 بودم اما بالاخره نزدیک تهران، وقتی فشار زیادی به من آمد،
 عرض کردم: پروردگارا! یا مرا از این دنیا بیرون ببر و یا فرجی
 برایم برسان. من در راه تو این قدم را برداشته‌ام دستم را بگیر و

مرا از یاران خودت قرار بده و گناهان مرا ببخش و بیامرز.
ناگهان دیدم آقای بزرگواری در بیابان، کنار من راه می‌رود، اول خیلی تعجب کردم که او از کجا يك دفعه کنار من پیدا شده و بلکه مقداری هم از او ترسیدم ولی وقتی دیدم او با کمال ملاحظت اسم مرا می‌برد و می‌گوید [که] ناراحت نباش خدا تو را می‌بخشد، و چند کلمه دیگر در این ارتباط به من گفت، قلبم آرام شد و خوشحال شدم و مثل کسی که زیر بار سنگینی قرار گرفته است و يك دفعه آن بار را از دوشش برداشته‌اند راحت شدم و مطمئن گردیدم که او برای کمک به من آمده است.

[آن آقا] به من گفت: فردا صبح در تهران به مدرسه میرزا محمود وزیر می‌روی و به متصدی مدرسه می‌گویی فلان حجره را که امروز خالی شده باید به من بدهی تا در آن سکونت کنم، او آن حجره را به تو می‌دهد و تو در آن سکونت می‌کنی بعد نزد فلان عالم برو (که شما بودید) و به او بگو به تو درس بدهد، او نمی‌تواند این کار را نکند، و این پول را هم بگیر و درس بخوان و هر وقت دلت تنگ شد مرا یاد کن تا من نزد تو بیایم و با تو حرف بزنم.

من آن چه او فرموده بود انجام دادم و لذا نزد شما هم که آمده بودم، فوراً به من اجازه دادید که از درس شما استفاده کنم و

درس خصوصی برای من ترتیب دادید و آن چه از مغیبات [درباره تجدید فراش و مطالعه] گفته‌ام او به من فرموده بود و من به شما گفتم.

[این داستان را که شنیدم] به شیخ حسن گفتم: آیا ممکن است برای من هم اجازه‌گیری تا خدمتشان برسم؟ او روی سادگی گفت: بله، من او را اکثر اوقات می‌بینم و حتماً به تو اجازه خواهد داد. شیخ حسن آن روز رفت و چند روزی نیامد پس از چند روز به منزل ما آمد و گفت: من به آقا عرض کردم و برای شما تقاضای ملاقات نمودم ایشان فرمودند که به شما بگویم هر وقت خود را مانند شیخ حسن شکستی و این چنین گذشتی در راه دین از تو بروز کرد، ما خودمان به دیدن تو می‌آییم.

سپس گفت: با کمال معذرت، حضرت مولا ولی عصر علیه السلام به من فرموده‌اند که دیگر به درس شما نیایم. در این هنگام شیخ حسن از من خداحافظی کرد و رفت و هرگز بعد از آن روز او را ندیده‌ام.^۱

۷. از کجا هدایت شده‌ای؟!

یکی از تجربیات موفق جریان بسیار جالبی است که مرحوم پدرم

(۱) عنایات حضرت مهدی علیه السلام به علماء... ص ۱۳۰ شماره ۵۶

حاج شیخ عبدالله ریزه‌ای رضوان الله علیه نقل کرده‌اند.
این جریان را نقل می‌کنم تا شاید ره‌یافتگان، از آن بزرگ مرد هم
یادی نمایند.

مرحوم شیخ مجتبی قزوینی مسافرتی به نجف داشت، شیخ
عبدالله ایشان را از قبل می‌شناخت. ایشان مهمان طلبه‌ای در
مدرسه قوام بود، شیخ عبدالله هم در همان مدرسه حجره داشت.
شیخ عبدالله نقل می‌کند: هوا گرم بود، میزبان فرشی در پشت
بام پهن کرده و رختخوابی گذاشته بود و ایشان تنها تکیه داده
بودند، خدمتش رفتم، نزدیک ایشان نشستم و سلام کردم، عرض
کردم: آقا، شما از کجا هدایت شده‌اید؟

شیخ مجتبی قزوینی فرمود: کفایه را در نجف خوانده بودم،
برگشتم به قزوین، آن زمان هر کسی کفایه را می‌خواند طلبه
فاضلی حساب می‌شد؛ اهل علم جمع می‌شدند مباحث اصولی
به بحث گذاشته می‌شد و سر و صداها بلند می‌شد.

دامادی داشتیم که آقا سیدی بود (گمانم مرادشان شوهر
همشیره ایشان بود، اسمی از زرا‌بادی نبرد بعد معلوم شد ایشان
بوده)، ایشان در اجتماعات ما حاضر می‌شد، ولی ساکت و
صامت بود و يك کلمه حرف نمی‌زد. سکوت مطلق داشت، هیچ
دخالتی در بحث نمی‌کرد؛ گاهی می‌دیدم به نظر دیگری به من

نگاه می‌کند، با نظر ترحم و یأس نگاه می‌کرد، نگاهش مثل نگاه پدری بود که از کار پسرش ناراحت باشد.

مدتی گذشت تا این که يك روز با هم، دو به دو تنها نشسته بودیم، به من گفت ما هم کفایه را خوانده‌ایم، و بعد دو تا اشکال به آخوند کرد که این درست نیست به این دلیل، و این درست نیست به این دلیل. مرا غافلگیر کرد، آن چنان مرا مغلوب کرد که در مقابلش هیچی نتوانستم بگویم؛ بعد فرمود علم پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام منحصر به اینها نبوده، چیزهای دیگری هم داشته‌اند، و قدری صحبت کرد آن چنان این جریان در من تأثیر گذاشت که حالت انزجار نسبت به علوم رایج در من پیدا شد و تا شش ماه به کفایه نگاه نمی‌کردم، بعد از شش ماه خودش گفت: اینها را هم آدم باید نگاه بکند، عیب ندارد، اما نه این که آدم خیال بکند فقط همین است و متوغل^۱ در اینها باشد، باز دوباره راه افتادیم.

به شیخ مجتبی عرض کردم که سید از کجا هدایت شده بود؟ فرمود: پدر ایشان اهل علم بود و می‌خواست پسرش طلبه بشود، ولی او گفته بود می‌خواهم کاسب شوم، پسرش را به کاسبی آشنا

(۱) به طور کامل در کاری فرو رفتن

می‌سپارد که شاگردی کند و کار یاد بگیرد.

پس از مدتی آن صاحب مغازه برایش سفری پیش می‌آید، سفارشات می‌کند و دکان را به او می‌سپارد از جمله سفارشات این بوده که سنگ‌ها را می‌آورد. البته آن زمان سنگ‌های استاندارد فعلی مثل کیلو نبود. می‌گوید با این سنگ‌ها بخر و با این سنگ‌ها بفروش، وقتی او می‌رود سید سنگ‌ها را مقایسه می‌کند، می‌بیند اختلاف وزن دارد، سنگ «من» که برای خرید بوده سنگین بوده و سنگ «من» که برای فروش بوده سبک.

با خود فکر می‌کند که چکار کنم؛ این همه مردم جنس می‌خرند و می‌فروشند به همه مدیون می‌شوم، این جور که خیانت است چه جوابی در قیامت بدهم؟! با خودش می‌گوید معکوس عمل می‌کنم صاحب مغازه يك نفر است او را راضی می‌کنم، اما این همه مردم را از کجا پیدا کنم و راضیشان کنم؛ با سنگ‌های سبک می‌خرد و با سنگ‌های سنگین می‌فروخت.

صاحب دکان از سفر برمی‌گردد يك روز جریان را به او می‌گوید که از او راضی باشد، صاحب مغازه عصبانی می‌شود و با يك سیلی او را از مغازه بیرون می‌اندازد. گریه‌کنان نزد پدرش می‌آید که من دیگر نمی‌خواهم کاسبی کنم، می‌خواهم درس بخوانم؛ پدرش می‌گوید من که گفتم، از اول می‌خواستی درس بخوانی.

شروع می‌کند به درس خواندن، پیش آقایی درس می‌خواند که بداخلاق بوده، جرأت نمی‌کرده سؤالی بکند، تا سؤالی می‌کرده داد و بیداد راه می‌انداخته و بد و بیراه به او می‌گفته، مستأصل شده، می‌بیند نمی‌شود با این وضع درس بخواند، تصمیم می‌گیرد که از خدا حل مشکل را بخواهد. از آن پس وقتی که مسئله‌ای برایش مشکل می‌شده در اتاق را می‌بسته شروع می‌کرده به گریه و زاری تا این که مسئله برایش حل می‌شده است. کارش این بوده، هر جا گیر می‌کرده همه‌اش گریه، زاری، الحاح، تضرع، تا این که مطلب برایش حل شود.

گریه‌های زیاد در مدت طولانی که ابتدا گره گشای مشکلات صرف و نحو و... او بوده در نفسش خیلی اثر می‌گذارد و این چنین قوّت نفس عجیبی پیدا می‌کند و در معارف نیز همین طریق باعث هدایت او می‌شود و این چنین مراحل علمی را طی می‌کند.

بعد که فاضل می‌شود برای تحصیل فلسفه به تهران منتقل می‌شود و در درس یکی از معارف اساتید فلسفه شرکت می‌کند، (گمان می‌کنم میرزا ابوالحسن جلوه بوده).

استاد مطلبی را تقریر می‌کند اما سید اشکال می‌کند که اگر بحث عقلی همین است این که ظن هم ایجاد نمی‌کند؟! نتیجه

بحث عقلی باید مثل دو دو تا چهار تا بشود، و شك و ریبی در آن نماند. بحث در می گیرد، آخرش آن بنده خدا عصبانی می شود می گوید: برو بیرون، و دیگر نمی خواهد در درس من شرکت کنی. شاگردها هم چون می دیدند درس پیش نمی رفته علیه سید سر و صدا می کردند که تو مزاحم درس هستی، و نمی گذاشتند حرف بزنند.

چند روز که می گذرد استاد با توجه به استعداد سید که خیلی قوی بوده و خوب می فهمیده، می گوید که به سید بگویند بیاید؛ اما باز همان آش و همان کاسه، و مکرراً این قضیه اتفاق می افتد.

آخرین دفعه که در درس حاضر می شود به سایر شاگردان می گوید: شما ناخودآگاه تعبد به بزرگی استاد دارید، فکرتان را به کار نمی اندازید، اینها بحث عقلی است، بحث عقلی باید دو دو تا چهار تا بشود، غیر از این، عقلی بودن معنی ندارد، شما را به وجدانتان و به مقدساتان قسم می دهم که بینکم و بین الله مرعوب استاد نشوید، به صرف این که چون استاد بزرگ است و من در درجه شما قرار دارم، حمل نکنید که نمی فهمم؛ بینکم و بین الله ببینید اگر من حرف حساب می زنم از من طرفداری کنید و اگر واقعاً می بینید که خلاف وجدان حرف می زنم هر چه

می‌خواهید به من اعتراض کنید. دیدند حرف حساب می‌زند، گفت: بحث عقلی اصلاً معنی ندارد که آدم شك و ریب برایش بماند، مگر این که يك مشت خیالات و وهمیات باشد. بعد از تبانی با شاگردان در درس شرکت می‌کند، تا استاد شروع می‌کند، سید اشکال می‌کند، سایر شاگردها هم می‌بینند اشکال وارد است با ایشان متحد می‌شوند، درس استاد به هم می‌خورد و تعطیل می‌شود.

(شیخ عبدالله می‌فرمودند درس استادی از اساتید معروف فلسفه...؛ ایشان از سید هم اسم نبردند، فقط فرمودند داماد ما، من نمی‌دانستم، بعدها گفتند سید موسی زرابادی، حدس زدم که ایشان بوده است).^۱

فصل چهارم: پای سخن «ره‌یافته‌ای به کرامت انسانی»

همچنان که بارها و بارها اشاره رفت، سخن چنان مایی، از چنین موضوعی، شرم‌آور است. با این سخنان فقط حجت الهی را علیه خودمان رساتر می‌کنیم و کارمان در قیامت دشوارتر خواهد شد؛ پس همان به که پای سخن بزرگ مردانی بنشینیم که در این بارگاه ره

یافته‌اند.

با نقل گزیده‌ای از بیانات حاج آقا بزرگ قوچانی رحمه الله علیه،^۱ بر راه دست یافتن به کرامت انسانی تأکید می‌کنیم، و سفره سخن را برمی‌چینیم.

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۲

پیروی از دستورات خاتم انبیا ﷺ آن طوری که هست، [اگر] کسی بکند محبوب خدا می‌شود، کسی را هم که خدا دوست داشته باشد به او می‌دهد چیزهایی که «لا عین رأّت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر»؛^۳ هر چه کمال باشد، هر چه مقام باشد، «کنهها الربوبية»؛^۴ هر چه هست همین است، اینها را

(۱) «فقیه زاهد و عارف به زمانه، مرحوم حاج شیخ ذبیح الله قوچانی» رحمه الله علیه. این مطالب از نوار سخنان ایشان در سال ۶۱ گزینش شده است.

(۲) بگو ای پیامبر اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست داشته

باشد. آل عمران/ ۳۱

(۳) نه چشمی دیده است نه گوشی شنیده است و نه بر قلب بشری گذشته است.

روایت ۱۰۷

(۴) باطن بندگی به منزله ربوبیت و خدایی کردن است. روایت ۱۰۹

باید انسان بداند و عمل کند، آن باقی دیگر همه حرف است، آدم این طور خیال می‌کند.

طریق عبودیت چیست؟ چه دستوری داده‌اند؟ آدم خیال می‌کند باید این طوری باشد، شاید خیال نباشد،....

حالا همین نماز را اگر با آداب و شرایط آدم بخواند، این معراج مؤمن است. این منجیقی است که مؤمن را می‌برد بالا؛ منجیق است دیگر، معراج است، نردبان قرب است.

لکن آن ریزه‌کاری‌هایش این است که این «قربان کل تقی»،^۱ که تمام دستورات در همین کلمه هست، «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»^۲ پیروی خاتم انبیاء به چیست؟ به این که متقی باشد دیگر، وظایف واجب را انجام دهد و از محرمات اجتناب کند.

محرمات از مهلكات است، از مبعّدات^۳ است.

همه چیز توی همین نماز هست، اما آن ریزه‌کاری‌هایش باید باشد، [یعنی] واقعاً متقی باشد، واقعاً خدا پرست باشد، واقعاً از خدا بترسد، واقعاً عبادت کند؛ این ریزه‌کاری‌هایش خیلی مهم

(۱) نماز نزدیک کننده هر متقی به خداوند است. روایت ۱۰۸

(۲) مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد. آل عمران ۳۷

(۳) دورکنندگان از خدا.

است.

همان طوری که ذات قدوس حق، معراج جسمانی برای خاتم انبیاء قرار داده، به کرامت خاتم انبیاء يك معراج روحانی هم برای این امت قرار داده که انسان برود بالا، و نزدیک کند. خوب اینها البته معلوم است مراد از بالا و پایینش چیست، [آدم باید] خودش را نزدیک کند، وسیله قرب هم همین نماز است، عبادت است و تقواست دیگر؛ تقوای به تمام معنا؛ حالا این برای که پیدا بشود؟ و این مسلم [است که] هر کس این طور باشد بلا اشکال نزدیک می شود به آنجا....

ببینید این منجنیق، آقا کوه را نمی تواند بلند کند، نمی شود. این مصلی ای را بلند می کند که کوه نباشد که «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ»^۱ نباشد، این منجنیق، کوه را نمی تواند بلند کند، من که «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» هستم، همه اش پیروی هوای نفس می کنم، این نماز چطور مرا بلند کند؟! این منجنیق چطور...؟

نقص در من قابل است، من ناقصم، این نمی تواند بلند کند مرا، باید نقصی در فاعل نباشد، نماز، نماز! نقصی هم در قابل «من مصلی» نباشد، اگر در من نقص نبود، عیبی در من نبود، مسلم

(۱) اما او به زمین [دنیا] چسبید و از هوای نفس خود پیروی کرد. اعراف/ ۱۷۶

است که این نماز می‌برد بالا، چون «قربان کل تقی» فرموده دیگر: «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^۱ قربان کل تقی، معراج المؤمن و هکذا.

آن اسرار صلاة را، آن ریزه‌کاری‌های نماز را آدم اگر بفهمد و متوجه بشود، واقعاً مطلب غیر از این نیست، صریح کتاب و سنت است دیگر، کجا می‌دوی این ور آن ور؟ خدا پرست بشو بعد ببین چه می‌دهند، کمالات چیست!....

خداوند تبارک و تعالی [انسان را] فرستاده؛ این دنیا جای خوبی است «متجر أولیائه»^۲ بد نیست، آن جنبه بدی‌اش چیز دیگری است. این متجر اولیاست، مدرسه کمال است. تعبیر این جور هم بشود عیب ندارد، صد و بیست و چهار هزار معلم هم خداوند با اوصیایشان فرستاده برای تعلیم بشر، اینها معلمند. همانچه که خداوند عالم دستور داده برای رسیدن به کمال، همه این احکام و دستورات همه همین است؛ دستور داده چه بکنید چه نکنید!

فرموده [که] من خالق تمام عوالم، و مالک حقیقی هم خودم

(۱) نماز از کارهای زشت و کارهای ناپسند باز می‌دارد. عنکبوت/۴۵

(۲) دنیا محل تجارت اولیاء خداوند است. روایت ۱۱۰

هستم، من دستور به شما می‌دهم هر جا اجازه دادم در ملک من تصرف کنید و هر جا ندادم نکنید تا من شما را دوست داشته باشم.

مالك هیچ کس غیر خودش نیست «وَأَنْ لَا يَرَى الْعَبْدَ لِنَفْسِهِ شَيْئًا»^۱ این دست مال من نیست که عموجان! همه چیز مال خداست، ملك حقیقی [از آن خداست]، نهایت این است که اجازه داده به ما بعضی تصرفات را. ظاهراً بله آقا این باغ ملك شما است، از قدرت ارث رسیده مال تو است. اینها تصرفاتی است که خودش اجازه داده و کسی دیگر هم نباید مزاحم این بشود. و الا مالك حقیقی خودش است. خودش اجازه داده [است که] تو در این زمین، این باغ تصرف بکنی، درخت بکار، نهال بکار، چیز دیگر بکار، راه برو اینجا؛ این دست هم مخلوق اوست اجازه نداده که سیلی به ناحق بزنی به مردم با این؛ مالك حقیقی اینها خودش است.

بالاخره راه کمال را، راه وصول را، راه قرب را، همه چیز را به وسیله انبیاء بیان فرموده. در این ملك من اگر اینطور تصرف

(۱) بنده خودش را مالك چیزی نداند.

نزدیک‌ترین روایت پیدا شده به این متن روایت ۱۱۱ است:

کنی دوستت دارم؛ این اعضاء و جوارح ملك من است، اگر برای من رکوع کنی، برای من خضوع کنی، آنچه را به تو حرام کردم اجتناب کنی، هوا پرستی نکنی [دوستت دارم].
هواپرستی مبعّد از من است، مبعوض است و علاوه بر این، مفسد هم دارد. [خدا] دوست ندارد این آدم را، بلکه چوبش می‌زند....

این نماز! نماز از همه چیز مهم‌تر است توی عبادات، همین است، دیگر بالاتر از این نداریم، البته چیزهای دیگر هم هست مثل زکات و خمس، و لکن اصل کار این است، ستون دین است، اگر این پایین آمد آنهای دیگر هم به درد نمی‌خورد.
مقصود سر این است که آقا جان، آدم باید چیز بفهمد در دنیا، باید چیز بفهمد، نه این که چیز یاد گرفت، بفهمد آقا، چه خواسته‌اند؟ برای چه آمده‌ایم اینجا؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ عمده این است، باقی دیگر....

من باید بنشینم غصه بخورم، گریه بکنم، التماس بکنم، خدایا! برای چی من آمده‌ام اینجا؟ به من بفهمان! توی سرم بزنم، التماس بکنم، متوسل بشوم [که] خدایا! چیز بفهمم. باید برای این، رفت التماس کرد، گریه کرد تا يك چیزی بفهمانند به آدم!
خیلی از ماها کارهایمان و درس‌هایمان «صرفین چنین می‌کنند

ما نیز چنین می‌کنیم» است. مردم نماز می‌خوانند ما هم می‌خوانیم؛ خیلی خوب، بسیار خوب، مردم رکوع می‌کنند ما هم می‌کنیم، مردم سجده می‌کنند ما هم می‌کنیم، مردم وضو می‌گیرند ما هم وضو می‌گیریم. متوجه هستیم یا نه [ما] در حال رکوع چک و سفته حساب می‌کنیم؟!

اغلب شرایطی که برای صلاة مقرر شده، بیان می‌فرمایند؛ اکثر آنها شرط آماده کردن مصلی است، از شرایط مصلی است، مصلی اگر بخواهد بالا برود، قابلیت پیدا بکند، این است که باید با وضو باشد، با طهارت باشد، رو به قبله باشد، حضور قلب داشته باشد.

از همه شرایط بالاتر این است که پیوند ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم باید به مصلی خورده باشد.

اینها را باید فهمید. کجا این در و آن در می‌زنیم؟ چه فهمیده‌ایم ما در دنیا؟! بنده خودم را شاید عرض می‌کنم، ممکن است چند تا لفظ را آدم یاد گرفته [باشد].

این طور کسی اگر واقعاً پی به اسرار صلاة برده باشد، دو رکعت نمازی که می‌خواند برابر است با...؛ از روی معرفت، می‌فهمد [که] دارد چه کار می‌کند، مقدماتش را هم درست کرده است، تقوا هم دارد، پیرامون گناه [هم] نمی‌گردد، آنچه واجبات است

انجام می‌دهد، عمل از روی خلوص انجام می‌دهد، آن وقت این دو رکعت نماز این [شخص]، معراج است دیگر؛ مطلب غیر از این نیست دیگر، هر چه هست همین است و غیر از این هم نیست.

باقی دیگر يك عمر همه‌اش اینجا بدو آنجا بدو! چهار اسبه دنبال دنیا بتاز! و چه کار بکن و چه کار بکن! غافل انسان بیاید و غافل هم برود، آن تذکراتی هم که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، و معصومین [داده‌اند]، اینها هم به گوش آدم فرو نرود، نفهمی اینها چه می‌گویند، هر چه شانه انسان را تکان می‌دهند، بابا! چشم‌ت را باز کن! [ولی] من چسبیده‌ام به دنیا، این حرف‌ها که حالیم نمی‌شود. خوب، این نماز هم اگر بخواند چیست نمازش؟

من که يك عمر دنبال دنیا می‌دوم، می‌خواهم نان بخورم، برای نان خوردن است همه کارهای من، می‌خواهم نان بخورم، چیز دیگری نیست، يك عمر می‌خواهم نان بخورم، و حالا اگر قدری هم مثلاً چیز باشد که می‌خواهم آقا هم باشم، [هم] نان بخورم هم آقا باشم! برای همین يك عمر می‌دوم.

غیر از این، راه دیگری آدم خیال نمی‌کند باشد، يك عمر اینجا بدو آنجا بدو، اینجا بدو، آنجا بدو!

سُکرِ غفلت، از سکر شراب بدتر است، شراب مست می‌کند، عقل زایل می‌شود، اما موقت است بعد ممکن است...، اما سکرِ غفلت افاقه ندارد، همیشه هست.

آخر انسان چرا غافل باشد که از کجا آمده؟ برای چی آمده؟ کجا می‌خواهد برود؟ يك عمری در غفلت است. همه‌اش «صرفیین این چنین می‌کنند ما هم نیز چنین می‌کنیم»، [یا می‌گویند] مردم همه این طوری‌اند، [پس] ما هم می‌دویم این ور و آن ور دنبال همان‌ها.

این طوری است مطلب، دیگر «تا یار که را خواهد و میلش به که باشد»، آن را نمی‌دانم.

بله، این قسمت معراج روحانی، از برکات خاتم انبیا صلی الله علیه و آله برای امت معین شده، دستور هم داده‌اند که چنین کن، اطاعت کن تا بروی بالا، اطاعت کن تا بروی بالا، معلوم است که معنایش چی هست. آن که هست دیگر.

اعمال سیئه، حاجب است «یا موسی حذرو أنذر عبادی عن اتباع الشهوات فإن القلوب المعلقة بشهوات الدنيا محجوبة عني» یکی هست دو تا هست روایت؟ «حذر و أنذر عبادی عن اتباع الشهوات»، این اتباع شهوات چیست نتیجه‌اش؟ «فإن القلوب

المعلقة بشهوات الدنيا محجوبة عنى»^۱.

چوب بی صدا می خورد آدم وقتی پیروی شهوات کرد، در عین این که [خدا] پهلوی آدم است، در عین این که «أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۲ است، در عین حال محجوب است؛ این [نتیجه] پیروی شهوات است.

چرا در دل شب انسان التماس نمی کند؟! چرا از خدا نمی خواهد: خدایا، مرا روشن کن، راهنمایی بفرما، يَكْ چیزی بفهمم در دنیا، بعد عمل کنم؟ چرا نیستیم؟! چرا؟!

«إِنْ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حُلَاوَةَ مَنَاجَاتِي عَنْ قُلُوبِهِمْ»^۳.
غیر از این راه دیگری نیست، چرا آنچه انبیا از طرف خدا فرمودند ما دنبالش نمی رویم؟!

«لَنْ تَجِدَ قُلُوبَكُمْ حُلَاوَةَ الْإِيْمَانِ حَتَّى تَزْهَدُوا فِي الدُّنْيَا»^۴.

(۱) ای موسی بندگان مرا از پیروی شهوات بترسان و بیم ده، چرا که دل های وابسته به شهوات دنیا از من در پرده هستند و مرا نمی شناسند.

نزدیکترین روایت پیدا شده به این متن روایت ۱۱۲ است.

(۲) وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق/ ۱۶ (و ما به او از رگ گردن نزدیک تریم)

(۳) روایت ۱۱۳

(۴) روایت ۱۱۴

این هواهای نفس را کنار بگذارید! دنبال دنیا چهار اسبه نتازید
بابا جان! تا حلاوت ایمان را بفهمید! گفته‌اند، فرموده‌اند، [ولی]
چرا نمی‌رویم، آنجا نمی‌رویم؟

تقریباً برای انسان مسلّم است، تقریب ندارد دیگر! غیر از این راه
دیگری نیست، انسان بفهمد دنیا یعنی چه، آخرت یعنی چه.
هدف چیست، مقصود چیست،....

اگر آدم خدا پرست باشد اینها همه هست، [اگر] روی اخلاص
خدای خودش را بپرستد اینها همه هست.

«و يحجب الله عز وجل نورهم عن يثاء فتظلم قلوبهم»^۱ این آدم
هواپرست، «يحجب الله نورهم عن يثاء» این چه می‌فهمد نور
امام چیست! این که يك پارچه هواست باباجان! این چه
می‌فهمد نور امام در قلب این چیست؟ مگر این جور چیزها را
همه کس می‌فهمد؟!

دلّمان را خوش کنیم به این که دارا هستیم، علم ما چطور است،
إله است و بله است! علم من از حضرت ابوالفضل بالاتر است!
و این موهوماتی که يك عمری می‌رود دنبال همین موهوماتی که

(۱) پس خداوند نور اهل بیت (علیهم‌السلام) را از کسانی که بخواهد می‌پوشاند و در نتیجه

واقعیت ندارند، همه‌اش پوچ است، هیچی هیچی؛ دنبال اینها می‌رود.

همین که عرض کردم، باور بفرمایید، باید باور کند آدم، سُکر غفلت بدتر از سُکر شراب است، سُکر شراب يك فعل حرامی انجام داده، خوب البته از معاصی است، خیلی بد است، کبیره است، اما این دائماً در غفلت است، همیشه از خدای خودش غافل است، همیشه خودش را از خدای خودش دور می‌کند، مرتکب مبّعات و مهلکات می‌شود، اینکه بدتر از آن است، این شراب نمی‌خورد که کارهای بدتر از شراب خوردن انجام می‌دهد، لذا سُکر غفلت خیلی از سُکر شراب بالاتر است و نمی‌فهمد انسان، نمی‌فهمد که در غفلت است، نمی‌فهمد که مست است، نمی‌فهمد که عقلش گرفته شده است.

عقل «ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان»^۱ است، این نمی‌فهمد که عقل ندارد، پوشیده عقلش را، «انارة العقل مکسوف بطوع هوی»^۲ اطاعت هوای نفس آن نور عقل را می‌پوشاند، مثل کسوف شمس است.

(۱) روایت ۱۱۶

(۲) روشنگری خرد به سبب پیروی هوای نفس گرفته می‌شود.

کسی اگر خدا پرستی نداشته باشد هیچ چیز ندارد، نه در دنیا،
نه در آخرت، فقط دلش خوش است به این که يك زرق و برقی
چهار روز گیرش می‌آید، آن هم چی باز:

هی الدنيا تقول لخاطبيها
حذار حذار من بطشي وفتکی
ولا یغررکم منی ابتسامی
فقولی مضحك والفعل مبکی^۱

دنیا به لسان حال می‌گوید: باباجان! تو مغرور من مشو، من يك
روز به خنده‌ات درمی‌آورم فردا به زمینت می‌زنم به گریه‌ات در
می‌آورم. اگر عقل داشته باشد آدم، می‌فهمد که الآن لسان حال
دنیا همین است، البته دنیای مذموم!

یا خاطب الدنيا الدنية إنها
شرك الردی و قرارة الأکدار^۲

(۱) او دنیا است که به خواستگاراناش می‌گوید از زدن و دریدن من بر حذر باشید بر
حذر باشید. و لبخند من شما را نفریبد زیرا گفتار من خنداننده ولی کردار من
گریاننده است.

(۲) ای کسی که به خواستگاری دنیای پست می‌روی، به راستی که دنیا دام
پستی‌ها و محل جمع شدن تیرگی‌هاست.

چرابه [دنبال] خواسته‌های دنیا می‌روی؟

دار اذا ما أضحكت من يومها

أبكت غدا بعدا لها من دار^۱

غاراتها لاتنقضي و أسیرها

لا یفتدی بجلال الاخطار^۲

اگر کسی اسیر دنیا شد هرچه فدیة بدهد قبول نمی‌کند، تا هلاک نکند و ل نمی‌کند، و لذا دستور داده‌اند که تو امیر بر نفس اماره باش! نه اسیر او بشوی! امیر بر دنیا باش! نه اسیر او باشی! اگر اسیر دنیا کسی شد، اسیر نفس اماره شد، فدیة قبول نمی‌کند.

اگر کسی را در جنگ اسیر می‌گرفتند فدیة می‌دادند او را آزادش می‌کردند، اما این [دنیا] فدیة قبول کن نیست، تا انسان را خفه نکند هلاک نکند، و ل نمی‌کند.

اینها را باید آدم بفهمد، یاد بگیرد، به آقا جان! در مرحله اول این را باید انسان برود دنبالش، انسان باید برود دنبال این؛ بفهمد [و] بداند که چطور خداپرستی باید بکند، چطور اخلاص در عمل

(۱) خانه‌ای است که اگر يك روزی بخنداند، فردا می‌گریاند. چنین خانه‌ای دور باد.

(۲) شیخون‌های او پایان نمی‌یابد و اسیر او به مبالغ بسیار زیاد هم آزاد نمی‌شود.

برای خدا بکند؟ اینها را باید فهمید. درسِ عمده این است.^۱

تفاوت معجزه با کرامت

به دلیل برخی از شباهتها میان معجزه و کرامت، در نگاه سطحی ممکن است کرامت همچون معجزه پنداشته شود و آثار و احکام معجزه بر کرامت نیز بار گردد.

لذا شایسته است تفاوت کرامت با معجزه از منظر مبدأ و منتهای آن دو شناخته شود.

۱) تفاوت معجزه و کرامت از منظر مبدأ...

توانایی استثنایی معجزه‌گر، نشانه‌ای است برای اثبات نمایندگی خداوند و راستگویی او.

اما کرامت تنها تأیید تقوای عملی صاحب کرامت است. این تأیید ممکن تشویقی از جانب خداوند برای صاحب کرامت باشد و احتمال هم می‌رود که اتمام حجت بیشتر بر او باشد.

۱) گزیده‌ای از یکی از نوارهای مرحوم حاج شیخ ذبیح الله ذبیحی که در اوج علم و عمل و کیاست، گمنامی را اختیار کرد تا به قول خودش سر سالمی به گور ببرد. خدایش رحمت کند.

۲) تفاوت معجزه و کرامت از منظر منتها و آثار و نتایج آنها...
در مباحث پیشین گذشت:

مهم‌ترین حاصل معجزه، اثبات راستگویی معجزه‌گر و به تبع آن ضرورت پذیرش خبر و تصدیق سخن اوست.
مهم‌ترین حاصل کرامت این گردید که اگر بدانیم صاحب کرامت به هیچ راه غیر الهی نرفته و تنها به عبودیت خداوند بسنده کرده است، بدون تردید کرامت او نشان از واقعی بودن تقوای عملی اوست.

پیش از هر چیزی بایسته است این دو حاصل تشریح گردد.
در تشریح معجزه باید توجه داشت که حاصل راستگویی نماینده خداوند، عصمت خبردهنده است.

عصمت خبردهنده در این مورد، هم تقصیر را نفی می‌کند و هم قصور را. یعنی معجزه‌گر که نماینده خداوند است، طبق اصول اولیه، نه به عمد دروغ می‌گوید و نه اشتباه و سهو در خبر او راه دارد.
هنگامی که خبردهنده معصوم باشد، لازمه غیر قابل تفکیک آن، ضرورت تصدیق قلبی مطلق و تسلیم عملی کامل است.

اما صاحب کرامت به دلیل این که فقط تقوای او احراز شده است، لذا تنها می‌توانیم دروغ او را نفی کنیم. اما احتمال خطای او همچنان

باقی است و در عمل هم فراوان پیش آمده است که صاحب کرامت قصور داشته و به خطا رفته است.

بنا بر این بار کردن آثار عصمت که حجیت مطلق سخن و خبر صاحب کرامت باشد، باطل است.

به دلیل همین عدم عصمت هم هست که برخی از صاحبان کرامت، در آینده‌شان دچار انحراف اعتقادی و عملی وحشتناکی شده‌اند.

حوادث فراوان تاریخی، گواه روشنی بر این امر است.

بنا بر این صرف صاحب کرامت بودن (تکرار می‌کنم صرف صاحب کرامت بودن) اقتضا ندارد که خبر او را بپذیریم و سخن او را تصدیق نماییم.

بله اگر سخن صاحب کرامت از روی علم باشد، به دلیل این که چنین سخنی از روی علم و آگاهی گفته شده است پذیرفته می‌شود. زیرا چنین سخنی داخل در قول عن علم می‌گردد و قول عن علم همراه با شرایط آن، حجت است.

ضرورت پذیرش سخن عالم (ولو عالم نسبی)، دایره مدار داشتن کرامت نیست.

سخن هر عالمی، البته به شرط تقوا و...، شایسته پذیرش است و

بایسته است آن را تصدیق نماییم.

این امر ربطی به کرامت صاحبان کرامت ندارد.

بنا بر این تفاوت معجزه و کرامت از منظر آثار در این است که:

خبر و سخن معجزه گر به شکل مطلق پذیرفته می شود.

اما خبر و سخن صاحب کرامت مبتلا به چند چالش است:

چالش نخست دشواری احراز کرامت است و این که امور غیرعادی،

حاصل راهی غیر تقوا نیست.

چالش دوم هم این که دشواری احراز این که سخن او از روی علم

است.

چالش سوم هم این که دشواری احراز استمرار تقوای صاحب کرامت

است. چرا که این احتمال انحراف او پس از کرامت می رود.

ضمایم

ضمیمه ۱: مقدمه دوم کرامت انسانی

پیش از این کتاب مستقلی با نام «از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه» به چاپ رسیده بود.

با توجه به ضرورت تغییرات گسترده ساختاری و محتوایی نیاز به چاپ جدید داشت.

از سوی دیگر با ضمیمه شدن مباحث مهم دیگری، ساختار جدیدی را می‌طلبید که به نوشتار پیش روی انجامید.

این نوشتار از ترکیب چند بخش از تحقیقات سایت «آشتی با خرد» تشکیل شده است.

همه این بخش‌ها در یک راستا قرار دارد و آن روشنگری در مورد معجزه و کرامت است، البته با این هدف که راه را بر سوء استفاده از این دو امر سدّ کند.

بخش «از اعجاز برهانی تا خواب پوشالی» جایگاه، فلسفه و

ضرورت معجزه را می‌شناساند تا روشن شود کسانی که خواب‌نمایی را جایگزین معجزه کرده‌اند چه اندازه حجت بالغه الهی را تنزل داده‌اند. بخش «از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه» کرامت‌های درویشانه را می‌شناساند تا روشن شود این گونه کرامتها با کرامت‌های انسانی چه اندازه فاصله دارد.

ضمیمه ۲: آشنایی با پروژه «شخصیت گم‌شده»

«از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه» حلقه سوم از پروژه «شخصیت گم‌شده»^۱ است که تلاش می‌کند تا با آشنایی بیشتر با کرامت، راه رسیدن به کرامت انسانی واقعی را تأمین کند، از این رو مناسب است با این پروژه آشنا شویم.

این پروژه ناظر به فاجعه جهانی «بحران هویت» است و تلاش می‌کند با آشنایی با انسان و انسانیت و کمال انسانی، راهکاری واقعی بر حل این معضله مهم «روانی - اجتماعی» ارائه دهد تا افراد برای دو پرسش کلیدی «من کیستم؟» و «من کیستم؟» مناسب‌ترین پاسخ را

(۱) برای دیدن این پروژه به لینک زیر از «سایت آشتی با خرد» مراجعه کنید:

بیابند.

نوشتار کنونی یکی از حلقه‌های این پروژه است که به دلیل نیاز شرایط کنونی جامعه در مبحث کرامات درویشانه و سودجویی‌هایی که از این موضوع می‌شود، به صورت جداگانه تهیه و تدوین شده است.

پروژه شخصیت گم شده چهار حلقه دارد:

«الفبای انسانیت»، ناظر به سیر انسان از «غریز» و احساسات تا

«خرد»

«الفبای عقلانیت»، ناظر به سیر انسان از «خردورزی» تا «دیانت»

«الفبای عبودیت»، ناظر به سیر انسان از «دیانت» تا «بندگی»

(کتاب حاضر)

«الفبای معرفت»، ناظر به سیر انسان از «بندگی» تا «معرفت»

حلقه نخست از این پروژه به بررسی ناموس انسانیت می‌پردازد و روشن می‌کند که اساس انسانیت، چیزی جز خرد نیست. بر این اساس اگر احساسات، سگان دار اراده انسانی شود، ناموس انسانیت بر باد رفته و از انسانیت چیزی جز صورت باقی نمی‌ماند.

در حلقه دوم روشن می‌شود که عقلانیت، واقع‌گرایی را رقم می‌زند، با واقع‌گرایی، در حقایق به سوی انسان گشوده می‌شود. همچنین

روشن می‌شود که دیانت و ضرورت آن، از مهم‌ترین حقیقت‌ها است. به سخن دیگر عقلانیتِ حقیقی، پدر دیانت است که با شناخت خدا کلید می‌خورد و با ضرورت عقلانی دستگاه تشریع ادامه می‌یابد؛ از این رو می‌توان گفت محال است کمال عقلانیت از کمال اسلامیت جدا گردد.

حلقه سوم این پروژه را بخش دوم نوشتار پیش روی شما تعریف می‌کند و به دنبال پاسخ این پرسش است که: عقلانیتِ بر تارك وحی نشسته، چه انتظاری از انسان دارد؟ و این عقلانیت، هدف و شکوفایی و باروری انسان را چگونه تعریف می‌کند؟ به سخنی دیگر، سر سبد بودن انسان چگونه به فعلیت می‌رسد؟

از آن جا که سر سبد بودن انسان، ناشی از گرمی داشته شدن او از سوی پروردگار اوست، باید دید خداوند در میان آفریدگانش، انسان را چگونه گرمی داشته و کرامت بخشیده است؟

این مهم به شکل دیگر در حلقه دوم پروژه شخصیت گم شده بیان شده است که عصاره آن در يك کلام: فعلیت دادن به عقلانیت و إثاره و برانگیختن خردهاست، اما بسط و تشریح بیشتر يك زاویه مهم این مطلب، در حلقه سوم به انجام می‌رسد.

شاید بتوان گفت که در فضای حاکم بر افکار جامعه، کرامت

انسانی غالباً به ضمیرخوانی، طی الارض و... تفسیر می‌شود و ارزش افراد انسان نیز براساس این گونه معیارها سنجیده می‌شود، تا آن جا که حتی حق و باطل با معیار صاحبان کرامت این چینی سنجیده می‌شود. از این رو بسیار شایسته و بایسته است که این گونه امور غیرعادی زیر ذره‌بین تحقیق و ارزیابی قرار گیرد.

«از کرامت انسانی تا کرامت درویشانه» این موضوع را روشن می‌سازد که آیا امور غیرعادی مانند ضمیرخوانی و...، می‌تواند معیار نهایی برای ارزش‌گذاری انسان باشد؟ آیا هدف از آفرینش انسان، دستیابی به امور غیرعادی است؟ آیا انسانیت انسان، با ممکن شدن امور غیرعادی شکوفا می‌شود؟ و آیا هدف از گشودن دستگاه تشریع، ساختن و پرداختن چنین انسانی است؟

با تأمل و تحقیق در این حلقه، روشن خواهد شد که کرامت الهی انسان، که انسانیت او را رقم می‌زند، فرسنگ‌ها با این گونه کرامت‌ها فاصله دارد. همچنین روشن خواهد شد که اگر کرامت انسان را به انجام دادن امور غیرعادی تفسیر کنیم انسان تا چه اندازه تحقیر شده است و روشن خواهد شد که....

حاصل این تحقیق بیان يك ضرورت مسلم عقلانی و شرعی است

و آن این که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱؛ تنها هدف انسان، عبودیت (به معنی عام و وسیع آن) است، عبودیتی که جز انسان کسی از آن سود نمی‌برد.

با تکمیل این بحث در حلقه چهارم بدین نقطه می‌رسیم که اوج چنین عبودیتی، چیزی نیست جز عقلانیت، فقاقت و معرفت.^۲ همان گونه که پیش‌تر بیان شد نوشتار حاضر بخشی از پروژه «شخصیت گم‌شده» است. توضیح تفصیلی این مطلب در مقدمه پروژه تقدیم شده است. اما بسیار به جاست در این جا به يك نکته اشاره شود:

یکی از اهداف مهم پروژه یاد شده، طبقه‌بندی علمی مباحث انسان‌شناسی و آن چه مستقیماً مرتبط به آن است، می‌باشد. این مباحث کاملاً عمومی نیست اما عمومی نبودن آن هرگز به معنی عدم نیاز عموم نیست؛ بلکه از حیاتی‌ترین مباحث کاربردی

(۱) ذاریات/ ۵۶

(۲) در سایر بخش‌های این سلسله نوشتار روشن خواهد شد که شناخت واقعی، هرگز از محبت و عمل جدا شدنی نیست، از این رو معرفت، اساس همه خوبی‌هاست.

تمام جامعه است.

در این میان، بحث کرامت انسانی، یعنی نوشتار حاضر، کاربردی‌ترین حلقه پروژه یاد شده است.

این نکته ما را در مقابل این مشکل قرار داده است که ارائه مسائل با قالب تخصصی، چگونه می‌تواند کاربردی‌ترین مسئله حیاتی بدنه جامعه را برای همه گروه‌ها تبیین کند؟!

روشن است که این مشکل در بسیاری از موارد با تنزل سطح مطالب تخصصی، و نزدیک ساختن آن به افق درک عمومی، تا اندازه‌ای قابل حل است.^۱ از این رو علاوه بر تنزل سطح مطالب، بایسته است شیوه‌ای اتخاذ شود تا مخاطب عام به برخی از ناتوانی‌ها و کاستی‌های خود پی ببرد، و رنج اندکی را در حوزه شناخت به جان بخرد. بر این اساس طرح مباحث باید به گونه‌ای باشد که تا اندازه‌ای مخاطب را پرورش دهد و سطح درک او را بالا برد.

به سخنی دیگر ضروری است میان مخاطب محوری و مخاطب پرستی تفکیک قائل شویم.

(۱) این تنزل تا اندازه‌ای قابل قبول است اما در همه موارد هرگز، چرا که تنزل برخی از مباحث مستلزم تغییر ماهیت و یا حتی حذف آنها می‌گردد.

در مخاطب محوری، هدف نوشتار، انتقال درست و تفاهم کامل است به شکلی که حاصل آن، پرورش مخاطب است، اما مخاطب پرستی بها دادن به اقناع مخاطب است آن هم به هر قیمتی که تمام شود.^۱

بر این اساس نوشتار حاضر نیز به ناچار با مشکل رو در رو است، یعنی همزمان ناظر به دو فضای متفاوت است. ناگفته پیداست که چنین کاری بسیار دشوار بوده و با همه تلاش‌ها خالی از نقص نیست؛ از سویی بوق و کرنای کرامت‌های درویشانه به تمام کوچه و پس کوچه‌های زندگی راه پیدا کرده و با ایجاد تب و تاب‌های کاذب، قوا و نیروهای حقیقت جویان را هدر می‌دهد. از سوی دیگر نیز نقدهای جدی در این حوزه، برخی از مبانی را هدف قرار می‌دهد که در هر زمانی به شکلی، به این کوره می‌دمند.^۲ نوشتار حاضر به برخی از این

(۱) مطلب یاد شده اشاره به نقدی جدی در بسیاری از حوزه‌ها دارد که حوزه فرهنگ و آموزش یکی از آنهاست. متأسفانه یکی از رویکردهای جدی رسانه در عصر ما مخاطب پرستی شده است.

(۲) یکی از نقدهای مهم را از زبان مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی در همین نوشتار آورده‌ایم.

نقدها به صراحت نگریسته و از بسیاری دیگر نیز به اجمال گذشته است؛ هر چند تلاش شده است که اصل مطلب به شکلی به مخاطب انتقال داده شود.^۱

در هر صورت این مشکلی است که ناخواسته ولی آگاهانه دچار آن هستیم و از این جهت پیشاپیش از همه خوانندگان به خصوص مخاطبین عام پوزش می‌طلبیم.

ضمیمه ۳: احمد بصری، امام دروغین

امامت مقامی است برتر از نبوت و رسالت.^۲ در عظمت این مقام همین بس که با اندک آشنایی با آن، دست نیافتنی بودنش بر همگان

(۱) یکی از شیوه‌ها، انتخاب عناوین و تعبیراتی است که اشاره به وجود چالش در مطلب دارد.

(۲) شاهد برتری امامت از نبوت و رسالت، آیه ۱۲۴ از سوره بقره است که می‌فرماید: **وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.**

با کمک گرفتن از روایات وارده در ذیل آیه و نیز مقامات ابراهیم خلیل علیه السلام، بلندی مقام امامت کاملاً آشکار می‌گردد.

آشکار می‌گردد.^۱

اما با این همه اندک نیستند مدعیانی که در عرصه سیمرخ جولانی داده و عرض خود برده و زحمت دیگران داشته‌اند.

تاریخ امامت و به ویژه مهدویت، مدعیان دروغین بسیاری را در خود ثبت و ضبط کرده است، از غاصبین خلافت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته تا مدعیان ارتباط با امام زمان علیه السلام در دوران کنونی.

از آن جایی که ادعای مستقیم مهدویت دشواری‌های خودش را دارد، اندک نیستند کسانی که به ادعای ارتباط ویژه با امام زمان علیه السلام و مانند آن بسنده کرده‌اند. هر چند ادعای ارتباط ویژه تنها برای آغاز کار است. اما به محض آماده شدن شرایط، این مدعیان از ادعای مهدویت و پیامبری و خدایی هم‌إبائی ندارند.

روایات نیز به مدعیان دروغین در این باره اشاره می‌کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: قائم قیام نمی‌کند تا اینکه دوازده مرد قیام کنند که همگی بر دیدن حضرت اتفاق نظر دارند. پس از ظهور

(۱) یکی از شواهد این مطلب فقراتی از زیارت جامعه است که در روایت ۱۱۷ آورده‌ایم.

امام زمان علیه السلام، حضرت همه آنها را تکذیب می‌کند.^۱

از این رو دفتر مدعیان دروغین مهدویت و بابت و ارتباط ویژه با بقیه الله الاعظم بسیار قطور است.

گرچه کوس رسوایی مدعیان پس از دورانی جولان، به صدا درآمده و می‌آید، اما باز هم هر از چند گاهی برنامه‌ریزی دشمنان کینه‌توز، ریاست طلبی دنیاطلبان و جهالت و حماقت مردمان، دست به دست هم داده و برگی دیگر بر این دفتر قطور افزوده است. این نوشتار به دفتر سیاه یکی دیگر از مدعیان دروغین اختصاص دارد.

یکی از مدعیان دروغین مهدویت که در دوران معاصر شاهد آن هستیم «احمد بصری» معروف به احمد الحسن است.^۲

(۱) روایت ۱۱۷

(۲) مؤسس جریان احمد الحسن، احمد بن اسماعیل از طایفه «همبوش» و از قبیله «ابوسویلیم» (و در برخی از منابع از قبیله «صیامر») از ناصریه بصره است. نسب کامل احمد عبارت است از: «احمد بن اسماعیل بن صالح بن حسین بن سلمان بن داوود بن همبوش».

هر چند در این طایفه سادات وجود ندارد، اما وی با استناد به خوابی دروغین ادعا کرد که نسب او این چنین به امام حسن عسکری علیه السلام می‌رسد: «احمد،
 لله

فرزند اسماعیل، فرزند صالح، فرزند حسین، فرزند سلمان فرزند محمد بن حسن عسکری (امام زمان) فرزند حسن عسکری» البته شگرد جعل نسب‌نامه و انتساب به اهل بیت، از دیرباز در میان مدعیان، مرسوم بوده است

بعد از سرکوب قیام شیعیان در اوایل دهه نود میلادی، یکی از اقدامات خطرناک صدام نفوذ دادن جوانان مستعد بعثی در حوزه‌های علمیه برای مأموریت‌های ضددینی بود. نتیجه این نفوذها بعدها و در جریاناتی چون تحرکات مسلحانه و ضدامنیتی گروهک صرخی و... ظاهر شد.

بر اساس همین سیاست احمد بصری نیز پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه نجف، مدتی در حوزه سید محمدصادق صدر درس حوزوی خواند. ادعاهای احمد بصری را از حدود سال ۱۳۸۰ ه.ش آغاز شد که از جمله اباطیل فراوان وی، ادعای مهدویت است.

اولین اقدام نظامی وی هماهنگی با گروهک تروریستی «جند السماء» به رهبری «گرعاوی» از افسران بعث عراق بود. این دو در تاسوعای سال ۱۴۲۸ ه.ق در منطقه الزرگه کوفه مشترکا وارد عملیات نظامی شدند.

همدستی او دو نشان از آن دارد که هر دو جریان، توسط رهبری واحدی اداره می‌شوند.

پس از شکست این عملیات گرعاوی کشته شد و احمد گریخت.

در عاشورای سال ۱۴۲۹ ه.ق احمد بصری با همدستی یکی از بعثیان با سابقه

برگ جدیدی که احمد بصری در دفتر مدعیان گشوده است، عنوان «مهدی نخست» از مهدیان دوازده‌گانه است.

وی با جدا ساختن عنوان مهدویت از امامت، مدعی شده است که پس از دوازده امام، دوازده مهدی ظهور خواهند کرد و خود را نخستین مهدی می‌پندارد.

به دلیل دشواری‌های ادعای امامت، احمد بصری عنوان مهدویت را در مقابل امامت برگزیده است.

اما در عمل، احمد بصری تمامی شؤون و مقامات و کمالات امام

به نام حسن حمامی تصمیم داشت دست به شورش دیگری بزند که نقشه آنان فاش شد.

حسن الحمامی از رهبران میدانی عملیات آنها بعد از دستگیری اعتراف کرد که اعضای گروهش قصد داشتند در روز عاشورا مراجع دینی و هیات‌های حسینی را مورد هدف قرار دهند. وی در اعتراف‌اتش گفت که هزینه‌های فرقه از کشورهای خارجی به ویژه امارات عربی تامین می‌شود.

پس از این احمدالحسن تحت تعقیب قرار گرفت و فرار کرد و خبری مکان اختفایش در دست نیست. گفته می‌شود وی به کشور امارات عربی گریخته و در دبی اقامتی مخفی دارد. وی پس از این تنها از طریق اینترنت با طرفدارانش در ارتباط است.

زمان عليه السلام را برای خود قائل است. از علم الهی گرفته تا عصمت مطلقه و وجوب ایمان و اطاعت، همه و همه در ادعاهای احمد بصری موج می‌زند.

به سخنی دیگر وی به دلیل یاد شده، عنوان مهدویت را از امامت جدا ساخته، تا مفزّی برای برخی از مشکلات پیدا کند، اما در عمل، مقام امام سیزدهم و معصوم پانزدهم را ادعا کرده است. نتیجه این ادعای عملی هم یک کلمه است و آن ضرورت ایمان کامل به وی و به تبع آن پیروی و فرمانبرداری سر بسته و در بسته از شخص یاد شده است.

پیش از هر بحثی روشن شدن دو امر ضروری است:

نخستین پرسشی که پیش روی احمد بصری است این است که «از منظر مقامات و کمالات نفسانی و معنوی چه تفاوتی میان وی و امام زمان عليه السلام وجود دارد؟»

و دومین پرسش هم این است که «حجت احمد بصری بر ادعاهایش چیست؟»

پس از پاسخ به دو پرسش یاد شده، روشن می‌شود که ایمان به احمد بصری و اطاعت از او حق است یا باطل.

آن چه تا کنون از احمد بصری منتشر شده است، در عمل اختلاف

اساسی میان احمد بصری و امام زمان علیه السلام را نشان نمی‌دهد. ادعاهای وجوب بیعت با او و یاری او و تقلید از او در تمامی اقوال و افعال و... همه و همه شاهد بر این مدعاست.

از این رو بر پرسش دوم متمرکز می‌شویم که حجت احمد بصری است.

در سرفصل «ویژگی‌های برهان الهی» از نوشتار از «اعجاز برهانی تا خواب پوشالی» سخن از حجت بالغه‌ی الهی به میان آمد و روشن شد که «رسایی، ویژگی نخست برهان الهی» و «اوج آشکاری، ویژگی دوم برهان الهی» است.

با توجه به این که حجت الهی دارای این دو ویژگی مهم است، بایسته است احمد بصری برای اثبات ادعایش، برهانی اقامه کند که «فراگیری کامل» و «آشکاری بی‌نهایت» داشته باشد.

آیا حجت احمد بصری فراگیری همگانی دارد؟!

در ادامه خواهیم دید که در حجتهای احمد بصری اثری از حجت بالغه نیست.

آیا حجت احمد بصری، از شدت وضوح همچون خورشید تابان است؟!

در ادامه خواهیم دید که در حجتهای احمد بصری اثری از ماه

تابان و خورشید درخشان نیست.

آیا حجتی برای ایمان به احمد بصری وجود دارد؟!

مفاهیم دو گونه است:

برخی از مفاهیم خودشان مستقلاً در ترازوی ارزش‌ها سنجیده می‌شوند؛ مانند عدل و ظلم که در ارزش‌گذاری آنها هیچ امر دیگری در نظر گرفته نمی‌شود.

ولی ارزش برخی دیگر نیاز به مشخص شدن ضمیمه و وابسته‌ی آن دارد؛ مانند ایمان و کفر.

به توضیح این مطلب از قرآن توجه نمایید. مؤمنان در بسیاری از موارد در قرآن به شکل کلی ستوده شده‌اند، و کافران نیز به همین شکل نکوهش گردیده‌اند. اما در موارد دیگری ستایش ایمان و نکوهش کفر، به شکل کلی نیست، بلکه ستایش ایمان مقید است به ایمان به خدا، قرآن، قیامت و... و نکوهش کفر نیز مقید است به کفر به خدا، کتابهای الهی و...

اما در موارد اندکی بر خلاف گذشته، با نکوهش و مذمت ایمان و نیز ستایش کفر برخورد می‌نماییم، مانند:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ

الطَّاعُونَ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا.^۱

آیا نگاه نکردی به کسانی که بهره‌ای از کتاب داده شده‌اند به جبت و طاعت ایمان می‌آوردند...

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاعُونَ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا.^۲

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيَتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ.^۳

آیا (کافران مکه) ندیدند که ما (مکه) را حرم امن قرار دادیم در حالی که مردم از پیرامون آنها ربوده می‌شدند؟! آیا به باطل ایمان می‌آورند و به نعمت خدا کفر می‌ورزند؟!

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاعُونَ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ

(۱) نساء/ ۵۱

(۲) نساء/ ۵۱

(۳) عنکبوت/ ۶۷

سَمِيعٌ عَلِيمٌ^١.

اجباری در دین نیست، هدایت از گمراهی به خوبی شناخته شده است، پس کسی که به طاغوت کفر ورزد و به خداوند ایمان آورد به راستی که به دست‌آویز استوار چنگ زده است که گسستنی نیست و خداوند شنوا و داناست.

در این آیات ایمان به «کفر» و «طاغوت» و «باطل» نکوهیده شده است، همچنین از کفر به «طاغوت» ستایش شده است. بنا بر این نمی‌توان گفت ایمان به شکل کلی، ستودنی است و کفر صد در صد مورد مذمت است.

با اندک دقتی روشن می‌شود که ایمان و کفر به تنهایی ارزش مثبت و منفی ندارند، بلکه باید دید چه چیزی مورد ایمان و کفر قرار گرفته است.

اگر ایمان به خدا، قرآن، معاد و... باشد، به دلیل این که این امور حق است، ارزش مثبت پیدا می‌کند و عنوان اطاعت بر ایمان به این امور منطبق می‌گردد. همچنین اگر به طاغوت کفر ورزیده شود، به دلیل این که طاغوت باطل است، کفر به طاغوت ارزش مثبت پیدا

می‌کند و عنوان اطاعت بر این کفر منطبق می‌گردد.

اما اگر ایمان به حجت و طاغوت و باطل باشد، بدیهی است که این امور حق نیستند، در نتیجه ایمان به این امور مصداق عصیان خداست.

همین مطلب در مورد «هدایت»، «امامت» و... در قرآن آمده است. با توجه به آن چه گذشت اگر اثبات شود که ایمان به احمد بصری مصداق ایمان به حق است، بایسته است که به او ایمان آوریم و در غیر این صورت ایمان به احمد بصری مصداق ایمان به باطل است. در آغاز بینیم اولین محکومات ما در نحوه اقامه حجت بر حق و باطل چیست؟

با دو ویژگی اصلی حجت یعنی فراگیری همگانی و شدت وضوح آشنا شدیم.

اگر حجت‌های احمد بصری، دارای این دو ویژگی باشد، قابل پذیرش و الا قابل اعتنا نیست.

اینک به بررسی راه‌های محتمل ایمان به احمد بصری می‌پردازیم تا بینیم اثری از حجت بالغه پیدا می‌شود یا خیر.

بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله معرفت مستقیم

راه نخست برای ایمان به احمد بصری، شناخت مستقیم خود

احمد بصری است، شناختی که تمامی ابهامات را برطرف کند و به معرفت حقیقی منتهی گردد.

یک مصداق شناخت مستقیم به خود شخص، در سوره یوسف آمده است.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا
بِبِضَاعٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي
الْمُتَصَدِّقِينَ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ
جَاهِلُونَ قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ
مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجَرَ
الْمُحْسِنِينَ^۱

پس چون [برادران] بر او وارد شدند، گفتند: «ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم. بنابراین پیمان‌ها ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد.»

گفت: «آیا دانستید، وقتی که نادان بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟»

گفتند: «آیا تو خود، یوسفی؟» گفت: «آری،» من یوسفم و این برادر من است. به راستی خدا بر ما مَنّت نهاده است. بی‌گمان، هر که تقوا و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند.»

مصدق دیگر معرفت مستقیم فرد، شناخت پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام توسط علماء یهود پیش از نبوت و پس از آن بود. نشانه‌های حضرت در کتب پیشین آن چنان دقیق آورده شده بود، که احیاناً با یک نشانه، پیامبر به خوبی شناخته می‌شد و در مواردی هم که نیاز به اطمینان خاطر بیشتری بود، نشانه دوم و سوم و... آن چنان مطلب را آشکار می‌ساخت که تمامی تردیدها از بیخ و بنیان ریشه کن می‌شد و هرگز جایی برای اما و اگر باقی نمی‌ماند. بر همین اساس در قرآن معرفت اهل کتاب نسبت به پیامبر را به شناخت فرزندان‌شان تشبیه ساخته است:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ^۱
 کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، همان گونه که

پسران خود را می‌شناسند، او [=محمد] را می‌شناسند؛ و مسلماً گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می‌دارند، و خودشان [هم] می‌دانند.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.^۱

کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده‌ایم، همان گونه که پسران خود را می‌شناسد، او [=پیامبر] را می‌شناسد. کسانی که به خود زیان زده‌اند، ایمان نمی‌آورند.

به شکل کلی انکار کفار نسبت به حق، همراه با یقین به حق بوده است. توجه کنید:

وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيَقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ.^۲

و با آنکه دلهایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند. پس بین فرجام فسادگران چگونه بود. آیا راهی به شناخت مستقیم خود احمد بصری وجود دارد که

(۱) انعام/۲۰

(۲) نمل/۱۴

همگان فرد او را با نشانه‌های واقعی یا ادعایی او، او را آن چنان بشناسند که هیچ تردید و دغدغه‌ای باقی نماند؟! بر اساس سیاستهای شیطانی اتخاذ شده این فرقه، تلاش می‌شود که احمد بصری دور از انظار باشد. لذا راه معرفت مستقیم به احمد بسته است. از این رو ایمان به وی بر اساس معرفت مستقیم خرافه‌ای بیش نیست.

بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله وکلا

کسانی که با مریدان و مدعیان فرقه احمد بصری اندک آشنایی دارند، اختلاف عمیق و وحشتناک میان هواداران و وکلاء آنها را مشاهده می‌کنند. از تخطئه و تفسیق گرفته تا تکفیر و لعن، در شبکه‌های اجتماعی موج می‌زند.

اگر احمد بصری دارای اعجاز است، چه اعجاز علمی که همان علم باشد و چه اعجاز عملی که معجزه باشد، آیا بایسته نیست پیش از هر چیزی احمد بصری، وکلاء خودش را هدایت کند و یا این که مدعیان دروغین را مستقیم و بی‌پرده به مردم معرفی نماید تا در هدایت مردم اختلالی پیش نیاید؟!

پس از بسته بودن راه معرفت مستقیم به احمد بصری، آیا راهی به شناخت وکلاء حقیقی احمد بصری وجود دارد که بی هیچ دغدغه‌ای

همگان وکیل واقعی یا ادعایی بشناسند؟!

با توجه به شدت اختلافات موجود، روشن است که راه معرفت به خود و کلاء احمد بصری بسته است، از این رو ایمان به وی به وسیله و کلاء وی خرافه‌ای بیش نیست.

بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله اعجاز تکوینی

هواداران احمد بصری مدعی هستند که وی معجزات بسیاری دارد. اما پی‌گیری این ادعا، از یک سو سر از خواب، یا مکاشفه، یا ادعای علم، یا وصیت و یا... در می‌آورد.

و از سوی دیگر به انکار معجزه یا بی‌اعتباری معجزه عملی می‌انجامد. بر همین اساس هم ادعا کرده‌اند که شناخت حجت خدا با صفت‌های ظاهری و معجزه نیست، بلکه با علم، پرچم، وصیت و... است. هر یک از این امور قابل بررسی جداگانه است.

اما اینک بحث بر سر معجزه است. معجزه، برهان عملی است. یعنی انجام دادن کاری که اتصال معجزه‌گر به دستگاه الهی را اثبات کند. درجه وضوح اثبات این امر نیز در باید در حد «حجة بالغة» (حجت رسا) باشد.

تعریف و علت عطای معجزه به پیامبران و امامان، در روایات به صراحت بیان شده که عصاره آن عبارت است از این که معجزه

علامتی است الهی که به وسیله آن راستگو از دروغگو شناخته شود.
ابوبصیر می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم برای چه علتی خداوند
عز و جل به پیامبران و رسولانش و به شما معجزه عطا فرموده
است؟

حضرت فرمود (عطای معجزه) برای این است که دلیلی بر
راستگویی کسی باشد که معجزه را آورده است.
و معجزه علامتی برای خداوند که جز به پیامبران و رسولان و
حجت‌هایش عطا نمی‌کند تا این که صدق راستگو از دروغ
شناخته شود.^۱

طبق این روایت تا برطرف نشدن تردید در راستگویی و دروغگویی
احمد بصری، ضرورت معجزه همچنان باقی است.
دست احمد بصری در وادی برهان عملی خالی است. از همین رو
به توجیه و یا انکار معجزه پناه برده است.
در ادامه برخی راه‌هایی که برای فرار از معجزه طی شده می‌بینید.
فرار از معجزه ۱: نوح و یوسف معجزه‌ای نداشته‌اند!
یکی از راه‌هایی که برای فرار از معجزه طی شده، این ادعاست که

(۱) روایت ۱۱۹

در این زمینه روایات دیگری هم وجود دارد. از جمله روایت ۱۳

معجزه نشان صدق نیست. از این رو برخی از پیامبران مانند حضرت نوح و یوسف پیامبر معجزه‌ای نداشته‌اند.

اما غافل از این که ذکر نشدن معجزات این دو پیامبر در قرآن، هرگز دلیل بر این نیست که اینان هیچ معجزه‌ای نداشته‌اند. گذشته از این که باید اثبات کنند کسی از آنها معجزه خواسته است و آنان از نشان دادن معجزه سرباز زده‌اند.

چنین ادعایی به معنای این است که کسی از آنان علامت خداوند (علامة لله) را خواسته باشد و آنان دست رد به سینه خواهان علامت زده‌اند. قطعاً روش پیامبران چنین نبوده است.

آیا روش احمد بصری در ارایه نکردن معجزات، اندک تناسبی با سیره انبیاء و امامان دارد؟!

از همه اینها گذشته ادعای احمد بصری مبنی بر این که معجزه نشانه صدق نیست، با روایت صریحی که پیش از نقل کردیم در تضاد است.

فرار از معجزه ۲: معجزه مؤید از نه حجت!

فرقه احمد بصری هنگامی که از انکار ضرورت معجزه درمانده شدند، راه فرار دیگری را طی کردند و آن این که معجزه اصلاً حجت نیست تا در اقامه حجت، نشان دادن معجزه ضرورت داشته باشد، بلکه تأیید حجت می‌کند.

شگفتا معجزه‌ای که ضرورت عقلی دارد و روایات بسیاری در این باره وارد شده است و سیره تمامی پیامبران بوده، به نظر نظر احمد بصری حجت نیست، اما خواب و مکاشفه حجت است!

تفصیل این مطلب را در بحث «برهان إعجاز» ببینید.

فرار از معجزه ۳: معجزه احتیاجی به معجزه نیست!

راه دیگری که فرقه احمد بصری برای فرار از معجزه طی کرده‌اند این است که معجزه علمی قوی‌تر از معجزه عملی است.

بنا بر این نیازی به معجزه عملی نیست.

اولا در قوت معجزه علمی برای تمامی احاد جامعه اشکال جدی وارد است. زیرا درک اعجاز علمی برای همگان میسر نیست. بر خلاف معجزه عملی که همگان به راحتی آن درک می‌کند.

ثانیا بر فرض تنزل کسی که معجزه قوی‌تر دارد، چرا نتواند معجزه ضعیف‌تر را نشان دهد؟! به خصوص این که این معجزه به حجت رسا نزدیک‌تر است؟!!

تفصیل این بحث را در سرفصل «برهان علمی از معجزه عملی بی‌نیاز نمی‌کند» از بحث «برهان إعجاز» ببینید دید.

فرار از معجزه ۴: استشهاد نادرست به برخی از آیات

فرقه احمد بصری برای فرار از معجزه به برخی از آیات قرآن

استشهاد کرده‌اند.

این راه برای فرار از معجزه سودمند نیست. زیرا با دقت در این آیات روشن می‌شود که فرقه احمد بصری از نخستین پله‌های درایت آیات قرآن بی‌بهره هستند.

آیات استشهاد شده چند دسته هستند.

آیاتی که اعراض از معجزه را نکوهش می‌کند

دسته‌ای از آیاتی که فرقه احمد بصری برای فرار از معجزه به آن استشهاد کرده‌اند، در مقام نکوهش کفار از این جهت است که آنان از معجزات الهی اعراض نموده و تسلیم پیامبران نگشتند.

به چند نمونه توجه کنید:

الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِينَا بَقُرْبَانٍ
تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِ بِالْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي
قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱

همانان که گفتند: «خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانی بی‌آورد که آتش [آسمانی] آن را [به نشانه قبول] بسوزاند.» بگو: «قطعاً پیش از من، پیامبرانی

بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید، برای شما آوردند. اگر

راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟»

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ.^۱

و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارشان به سویشان نمی‌آمد

مگر آنکه از آن روی بر می‌تافتند.

وَأْتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ.^۲

و آیات خود را به آنان دادیم، و [لی] از آنها اعراض کردند.

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ.^۳

و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارشان بر آنان نیامد، جز

اینکه از آن رویگردان شدند.

با اندک درنگی روشن می‌شود که این دسته از آیات، اعراض کفار

از آیات الهی را نکوهش می‌کند و هرگز ضرورت معجزه را نفی

نمی‌کند.

آیات منع از درخواستهای غیر حکیمانه

دسته دیگر از آیات نیز در رابطه با درخواستهای غیر حکیمانه

(۱) انعام/۴

(۲) حجر/۸۱

(۳) یس/۴۶

است. در سرفصلی با عنوان «پیامبران و درخواستهای غیرحکیمانه» از بحث «برهان إعجاز» به این گونه آیات نگاهی می‌افکنیم.

با همه فرارهایی که توسط فرقه احمد بصری از نشان دادن معجزه کرده‌اند، دلایل معجزه آن چنان قوی و مستحکم است که جای هیچ شک و شبهه‌ای را در ضرورت آن باقی نمی‌گذارد.

همان گونه که اشاره رفت این شاخه از مباحث رابطه عمیقی با بحث مهم «برهان إعجاز» دارد. از این رو مراجعه به این بحث بایسته است.

عصاره مباحث این بخش این شد که دست احمد بصری از معجزه عملی کوتاه است. از این رو طریق ایمان به احمد بصری به وسیله معجزه عملی مسدود است.

در ادامه سراغ معجزه علمی می‌رویم تا ببینیم آیا می‌توان از این راه به احمد بصری ایمان آورد یا خیر؟

بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله اعجاز علمی

برای شناخت اعجاز علمی در مقابل اعجاز عملی به سرفصل «روح و ماهیت معجزه، کاری خارج از طبیعت بشر» از زیر مجموعه‌های بحث «برهان إعجاز» نگاه می‌افکنیم:

معجزه عبارت است که از امری که ذاتا ممکن است و محال

نیست، اما با در نظر گرفتن طبیعت بشر و ویژگی آفرینش او، چنین کاری از بشر محال است و ممکن نیست.

این امر «ممکن به حسب ذات» خودش، و «محال به حسب طبیعت بشری»، موضوع معجزه را تشکیل می‌دهد. زیرا اگر محال به حسب طبیعت، استمرار پیدا کند که معجزه‌ای صورت نمی‌پذیرد.

اما اگر محال به حسب طبیعت، با ضمیمه شدن امداد و ارتباط ویژه خداوند، تحقق یافت، معجزه پیدا می‌شود. با تحقق موضوع معجزه، حکم آن هم یعنی گواهی بر صدق پیامبران، مترتب می‌شود.

معجزه انواع گوناگونی دارد که از جمله آنها اعجاز تکوینی و اعجاز علمی است.

اعجاز تکوینی به معنای قدرتنمایی عملی در امور تکوینی است که همگان از انجام آن عاجز هستند. این عجز مطلق، علامت خداوند بر صدق مدعی است.

اعجاز علمی نیز به معنای قدرتنمایی علمی است که همگان از ابراز آن ناتوان هستند. این عجز هم علامت خداوند بر صدق مدعی است.

فرقه احمد بصری برای فرار از معجزه عملی به معجزه علمی پناه

آورده‌اند. اما متأسفانه این فرار هم بسیار ناشیانه بوده است و حاصلی برای آنها نداشته است.

همان گونه که اشاره شد اعجاز علمی، به داشتن علمی اطلاق می‌شود که به لحاظ طبیعت بشر ممکن نیست. قید «محال بودن به حسب طبیعت بشری»، معجزه علمی را از دو دسته از علوم دیگر جدا می‌سازد.

دسته نخست، علوم غریبه است. علوم غریبه هر چند اسباب آن در اختیار همگان نیست. اما به دست آوردن اسباب آن، از طبیعت بشر ممکن است. از این رو علوم غریبه ثبوتاً با معجزه خلط نمی‌شود. دسته دوم، براهین و استدلالهای علمی است. اگر نابعه‌ای براهین منحصر به خودش داشته باشد، اما همین علم انحصاری به دلیل این که به حسب طبیعت بشری ممکن است، نمی‌تواند معجزه باشد. زیرا بر اساس طبیعت بشری چنین علمی امکان دارد، البته فعلیت یافتن آن، مشروط به نبوغ است.

برای روشن شدن بیشتر تفاوت ماهوی معجزه علمی از دو دسته از علوم یاد شده (علوم غریبه و براهین علمی)، توجه شما را به بخشی از بحث «تفاوت معجزه با کرامت» جلب می‌کنیم.

روح معجزه را شناختیم. دانستیم که معجزه کاری است خارج

است طبیعت بشر.

سخن بر سر این است که ماهیت معجزه در چه کالبدی تجسم پیدا می‌کند؟

برای شناخت این مهم باید مغز معجزه را از پوسته آن تفکیک نماییم.

مثلاً ضمیر خوانی یا طی الارض، قالب و پوسته‌ای دارد که همگان آن را مشاهده می‌کنند.

اما مهم این است که بدانیم مغز آن چیست؟

ممکن است یک کار از چند راه قابل انجام باشد. مثلاً دست یافتن به ضمیرخوانی راه‌های متفاوتی داشته باشد. در این صورت باید بررسی کرد که کدام ضمیرخوانی، منشأ آن از طبیعت بشر ممکن است و کدام ضمیرخوانی منشأ آن از طبیعت بشر ممکن نیست.

تنها آن ضمیرخوانی می‌تواند معجزه باشد که منشأ و مبدأ آن در طبیعت بشر نباشد.

بنا بر این پوسته و کالبد کار غیر عادی، معیار معجزه نیست. بلکه آن چه ضابطه شناخت معجزه است و معجزه را از سایر کارهای غیر عادی جدا می‌سازد، طریقی است که کالبد معجزه از آن طریق، جان گرفته است.

بر اساس ضابطه یاد شده اگر علمی، ولو انحصاری، وجود داشته باشد، اما طبیعت بشری، ولو بشری نابغه، ظرفیت آموختن آن را داشته باشد، معجزه نیست.

اما اگر علمی، حتی در امری جزئی، خارج از طبیعت بشری باشد، آن علم مصداق معجزه است.

زیرا امر محال خارج از طبیعت بشری، تنها با امداد و ارتباط ویژهی خداوند، تحقق می‌یابد و به همین دلیل گواه بر صدق پیامبران است. در ادامه به مصادیق اعجاز علمی، یعنی علمی که می‌تواند گواه بر صدق پیامبران باشد، می‌پردازیم.

اعجاز علمی ۱: علم به جزئیات

علم، طبقه‌بندی‌های گوناگونی دارد.

از جمله علم تقسیم می‌شود به دو شاخه‌ی علم به کلیات و علم به جزئیات.

به عنوان مثال، آگاهی از انواع موجودات، نمونه‌ای از علم به کلیات است. اما این شیء تخم فلان پرنده از فلان منطقه است که لانه‌اش بر روی فلان درخت است، این علم، مصداق علم به امر جزئی است.

شاخه‌ای از معجزات انبیاء، اخبار از جزئیات است. به آیه‌ای از

قرآن در این زمینه توجه کنید:

وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ^۱

و [او را به عنوان] پیامبری به سوی بنی اسرائیل [می‌فرستد، که او به آنان می‌گوید:] «در حقیقت، من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه‌ای آورده‌ام: من از گِل برای شما [چیزی] به شکل پرنده می‌سازم، آنگاه در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن خدا نایب‌نای مادرزاد و پیر را بهبود می‌بخشم؛ و مردگان را زنده می‌گردانم؛ و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم؛ مسلماً در این [معجزات]، برای شما -اگر مؤمن باشید- عبرت است.»

حدیث زیر این آیه را این گونه تفسیر می‌کند:

امام باقر علیه السلام درباره این بخش از آیه پیش که می‌فرماید: «و شما

را از آنچه می‌خوردید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم» فرمود راستی که عیسی پیوسته به بنی اسرائیل می‌فرمود به درستی که من پیامبر خدا به سوی شما هستم و «من از گل برای شما [چیزی] به شکل پرنده می‌سازم، آنگاه در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم».

مردم گفتند ما آن چه را تو انجام می‌دهی جز جادو نمی‌دانیم. پس به ما نشانه‌ای نشان بده که بدانیم واقعا راستگو هستی. عیسی گفت آیا می‌بینید اگر به شما خبر دهم آن چه را که می‌خورید و آن چه را که در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، (یعنی) عیسی به آنها می‌فرمود پیش از این که بیرون آیید در خانه‌هایتان چه خوردید و چه چیزی را برای شب ذخیره کردید، اگر چنین کنم، می‌دانید که من راستگو هستم؟ گفتند آری. پس عیسی به مردی می‌گفت چه و چه خورده‌ای و چه و چه نوشیده‌ای و چه و چه برداشته‌ای (و ذخیره کرده‌ای).

پس برخی آنها از کسانی بودند که از او می‌پذیرفتند و ایمان می‌آوردند و برخی آنها از کسانی بودند که کفر می‌ورزیدند، در حالی این خبر دادن برای آنها نشانه پیامبری بود اگر آنها

ایمان می‌آوردند.^۱

از حدیث پیشین روشن می‌شود که اثبات راستگویی از طریق
اخبار به جزئیات، قوی‌تر از معجزه تکوینی است.

تفضیل آدم بر فرشتگان و تخطئه فرشتگان به وسیله علم حضرت
آدم بوده است:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ
أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۲

و [خدا] همه نامها را به آدم آموخت؛ سپس آنها را بر فرشتگان
عرضه نمود و فرمود: «اگر راست می‌گویید، از اسامی اینها به من
خبر دهید.»

در روایات بیان شده است که علم حضرت آدم شامل علم به
جزئیات نیز بوده است:

از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خداوند پرسیدم که فرمود «و
خداوند همه نامها را به آدم آموخت»، خداوند چه چیزی به آدم
آموخت؟ حضرت فرمود (نامهای) زمینها و کوهها و دره‌ها و

(۱) روایت ۱۲۰

(۲) بقره ۳۱/

صحراها را. سپس حضرت به فرشی که زیرش بود نگاهی افکند و فرمود و (خود) این فرش از چیزهایی است که به آدم آموخت.^۱ روش اصحاب نیز بهرمندی از معجزه علمی در جزئیات بوده است. به این روایت توجه کنید:

بزرگ مورد اعتماد عثمان بن سعید نقل کرد که ابن ابی غانم قزوینی گفت راستی که امام حسن عسکری خلفی ندارد. پس شیعیان با او مشاجره کردند و به ناحیه امام زمان علیه السلام نامه نوشتند.

(روش آنان در نامه نگاری با حضرت این چنین بود که) همیشه نامه را با قلم خشک و بدون جوهر بر کاغذ سفید می نوشتند. (پاسخ دادن حضرت به این گونه نامه ها نشان از) علم اعجازی حضرت بود.

پس جوابی از آن حضرت به شیعیان وارد شد....^۲

روشن شد که علم به جزئیات یکی از معجزات پیامبران و اهل بیت علیهم السلام بوده است و شیعیان نیز با توجه به این معجزه امامان را می شناختند.

(۱) روایت ۱۲۱ و روایات ۱۲۲ تا ۱۲۸ و ۳۳

(۲) روایت ۱۸

احمد بصری که مدعی معجزه علمی است، آیا می‌تواند عالم بودن خود به جزئیات را اثبات کند؟! هیئات و هزاران هیئات! اعجاز علمی ۲: علم به غیب یکی از تقسیمات علم عبارت است از علم به شهود و علم به غیب.

داشتن علم غیب یکی از شاخه‌های اعجاز علمی است. علم غیب علمی است که به خداوند اختصاص دارد. قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ^۱.

بگو: «هر که در آسمانها و زمین است - جز خدا- غیب را نمی‌شناسند و نمی‌دانند کی برانگیخته خواهند شد؟» وَ يَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ^۲.

و می‌گویند: «چرا معجزه‌ای از جانب پروردگارش بر او نازل

(۱) نمل/۶۵

(۲) یونس/۲۰

نمی‌شود؟» بگو: «غیب فقط به خدا اختصاص دارد. پس منتظر باشید که من هم با شما از منتظرانم.»
دست ما از علم غیب کوتاه است. از این رو تنها وظیفه‌ی ما در مورد غیب، ایمان به غیب است.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.^۱
آنان که به غیب ایمان می‌آورند، و نماز را بر پا می‌دارند، و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند؛
اما در این میان اولیاء خاص الهی، استثناء هستند. خداوند به آنان از علم غیبش عطا می‌کند.

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ.^۲
دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند، جز پیامبری را که از او خشنود باشد.
وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ.^۳

و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند، ولی خدا از

(۱) بقره/۳

(۲) جن/۲۶ و ۲۷

(۳) آل عمران/۱۷۹

میان فرستادگانش هر که را بخواهد برمی‌گزیند.

بر همین اساس در روایات شاهد موارد زیادی از اخبارات ائمه از غیب هستیم.

البته وظیفه ظاهری آنان در زندگی روزمره، استفاده از علم غیب نبوده و نیست.

از این رو باید میان اطلاع از غیب و به کار بردن علم غیب، تفکیک قایل شد.

در هر صورت علم غیب، شاه مصداق معجزه معصومین علیهم‌السلام است.

آیا احمد بصری می‌تواند از غیب خبر دهد، تا با اعجاز علمی راستگویی خود را به اثبات برساند؟!

هیئات و هزاران هیئات!

اعجاز علمی ۳: علم به قرآن

خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ.

و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است، بر تو نازل کردیم.

تعبیر «کل شیء» شامل همه علوم می‌گردد.^۱

آیات دیگری در همین زمینه وجود دارد از جمله:

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ
مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا
رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.^۲

و کلیدهای غیب، تنها نزد اوست. جز او [کسی] آن را نمی‌داند،
و آنچه در خشکی و دریاست می‌داند، و هیچ برگی فرو نمی‌افتد
مگر [اینکه] آن را می‌داند، و هیچ دانه‌ای در تاریکیهای زمین، و
هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت]
است.

اگر حاملین قرآن، از علم قرآن بی‌خبر باشند، نزول این گونه آیات
لغو می‌گردد و لغواز خداوند محال است.

لذا معصومین عليهم السلام عالم به همه علوم، از علوم غیبی و علوم
شهودی هستند.

احمد بصری که خود را خلیفه خداوند و حجت حق و جانشین

(۱) کل از ادات عموم و بر سر شیء که اعم مفاهیم است وارد شده است.

امام زمان می‌داند، اگر صادق باشد باید علم قرآن را داشته باشد.
آیا احمد بصری کم‌ترین بویی از «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ» برده است؟!
هیئات و هزاران هیئات!

تا کنون روشن شد که از طریق معجزه هیچ راهی برای ایمان به
احمد بصری وجود ندارد، نه معجزه عملی و نه معجزه علمی.
البته چون خود احمد بصری متوجه این نقصان بوده، به طرق
مختلف از معجزه فرار کرده است، هر چند در تمامی راه‌های فرار از
معجزه، ناکام مانده است.

برای آشنایی با فرارهای ناکام احمد بصری با ما همراه باشید.

بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله برهان علمی
هر ادعایی ممکن و آسان است. اما درستی ادعا و راستگویی
مدعی در گرو برهان است.

قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱

بگو: «اگر راست می‌گویید، برهان خویش را بیاورید.»

برهان دو گونه است: برهان به معنای معجزه و برهان به معنای
استدلال. بنا بر این کاربرد برهان اعم است از معجزه و استدلال. در

قرآن نیز هر دو مصداق برهان به کار رفته است. روشن شد که دست احمد بصری از معجزه کاملاً خالی است، نه معجزه عملی دارد و نه معجزه علمی. در این بخش از نوشتار سراغ برهانهای علمی و استدلالهای احمد بصری می‌رویم.

اگر از هیاهوهای تبلیغاتی صرف نظر کنیم خواهیم دید که در چننه احمد بصری، هیچ اثری از برهان علمی نیست. البته احمد بصری خودش را به زحمت انداخته و تلاش فراوان کرده تا ادعایش را برهانی نشان دهد، اما آن چه مهم است شناخت برهان‌نمایی از خود برهان است. از این رو پیش از هر چیزی به این مهم می‌پردازیم.

تفکیک برهان از برهان‌نمایی

پشتوانه درستی هر ادعایی و راستگویی هر ادعاکننده‌ای، برهان است.

ناگفته پیداست که مدعیان دروغین، هرگز به نادرستی ادعایشان اعتراف نمی‌کنند. بلکه تلاش می‌کنند ادعای نادرست خود را درست جلوه دهند.

تلاش برای درست جلوه دادن و راست نشان دادن ادعا، همان

برهان‌نمایی است. یعنی چیزی که برهان نیست را برهان جلوه دهند. اما برهان‌نمایی با برهان هزاران هزار فرسنگ فاصله دارد.

حاصل برهان، شناخت واقعی است.

اما آخرین هنر برهان‌نمایی، قالب زدن باور به جای شناخت است.

اگر پیروان احمد بصری بتوانند ۱- تقلید را از شناخت، تفکیک کنند و ۲- تفاوت کلی باور با شناخت را درک کنند، خواهند دید که ۳- باور آنها ریشه در ادعایی دارد که فاقد مستند است و تنها پشتوانه آن برهان‌نمایی است.

در بحث «قوانین عمومی و کاربردی اندیشه و تفاهم علمی»^۱ برخی از آفتهای اندیشه و تفاهم را برشمردیم. در این جا توجه شما را به بخشی از آن جلب می‌نماییم.

احیانا افراد، ادعای خود را آن چنان با مهارت مطرح می‌کنند که نه تنها خام اندیشان، بلکه برخی از اندیشمندان هم به راحتی آن را باور می‌کنند.

(۱) برای دیدن این نوشتار به لینک زیر از «سایت آشتی با خرد» مراجعه نمایید:

خلط میان تقلید و شناخت، یکی از آفتهای تفاهم است. پس تفکیک میان تقلید و شناخت یکی از قوانین اندیشه است. روح باور ادعای دیگری، همان «تقلید» است و تقلید، یکی از شاخه‌های باور است.

در میان همه باورهای نادرست، باور باطل از دیگران (تقلید باطل)، «پست‌ترین» باور بد است.

البته هر ناشدنی را می‌توان ادعا کرد و باور هر محالی ممکن است. از این رو جنگ در حوزه ادعاها یا باورها، معنی ندارد. در این گونه موارد به جای مطرح کردن استدلال، باید به درمان اندیشید تا برهان.

آن چه مهم است پرهیز از «باور نابجا» و ناشایسته (باور بدون مستند) و «باور باطل» (باور متضاد با برهان یا خرافه) است. اگر راستگویی احمد بصری اثبات شود، می‌توان ادعای او را باور کرد، البته ادعایی که ریشه در برهان داشته باشد و نه برهان‌نمایی. اما اگر راستگویی احمد به اثبات نرسد، باور ادعاهای احمد، مصداق تقلید باطل است.

و اگر دروغگویی احمد ثابت گردد، باور ادعاهای احمد، مصداق تقلیدی است که از «پست‌ترین» باورهای بد است. تا کنون شناختیم که احمد بصری نتوانسته است با معجزه،

راستگویی خود را به اثبات برساند.

هر چند فرار از معجزه، خود به تنهایی نشانه دروغگویی است، اما در ادامه با بررسی برهان‌نمایی‌های وی، دروغگویی او آشکارتر می‌گردد.

نقد ۱ احمد بصری: فرار از معجزه نشانه دروغگویی

در بحث مهم «برهان إعجاز» با ابعاد متفاوت معجزه آشنا شدیم. از جمله در سرفصل «مرز ضرورت معجزه» دانستیم که بایستگی معجزه هیچ مرزی را برنمی‌تابد.

عناوین سرفصل‌های بعدی بحث معجزه، به خوبی از محتوای خود گویا هستند. این سرفصل‌ها عبارتند از:

«برهان علمی از معجزه عملی بی‌نیاز نمی‌کند»

«برتری نقش معجزه بر برهان»

شایسته و بایسته است پیش از ادامه بحث نگاهی به این سرفصل‌ها بیندازید.

با این پیش فرض که درنگی شایسته بر مطالب اشاره شده، انجام شده به احمد بصری باز می‌گردیم.

با کمال تأسف احمد بصری به شدت از معجزه فرار کرده است. فرارهای احمد بصری از معجزه دو دسته هستند:

فرارهای دسته نخست احمد بصری از معجزه، تلاش‌هایی است که نتیجه آن تنزل جایگاه معجزه است. در سرفصلهای زیر به این فرارها پرداختیم:

«فرار احمد بصری از معجزه با ادعای این که نوح و یوسف معجزه‌ای نداشته‌اند»

«فرار احمد بصری از معجزه با ادعای این که معجزه مؤید از نه حجت»

«فرار احمد بصری از معجزه با ادعای این که با امر بزرگتر از معجزه احتیاجی به معجزه نیست»

«فرار احمد بصری از معجزه با استشهاد به برخی از آیات»

فرارهای دسته دوم احمد بصری از معجزه، تحریف معجزه به استدلال است.

توضیح این که همان گونه که بارها گفتیم معجزه یکی از شاخه‌های برهان است. شاخه دوم برهان، استدلال است.

شاخه نخست برهان یعنی معجزه شامل دو زیرمجموعه معجزه عملی و معجزه علمی است.

در دو سرفصل «بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله اعجاز: ۱- اعجاز عملی و تکوینی» و «بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله

اعجاز: ۲- «اعجاز علمی» دانستیم که احمد بصری در حوزه شاخه نخست برهان، یعنی معجزه کاملابی چاره و درمانده است.

شاخه دوم برهان، استدلال است.

در سرفصل «بسته بودن راه ایمان به احمد به وسیله اعجاز: ۲- اعجاز علمی» گفتیم:

همان گونه که اشاره شد اعجاز علمی، به داشتن علمی اطلاق می‌شود که به لحاظ طبیعت بشر ممکن نیست.

قید «محال بودن به حسب طبیعت بشری»، معجزه علمی را از دو علم دیگر جدا می‌سازد.

علم نخست، علوم غریبه است. علوم غریبه هر چند اسباب آن در اختیار همگان نیست. اما به دست آوردن اسباب آن، از طبیعت بشر ممکن است. از این رو علوم غریبه ثبوتاً با معجزه خلط نمی‌شود.

علم دوم، براهین و استدلالهای علمی است. اگر نابغه‌ای براهین منحصر به خودش داشته باشد، اما همین علم انحصاری به دلیل این که به حسب طبیعت بشری، ممکن و شدنی است، نمی‌تواند معجزه باشد. زیرا بر اساس طبیعت بشری چنین علمی امکان دارد، البته فعلیت یافتن آن مشروط به نبوغ است.

برای روشن شدن بیشتر تفاوت ماهوی معجزه علمی از دو علم

یاد شده (علوم غریبه و براهین علمی)، توجه شما را به بخشی از بحث «تفاوت معجزه با کرامت» جلب می‌کنیم. روشن است که استدلال، برهان هست، اما اعجاز نیست. بنا بر این قالب زدن استدلال به جای اعجاز، نوعی تحریف در معنای معجزه است. البته احمد بصری در این تحریف، هدفی جز فرار از معجزه ندارد.

تکلیف فرار از معجزه، به خوبی در سرفصل «فرار از معجزه، محکم‌ترین سند رسوایی باطل» از بحث معجزه بیان شده است. در روایات نکته بسیار جالبی وجود دارد که شایسته درنگی عمیق است.

و آن این که اگر کسی، امری را که به تخیل مردم معجزه است، اما در واقع معجزه نیست، به عنوان معجزه به مردم نشان دهد، این امر نشانه دروغ‌گویی اوست. توجه کنید:

اما این سخن تو که «هرگز ایمان به تو نمی‌آوریم تا این که برای ما از زمین چشمه جاری کنی...»، پس راستی که چیزهایی از محمد رسول خدا درخواست کرده‌ای که برخی از آنها (را اگر اجابت کند و) برای تو بیاورد، برهانی بر نبوتش نیست و رسول خدا برتر است از این که جهل نادان را غنیمت شمارد و حجتی برای آنها اقامه که حجت واقعی نیست...

پس چرا خواسته شما از پیامبر خدا، چیزهایی است که اگر انجام شود هرگز بر راستگویی او دلالت نمی‌کند؟! بلکه اگر چنین خواسته‌هایی را انجام دهد، انجام آنها بر دروغگویی او دلالت می‌کند. زیرا در این هنگام حجتی اقامه کرده است که در آن (از) حجت واقعی (خبری) نیست و با این کار، خرد افراد ساده دل را به بازی گرفته و با فریب، آنان را از راه دین‌شان منحرف ساخته است، در حالی که پیامبر خدا والاتر و برتر از این است...

و اما این سخن تو ای بنده خدا که «یا برای تو خانه‌ای از زخرف، یعنی طلا باشد»، آیا خبردار نشده‌ای که برای بزرگ مصر خانه‌هایی از طلا هست؟ پاسخ داد آری، حضرت فرمود آیا به این کار، بزرگ مصر پیامبر شده است؟ پاسخ داد خیر، حضرت فرمود همچنین اگر محمد پیامبری دارد، بر او داشتن چنین خانه‌ای لازم نیست و محمد از نادانی تو نسبت به حجت‌های خداوند سود نمی‌برد....^۱

آیا کاری که احمد بصری در تحریف معجزه به استدلال کرده است، مصداق غنیمت شمردن جهل نادانان نیست؟!

آیا کاری که احمد بصری در تحریف معجزه به استدلال کرده است،
بر دروغگویی او دلالت نمی‌کند؟!
آیا کاری که احمد بصری در تحریف معجزه به استدلال کرده است،
مصدق بازی گرفتن خرد افراد ساده دل نیست؟!
آیا کاری که احمد بصری در تحریف معجزه به استدلال کرده است،
مصدق فریب مردم و منحرف ساختن آنها از دین نیست؟!
مطالب پیشین آشکار ساخت که احمد بصری به دو شیوه از
معجزه فرار کرده است:

فرارهای دسته نخست احمد بصری از معجزه، تلاش‌هایی است
که نتیجه آن تنزل جایگاه معجزه است.
فرارهای دسته دوم احمد بصری از معجزه، تحریف معجزه به
استدلال است.

فرارهای احمد بصری از معجزه به هر شکلی که باشد، نخستین
دلیل روشن بر بطلان ادعاهای اوست.

نقد ۲ احمد بصری: عجز علمی در بحث معجزه

احمد بصری ادعا می‌کند که معجزه او، علم اوست.

اگر از تحریف معجزه به استدلال، توسط احمد بصری صرف نظر
کنیم، و اگر فرار از معجزه توسط احمد بصری را دلیل بر دروغگویی او
ندانیم، و اگر ادعای معجزه علمی او را بپذیریم، با تنزل از همه اینها،

معجزه احمد بصری دچار یک نقض فاحش است.

توضیح این که با فرض این که معجزه احمد بصری، معجزه علمی است. معجزه علمی به ادعای این فرقه این است که احمد بصری آن چنان علمی دارد که همگان از پاسخگویی او درمانده شده‌اند. یکی از مسایل علمی فوق العاده مهم و کاملاً کاربردی، مسئله معجزه است.

اندکی از مباحث بسیار معجزه در بحثی با عنوان «برهان إعجاز» گردآوری شده که در بردارنده مطالب سودمندی است.

این پرسش مطرح می‌شود که علم فراوان احمد بصری که طبق ادعای او، همگان در مقابل او درمانده‌اند، آیا شامل مباحث علمی معجزه هم می‌گردد یا خیر؟

فرارهای احمد بصری از معجزه، اگر نشان از شیادی وی نباشد، حداقل اثبات می‌کند که وی از بحث معجزه درک درستی ندارد.

اگر احمد بصری از درک مباحث علمی معجزه، ناتوان است چگونه می‌تواند ادعای علم فراوان کند؟!

اگر احمد بصری در بحث معجزه پیاده است، چگونه می‌تواند ادعای إعجاز علمی کند؟!

لذا ادعای معجزه علمی با درماندگی در درک مباحث علمی

معجزه، آشکارا تناقض دارد.

این تناقض آشکار به خوبی اثبات می‌کند که معجزه علمی احمد بصری از اساس باطل است. زیرا احمد بصری در بحث علمی بسیار مهم معجزه، کاملاً پیاده است.

معجزه یکی از مسایلی است که خلیفه الله باید هم علم آن را داشته باشد و هم قدرت انجام آن را.

تا کنون روشن شد که احمد بصری قدرت انجام معجزه را ندارد. اگر تنزل کنیم و ناتوانی احمد بصری در انجام معجزه را نادیده بینگاریم، این پرسش پیش می‌آید که:

آیا احمد بصری از آگاهی لازم در مسئله معجزه برخوردار است؟! اما دیدیم که احمد بصری در بحث معجزه، هم از نظر علمی و هم از نظر عملی، تا آنجا ناتوان است که نه خود معجزه را شناخته است و نه علت و حکمت آن را.

کسی که در شناخت یک بحث اولیه، این قدر درمانده است، چگونه می‌تواند ادعای اعجاز علمی کند؟!

برهان استدلالی، باید بر اساس محکّمات دین اقامه شود. معجزه یکی از محکّمات ماست که توسط احمد بصری یا انکار شده و یا تحریف و یا از اثر انداخته شده است.

نخستین پرسشی که احمد بصری باید پاسخ دهد این است که معجزه از محکّمات است یا خیر؟

اگر معجزه از محکّمات دین است، این معجزه، برهان بر راستگویی است یا خیر؟

معجزه‌ای که از محکّمات است و برهان است، آیا مصداق حجة بالغه است یا نیست؟

اگر معجزه مصداق حجت رسا است، پس باید احمد بصری با ارایه معجزه، بر هر عامی و عالمی به روشنی اقامه برهان نماید.

و حال آن که احمد در اصل درک معجزه زمین گیر است، تا چه رسد به انجام آن و اقامه حجت رسا بر همگان.

این ناتوانی احمد بصری در درک معجزه، نشان می‌دهد که هیچ اثری از معجزه علمی که احمد بصری ادعا می‌کند، وجود ندارد.

نقد ۳ احمد بصری: کدام مهدی؟ کدام وصیت؟

ادعاهای درجه نخست احمد بصری عبارتند از:

پس از پیامبر، دوازده امام و دوازده مهدی وجود دارد.

پیامبر برای امامان و مهدیون وصیت فرموده است.

این وصیت ضامن هدایت است. از این رو ضایع شدن آن محال است.

بر فرض پذیرش تمامی مطالب فوق و صرف نظر از تمامی اشکالات کلی، نوبت به تطبیق آن بر مصداق می‌رسد که عبارت است از این ادعا که:

من اولین مهدی هستم.

مستند این ادعا چیست؟ تنها دلیل بر اولین مهدی بودن احمد بصری این است که:

وصیت پیامبر نزد احمد بصری موجود است.

اگر ثابت شود وصیت واقعی پیامبر نزد احمد بصری است، نوبت به ادامه مباحث می‌رسد و اگر ثابت نشود، نتیجه کاملاً عقیم می‌ماند. زیرا مستند ادعای مهدی بودن احمد، وجود وصیت نزد وی است. با تشکیک در وجود وصیت نزد وی، شک به مهدی بودن احمد نیز سرایت می‌کند.

با شک در مهدی بودن احمد بصری، هیچ راه معقولی برای ایمان به وی باقی نمی‌ماند.

پس مهدی بودن احمد بصری، در گرو این است که وصیت نزد وی باشد. بودن وصیت نزد وی، در گرو این است که احراز کنیم این وصیت ادعایی، واقعا همان وصیت واقعی پیامبر است.

فرض را بر این گذاشتیم که اصلاً چنین وصیتی هست و هرگز

ضایع شدننی نیست.

اما آیا این وصیت واقعی (طبق فرض) و محفوظ، همانی است که نزد احمد بصری است، به چه دلیل؟!
دلیلی که بر وجود وصیت نزد احمد بصری اقامه شده نیز عبارت است از این که:

تاکنون کسی ادعا نکرده است که وصیت پیامبر نزد وی است.
فرض را بر این می‌گذاریم که واقعا هم کسی تا به حال چنین ادعایی نکرده است. آیا صرف این که احمد بصری اولین مدعی است، دلیل راستگویی اوست؟!

طبق این استدلال باید بپذیریم که پس از عیسای پیامبر، کسی ادعای خاتمیت نکرده است. آیا به صرف این که نخستین مدعی پیدا شد، در ایمان آوردن به او نیازی به دلیل و برهان نیست!
اگر چنین است پس چرا پیامبر ﷺ آن همه آیات و علایم و معجزات را به مردم نشان می‌داد؟!

گویا احمد بصری مهدویت را با حیازت زمین^۱ و شکار حیوان

(۱) در توضیح حیازت به شکل کوتاه می‌توان گفت حیازت علامت گذاری زمین به عنوان تملک آن است البته طبق شرایط خاصی که در کتب فقهی بیان شده است.

اشتباه گرفته است.

در زمین بایر اگر کسی مدعی حیازت شد، سخن او پذیرفته می‌شود.

در حیوان وحشی هم اگر کسی مدعی شکار شد، سخن او پذیرفته می‌شود.

اما مگر رسالت و امامت و مهدویت، حیازت و شکار است که به صرف ادعا تسلیم گردیم؟!

در حیازت و شکار هم باید اولاً علامت حیازت و شکار وجود داشته باشد و ثانیاً معارضی در کار نباشد.

اما شگفتا که در رسالت و امامت و مهدویت هیچ علامتی لازم نیست!

پس اگر تنزل کرده و تمامی ادعاهای احمد بصری را در کلیات و سایر مقدمات بپذیریم، معضله نخستی که احمد بصری با آن روبروست، در تطبیق آن کلیات بر مصداق است و این که وی واقعاً نخستین مهدی است.

نقطه إعصال نیز اثبات این که وصیت مورد ادعای احمد بصری، همانی است که پیامبر ﷺ نوشته است.

این ادعا، ادعایی است که هرگز مستند ندارد.

البته همان طوری که گذشت ادعا، هیچ سرمایه‌ای نمی‌خواهد. ما می‌توانیم مسابقه بزرگترین دروغگو را هم برگزار کنیم. مشکل مسابقه بزرگترین دروغگو، در دو نقطه است: یکی این که ادعای بدون مستند چه ارزشی دارد؟ دوم هم این که باور این ادعای بدون مستند از سوی دیگران، احمقانه‌ترین و باطل‌ترین تقلید است.

پس نخستین معضله‌ای که احمد بصری دچار آن است و هرگز نمی‌تواند از پس حل آن برآید، تطبیق این که وصیت نزد وی است. با عدم اثبات وجود وصیت پیامبر ﷺ نزد وی، بر فرض تنزل از همه امور یاد شده، مهدی بودن او در حد یک ادعای مشکوک باقی می‌ماند.

هنر احمد بصری در استدلال‌نمایی، پیچیده ساختن ادعاها، آن هم با چینش معکوس است، تا بتواند ادعاهای پیچیده را جای برهان قالب زند.

در حالی که چینش ادعاهای احمد بصری به شکل ساده و بر اساس ترتیب منطقی آن عبارت است از:

گام نخست به صرف این که کسی نخستین مدعی باشد پس راستگوست.

گام دوم احمد بصری نخستین مدعی وصیت است. پس وصیت واقعی پیامبر نزد اوست.

گام سوم پس احمد بصری مهدی است.

شگفتا معجزه، اثبات راستگویی نمی‌کند، اما صرف ادعای بی سابقه اثبات راستگویی می‌کند!!!

نقد ۴ احمد بصری: چگونگی عاصمیت وصیت از ضلال

احمد بصری مدعی است که وصیت، عاصم از ضلال است. عاصمیت از ضلال را نیز فعلی می‌داند. یعنی هیچ حالت منتظره‌ای ندارد.

معنی عاصم از ضلال این است که از گمراهی نگه می‌دارد و در نتیجه همگان را هدایت می‌نماید.

احتمالاتی که در عاصمیت از ضلال در وصیت وجود دارد عبارتند از:

۱- حامل وصیت عاصم از ضلال است

۲- وصیت عاصم از ضلال است. این شاخه دو صورت دارد:

۲،۲- وصیت علت تامه برای هدایت است (عاصمیت

بالفعل)

۲،۱- وصیت مقتضی برای هدایت است و شرط فعلیت

هدایت، انضمام حامل وصیت به آن است (عاصمیت

اقتضائی)

اگر حامل وصیت، عاصم از ضلال باشد (صورت ۱)، خلف فرض است. زیرا احمد بصری، حقانیت خودش را کبرویا و صغرویاً به وصیت اثبات می‌کند. پس احتمال نخست باطل شد.

اگر خود وصیت، عاصم از ضلال باشد (احتمال ۲) و عاصمیت آن هم بالفعل باشد (صورت ۲/۱) یعنی در هدایت بالفعل مردم، نیازی به هیچ امر دیگری نباشد، لازمه این امر این که با فرض وجود وصیت، هیچ گمراهی وجود نداشته باشد.

چرا که اولاً وصیت موجود است، ثانیاً وصیت ذاتاً عاصم از ضلال است، ثالثاً عاصمیت آن هم بالفعل است. با وجود علت تامه برای هدایت مردم، گمراهی مردم محال است.

حال آن که به اعتراف خود احمد بصری کسانی که به وی ایمان نیاورده‌اند گمراه هستند.

ممکن است گفته شود که عاصمیت وصیت، در صورتی است که مردم به آن چنگ زنند.

پاسخ می‌دهیم که اولاً این امر با عاصمیت ذاتی و بالفعل تناقض دارد.

ثانیاً بر فرض پذیرش این امر، وصیت، حکم ثقلین پیدا می‌کند که عاصمیت آن مشروط به تمسک است (لَنْ تَضِلُّوا مَا إِن تَمْسِكْتُمْ بِهِمَا)

و احمد بصری مدعی است که حکم و آثار وصیت، با حکم و آثار ثقلین تفاوت دارد. این صورت هم باطل گردید.

اگر وصیت عاصم از ضلال باشد (صورت ۲)، ولی عاصمیت آن اقتضایی باشد (صورت ۲، ۲)، بالفعل شدن عاصمیت مشروط، به حامل آن باشد، باز هم نتیجه‌ای برای احمد بصری نخواهد داشت. زیرا خود وصیت طبق فرض، بالفعل عاصم از ضلال نیست. حقانیت احمد بصری هم طبق فرض، از ناحیه وصیت ثابت می‌شود. با دو امر مرده و بی‌اثر، چگونه عاصمیت از ضلال، زنده می‌شود؟! پس این صورت هم باطل شد.

توضیح این که عاصمیت بالفعل وصیت، توقف دارد بر مهدی بودن احمد بصری.

اگر مهدی بودن احمد بصری توقف داشته باشد بر نفس وصیت، اعم از این که وصیت عاصمه باشد یا نباشد، این خلف ادعای احمد است.

اگر مهدی بودن احمد بصری توقف داشته باشد بر وصیت عاصمه بالفعل مستلزم دور است و محال. چون عاصمیت فعلی وصیت، متوقف است بر مهدی بودن احمد و مهدی بودن احمد، توقف دارد بر عاصمیت بالفعل وصیت.

اگر مهدی بودن احمد بصری توقف داشته باشد بر وصیت عاصمه اقتضائی و بالقوه، در این صورت فعلیت یافتن عاصمیت وصیت، متوقف است بر این که وصیت نزد احمد باشد.

لازمه این امر این است که اولاً عاصمیت وصیت، بالاتر از عاصمیت قرآن باشد و ثانیاً مقام احمد، بالاتر از مقام خداوند و پیامبر و ائمه باشد.

زیرا قرآن با وجود خداوند و با وجود پیامبر و با وجود ائمه معصوم، عاصمیت بالفعل پیدا نکرده است.

اما وصیت، با وجود مهدی، عاصمیت بالفعل پیدا کرده است. پس صورت سوم هم که عاصمیت اقتضائی است باطل شد. با بطلان تمامی احتمالات عاصمیت از ضلال وصیت، ارزش ویژه‌ای برای وصیت باقی نمی‌ماند.

نقد ۵ احمد بصری: طریقت وصیت

نزدیک‌ترین واژه فارسی به «وصیت»، واژه «سفارش» است. سفارش، اسم مصدر از سپردن امری به دیگری است.

سفارش، از مفاهیم وابسته است. یعنی همیشه باید چیزی باشد به آن سفارش شود.

اینک باید بررسی نمود که عاصمیت وصیت از ضلال، به

چیست؟ عاصمیت به ذات وصیت است؟ یا عاصمیت به متعلق وصیت است؟

معنی عاصمیت وصیت به ذات خود وصیت، لحاظ وصیت به شکل موضوعی است.

معنی عاصمیت وصیت به حسب متعلق آن، لحاظ وصیت به شکل طریقی است.

بنا بر این باید دید نقش وصیت در عاصمیت، نقش موضوعی است یا طریقی؟

ناگفته پیداست که سفارش و وصیت بدون متعلق، شدنی نیست. تا نام وصیت و سفارش به میان می‌آید، بلافاصله پرسیده می‌شود که سفارش و وصیت به چه چیزی؟

هنگامی که وصیت بدون متعلق محال شد، خواه ناخواه عاصمیت آن نیز موضوع ندارد و محال می‌گردد.

بنا بر این عاصمیت وصیت از ضلال، تنها به لحاظ متعلق و وابسته آن است. یعنی آن چه مورد توصیه و سفارش قرار گرفته است، همان چیز عاصمیت از ضلال دارد و نه خود وصیت و سفارش با صرف نظر از محتوا و متعلق آن.

البته وصیت و سفارش هم می‌تواند شفاهی باشد و هم می‌تواند

کتبی باشد. از این جهت تفاوتی میان وصایای شفاهی و کتبی وجود ندارد.

با مراجعه به ویژگی‌های وصایا و سفارشات پیامبر ﷺ می‌بینیم که گویاترین و صریح‌ترین و محکم‌ترین و مؤثرترین وصیت حضرت، سفارش به تبعیت از ثقلین در غدیر خم است.

معنا ندارد که تبعیت از ثقلین، یعنی سفارش پیامبر در غدیر خم، عاصمیت از ضلال نداشته باشد، ولی وصیت دیگری از پیامبر عاصمیت داشته باشد.

لذا تنها نکته‌ای که در عاصمیت تأثیر دارد، اصل ثبوت وصیت و مستند بودن آن به پیامبر ﷺ است.

مستند بودن وصیت شفاهی پیامبر، راه‌های متفاوتی دارد که از جمله آنها خبر قطعی و متواتر است، همچنان که حدیث غدیر چنین است.

مستند بودن وصیت کتبی پیامبر نیز نیازمند دلیل و مدرک معتبر است که ثابت کند این مکتوب همان مکتوب واقعی پیامبر است.

توضیح این که وصیت مکتوب دارای دو جنبه است:

بُعد نخست آن عاصمیت از ضلال است. از این جهت هیچ تفاوتی میان سفارشات پیامبر ﷺ نسبت به ولایت اهل بیت نیست،

چه این سفارشات مکتوب باشد و چه شفاهی. بنا بر این وصیت مکتوب مورد ادعای احمد، هیچ ویژگی و خصوصیت و امتیازی ندارد.

بعد دوم وصیت مکتوب، استناد آن به پیامبر است. برای استناد اموری از این قبیل به پیامبر، راه‌های مختلفی متصور است.

برخی از این راه‌ها در زمان ما ممکن نیست. مانند شهادت افراد. چرا که شهود وصیت مکتوب همگی مرده‌اند.

اما راه‌هایی دیگری هم وجود دارد. مانند اعجاز. تمامی آثار انبیاء نزد امام زمان علیه السلام محفوظ است. یکی از آنها شمشیر ذوالفقار است. از ویژگی‌های ذوالفقار این است که سخن می‌گوید. همچنین پیراهن پیامبر صلی الله علیه و آله ویژگی‌هایی دارد که در روایات بیان شده است.

این ویژگی‌ها که شاخه‌ای از معجزه نیز هست، نشانه درستی استناد آنها به پیامبر است.

آن چه احمد بصری باید پاسخ دهد این است که نشانه درستی استناد وصیت به پیامبر چیست؟!

نتیجه این شد که وصیت مکتوب از بُعد متعلق و محتوا، هیچ تفاوتی با سایر سفارشات پیامبر ندارد. از بُعد استناد آن به پیامبر نیز

فاقد مستند است.

پیش از این گذشت که ادعای احمد بصری مبنی بر این که وصیت پیامبر نزد اوست، بر فرض تنزل از بطلان ادعایش، هرگز قابل اثبات نیست.

نقد ۶ احمد بصری: احمد بصری در کجای قرآن آمده است؟

قرآن «تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ» است و همه حقایق در قرآن موجود است. بر همین اساس نیز در زمان حضور هر کسی مطلبی را از قرآن خواسته، ائمه آن را از قرآن نشان داده‌اند.

احمد بصری، کجای قرآن است؟!

اگر احمد بصری عالم به تمام قرآن است باید جایگاه خودش را در قرآن بشناسد و بشناساند.

و اگر احمد بصری عالم به تمام قرآن نیست، چگونه ادعای اعجاز علمی می‌کند؟!

نقد ۷ احمد بصری: ۱۲ مهدی راز ادعایی کشف شده احمد بصری

احمد بصری ادعا می‌کند که «دوازده مهدی»، رازی است که تا کنون کسی جز او کشف نکرده است. و بر این همین اساس هم بسیار رجز خوانی کرده است.

مسلم قرآن و روایات، رازهای ناگفته فراوانی دارند. در این مسئله

شک و تردیدی نیست.

اما هر رازی پس از کشف آن، مستند می‌شود و مصداق «معما چون حل شود آسان شود» می‌گردد.

آن چه قابل پرسش است این است که تنزل می‌کنیم که اصلاً چنین رازی وجود داشته، و تنزل هم می‌کنیم که پیش از احمد کسی این راز را کشف نکرده است.

اینک پس از کشف راز توسط احمد، معما آسان شده است. باید همگان امر دوازده مهدی را با برهان قرآنی آن به خوبی بشناسند.

آیا پس از کشف راز ادعایی احمد بصری، دوازده مهدی آن چنان مستند و برهانی شده است که جزو محکومات دین شمرده می‌شود، یا این که هنوز هم اما و اگرهای فراوانی در مورد آن باقی مانده است؟! این چه راز کشف شده‌ای است که هنوز آشکارا اثبات نشده است و حرف و حدیثهای فراوانی درباره آن وجود دارد؟!

پایان راه احمد، ایمان و باور شخصی به وسیله رؤیا و مکاشفه

روشن شد که دست احمد بصری از معجزه خالی است. از این رو به انکار، تحریف و از اثر انداختن معجزه پناه برده است.

مصداق تحریف معجزه هم برهان‌نمایی‌هایی است که نام آن را

اعجاز علمی گذاشته است.

با هنرنمایی! احمد در اعجاز علمی هم آشنا شدیم و دیدیم احمد هیچ دستی در اعجاز علمی ندارد.

احمد بصری از راه استدلال نیز نتوانسته ادعایش را ثابت کند. ناتوانی‌های احمد بصری در امور یاد شده، موجب شده است که احمد بصری به خواب و مکاشفه و... پناه ببرد. هواداران احمد ادعا می‌کنند که:

در بیشتر کشورها انصار مهدی وجود دارد که بیشتر آنها با رویای صادق ایمان آوردند.

خیلی با رویای صادقه و مکاشفه ایمان آوردند. البته هواداران احمد به مشکل خوابهای متعارض گرفتار هستند. از این رو هر خوابی را هم حجت نمی‌دانند. بلکه تنها خوابی نزد آنان حجت است که مثبت ادعای احمد باشد و نه نافی آن. نفس این گونه بیانات مشت احمد بصری را برای نکته‌سنجان باز می‌کند و جایی برای تحقیق بیشتر باقی نمی‌گذارد. اما با این همه بحث خواب دامنه گسترده‌ای دارد. ولی از ضروریات فقه است که خواب حجیت در فتوا ندارد تا چه رسد به این که ارکان دین با آن بنا شود.

در سرفصل «خواب‌نمایی، جانشین دروغین معجزه» از نوشتار «از اعجاز برهانی تا خواب پوشالی» ثابت شده است که خواب‌نمایی هرگز نمی‌تواند مصداق برهان قرار گیرد.

در ادامه به عصاره این مباحث اشاره می‌کنیم.
ارزش خواب‌نمایی، مستند به برخی از روایاتی است که خواب از اجزاء وحی می‌شمارد.

(۱) با توجه به این که خود روایات ارزش خواب را در اندازه تبشیر و انذار تفسیر کرده است، احراز برهان بودن خواب در فراتر از دائرة انذار و تبشیر، قابل اثبات نیست. به سخن دیگر این دسته از روایات اطلاق ندارد که رؤیای صادقه می‌تواند در همه امور دین، برهان باشد.

(۲) اشکال دوم بر برهان بودن رؤیا این است که به تصریح روایات، رؤیای متضاد با محکّمات دین، مصداق بی‌دینی است.

(۳) در روایات سفارش شده است که بایسته است رؤیاها بر اساس کتاب خدا سنجیده شود و رؤیای مخالف کتاب خدا از شیطان است.

(۴) به تصریح روایات صادقه بودن تمامی رؤیاها بر خلاف مصلحت الهی است.

(۵) به تصریح روایات خواب در فروع دین حجیت ندارد تا چه رسد

به این که ارکان دین با آن بنا شود.

۶) با تنزل از تمامی اشکالات، رؤیا تنها در صورتی جزئی از وحی است که صادقانه بودن آن به شکل قطعی و مسلم احراز شده باشد. لذا چالش اصلی در احراز صغری رؤیای صادقانه است. البته ممکن است غیر متخصصین به اندک چیزی ادعا نمایند رؤیای آنان صادقانه است. بدیهی است که چنین ادعایی هرگز برای دیگران مصداق برهان نیست.

اما با اندک درنگی در روایت و جریان زیر، برهان بودن چنین رؤیایی برای خود غیر متخصص، از اساس فرو می‌ریزد.

محمد بن ابی کثیر گفت من نمازم را جز با لعن آن دو نفر آغاز و تمام نمی‌کردم.

پس (از مدتی) پرنده‌ای را در خواب دیدم که همراهش ظرف کوچکی از جواهر بود که چیزی سرخ رنگ شبیه عطر در آن بود. پس به حجره‌ای که قبر پیامبر خدا ﷺ در آن است فرود آمد. سپس آن دو نفر را از ضریح خارج ساخت و این عطر را به دو طرف صورت آنان مالید. سپس آن دو را به ضریح بازگرداند و به آسمان بالا رفت.

از اطرافیانم پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست؟ پاسخ دادند این فرشته‌ای است که در هر شب جمعه می‌آید و آن دو را

عطرآگین می‌کند.

این خواب مرا به وحشت انداخت پس از آن خوش نداشتم که آن دو نفر را لعن کنم.

پس (از این) بر امام صادق علیه السلام وارد شدم. هنگامی که حضرت مرا دید خندید و فرمود آن پرنده را خواب دیدی؟ گفتم آری ای آقای من. حضرت فرمود این آیه را بخوان که «چنان نجوایی صرفاً از [القاآت] شیطان است، تا کسانی را که ایمان آورده‌اند دلتنگ گرداند، و [لی] جز به فرمان خدا هیچ آسیبی به آنها نمی‌رساند» پس هنگامی که خواب ناخوشایندی دیدی این آیه را بخوان.

سوگند به خدا، آنی (که دیدی) فرشته‌ای نیست که موکل به آن دو شده باشد تا آن دو را اکرام کند، بلکه او فرشته‌ای است که به شرق و غرب زمین موکل است. هنگامی که کشته‌ای به ستم کشته شود از خون او می‌گیرند و آن خون را به گردن آن دو نفر می‌اندازند. زیرا آن دو از وقتی که بوده‌اند سبب هر ستمی هستند.^۱

در بخشی «از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی» به شکل مشروح آمده است که اموری مانند خواب و مکاشفه و... بستر بسیار مناسبی

برای سودجویی و تحمیق مردم است.

به دلیل اهمیت این امر، با هم یکی از جریاناتی را که در این زمینه نقل کردیم، دوباره مرور می‌کنیم.

آخوندی به نام موحدی که شیرازی بود، در مدرسه خان (از مدارس علمیه حوزه قم) کفایه درس می‌داد. این آقا برای یکی از دوستان نقل کرد: وقتی یکی از رفقای سید ما در حجره ما خواب بود، بالای سرش رفتم و در حال خواب به او القا کردم که موحدی (یعنی خودم) از اولیای خداست. بعد هم رفتم کناری نشستم. سید يك مرتبه از خواب بیدار شد. من هم به روی خودم نیاوردم. اما دیدم که در به در، دنبال من می‌گردد. وقتی مرا پیدا کرد، آمد و با این توهم که من از اولیای خدا هستم، خودش را روی پای من انداخت و برایم تواضع و کوچکی فوق‌العاده می‌کرد. این شخص (موحدی) از راه باطل به قدرت القا در نفس دیگران رسیده بود و یکی از کارهایش این بود که هرگز غسل جنابت نمی‌کرد. بعد هم آخر کار بهایی شد و رفیق سید خودش را هم بهایی کرد و دنبال خودش برد و گمان می‌کنم در اوائل انقلاب هم اعدام شد.

با حدیث یاد شده و جریان پیشین روشن می‌شود که احراز رؤیای صادق، کاری بس دشوار است.

لذا تطبیق کبرای رؤیای صادقه بر هر خوابی، از سوی غیر متخصصین امکان پذیر نیست.

اما آن چه مهم است این است که توسعه روایات رؤیای صادقه به فراتر از تبشیر و انذار ناشدنی است. دلایل این امر نیز بیان شد. لذا حتی با احراز مصداقی رؤیای صادقه هم مجالی برای اثبات و نفی احکام دین نیست چه رسد به امور مهم شناخت و معرفتی دین. گویا ترین سخن در این زمینه تعبیر روایت است که فرمود:

كذبوا فإن دين الله عز وجل أعز من أن يری فی النوم.^۱

دروغ گفتند دین خداوند عز و جل گرامی تر از این است که در خواب دیده شود.

حاصل این بخش این شد که نه تنها خواب‌نمایی نمی‌تواند جایگزین برهان گردد، بلکه صرف این که کسی خواب را معیار حق و باطل قرار دهد، ناشی از نادانی و یا شیادی است.

در اینجا به پایان عصاره «خواب‌نمایی، جانشین دروغین معجزه» از نوشتار «از اعجاز برهانی تا خواب پوشالی» می‌رسیم.

چکیده بررسی ادعاهای احمد بصری

برگ جدیدی که احمد بصری در دفتر مدعیان مهدویت گشوده، مهدیان دوازده گانه است و خود را نخستین مهدی می‌پندارد. نخستین ویژگی حجت الهی، فراگیری آن است، به صراحت قرآن، حجت خداوند، «رسا» است و به صراحت روایات، یکی از لوازم رسایی حجت این است که «جاهل نیز به خوبی آن را درک می‌کند» و تردیدی برایش باقی نمی‌ماند.

دومین ویژگی حجت الهی، شدت وضوح و آشکاری آن است، آن چنان که هرگز جای اندک تردیدی باقی نمی‌گذارد.

در روایات بسیاری شدت وضوح حجت، در آغاز ظهور امام زمان، به «طلوع ماه شب چهارده»، «دمیدن صبحگاهان»، «سرزدن خورشید از افق»، «درخشان تر از خورشید در وسط روز»، «شهابی که با شعله تابانش پرده سیاه شب تاریک را می‌برد» و... تشبیه شده است.

روشن شد که حجت احمد بصری فاقد «فراگیری کامل» و «آشکاری بی‌نهایت» است.

۱- بر اساس سیاستهای اتخاذ شده این فرقه، راه معرفت مستقیم به احمد بسته است. از این رو ایمان به وی بر اساس معرفت مستقیم خرافه‌ای بیش نیست.

۲- با توجه به شدت اختلافات موجود، روشن است که راه معرفت به خود و کلاء احمد بصری بسته است، از این رو ایمان به وی به وسیله وکلاء وی خرافه‌ای بیش نیست.

معجزه علامتی است الهی که به وسیله آن راستگو از دروغگو شناخته شود.

۳- دست احمد بصری از معجزه عملی کوتاه است. از این رو طریق ایمان به احمد بصری به وسیله معجزه عملی مسدود است.

۴- اما معجزه علمی عبارت است از علم به جزئیات، علم غیب و آگاهی از علوم قرآن. دست احمد بصری از این سه علم کوتاه است. بنا بر این دست احمد بصری از معجزه کاملاً خالی است، نه معجزه عملی دارد و نه معجزه علمی.

برهان نیز مهر ابطال بر احمد بصری می‌زند. زیرا:

۵- فرار از معجزه چه با تنزل جایگاه معجزه و چه با تحریف آن، برهان نخست دورگویی احمد بصری است.

۶- ناتوانی احمد بصری در درک معجزه، ادعای اعجاز علمی ادعایی احمد بصری را ابطال می‌کند.

۷- صرف این که احمد بصری اولین مدعی وصیت است، هرگز دلیل بر راستگویی او نیست.

...

روشن شد که احمد بصری از راه استدلال نیز نتوانسته است ادعایش را ثابت کند.

ناتوانی‌های احمد بصری در امور یاد شده، موجب شده است که احمد بصری به خواب و مکاشفه و مانند آن پناه ببرد. تکیه به خواب و کشف و کرامت به خوبی گویای همه چیز احمد بصری هست.

مستندات روایی إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار

مطالب نوشتار پیش رو مستند به روایات متعددی است. از آن جایی که برخی از این روایات مفصل است و متن عربی روایات مورد نیاز عموم فارسی زبانان نیست، در متن اصلی کتاب به ترجمه بخش مورد استشهاد آن روایات بسنده شد. اما به دلیل این که ممکن است مراجعه به روایات مورد نیاز برخی از محققین باشد، متن کامل روایات در این بخش ارایه می‌گردد.

روایت (۱)

من كلام موسى بن جعفر عليه السلام مع الرشيد... فهي الحجة البالغة التي بينها الله في قوله لنبيه قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهْدَاكُمْ أَجْمَعِينَ^۱

یبلغ الحجة البالغة الجاهل فيعلمها بجهله كما يعلمه العالم بعلمه.

لأنَّ اللهَ عدلٌ لا يجوز يحتج على خلقه بما يعلمون و يدعوههم إلى ما يعرفون لا إلى ما يجهلون و ينكرون.^١

روایت (٢)

عن محمد بن سنان قال كنت عند مولاي الرضا عليه السلام ... فقال عليه السلام إن الله جل جلاله قال لمحمد صلى الله عليه وآله فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ وَ هِيَ الَّتِي تَبْلُغُ الْجَاهِلَ فَيَعْلَمُهَا بِجَهْلِهِ كَمَا يَعْلَمُهَا الْعَالَمُ بِعِلْمِهِ .
و الدنيا و الآخرة قائمتان بالحجة.^٢

روایت (٣)

عن هارون عن ابن زياد قال سمعت جعفر بن محمد عليه السلام و قد سئل عن قوله تعالى قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ .
فقال إن الله تعالى يقول للعبد يوم القيامة عبيد أ كنت عالماً؟
فإن قال نعم، قال له أ فلا عملت بما علمت؟
وإن قال كنت جاهلاً، قال له أ فلا تعلمت حتى تعمل؟
فيخصم فتلك الحجة البالغة.^٣

(١) بحار الأنوار ج ١٠ ص ٢٤٤

(٢) بحار الأنوار ج ٤٩ ص ٢٨٩

(٣) بحار الأنوار ج ٢ ص ٢٩ و ج ١ ص ١٧٧

روایت ۴

عن الفضل بن عمر قال كنت عند أبي عبد الله عليه السلام في مجلسه و معي غيري . فقال لنا إياكم و التتويه يعنى باسم القائم عجل الله تعالى فرجه الشريف و كنت أراه يريد غيري .

فقال لى يا با عبد الله إياكم و التتويه و الله ليغيبن سنينا من الدهر و ليخملن حتى يقال مات هلك بأى واد سلك .

و لتفيضن عليه أعين المؤمنين و ليكفأن كتكفو السفينة فى أمواج البحر حتى لا ينجو إلا من أخذ الله ميثاقه و كتب الإيمان فى قلبه و أيده بروح منه و لترفعن اثنتا عشرة راية مشتبهة لا يعرف أى من أى .

قال فبكيت .

فقال لى ما يبكيك ؟

قلت جعلت فداك كيف لأبكى و أنت تقول ترفع اثنتا عشرة راية مشتبهة لا يعرف أى من أى ؟

قال فنظر إلى كوة فى البيت التى تطلع فيها الشمس فى مجلسه فقال عليه السلام أ هذه الشمس مضيئة ؟

قلت نعم قال والله لأمرنا أضوا منها^١.

(روایت ٥)

عن جابر بن يزيد عن أبي جعفر الباقر عليه السلام أنه قال: اسكنوا ما سكنت السماوات والأرض أي لا تخرجوا على أحد فإن أمركم ليس به خفاء إلا إنها آية من الله عز وجل ليست من الناس إلا إنها أضوا من الشمس لا تخفى على بر ولا فاجر أ تعرفون الصبح فإنها كالصبح ليس به خفاء^٢.

(روایت ٦)

أم هاني قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عز وجل فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ^٣.

فقال يا أم هاني إمام يخنس نفسه سنة ستين و مائتين ثم يظهر كالشهاب الثاقب في الليلة الظلماء.

فإن أدركت زمانه قرت عينك يا أم هاني^٤.

(١) بحار الانوار ج ٥١ ص ١٤٧

(٢) بحار الانوار ج ٥٢ ص ١٤٠

(٣) تكميل ١٥/ و ١٦

(٤) بحار الانوار ج ٢٤ ص ٧٨

روایت (۷)

عن أبي بصير عن الصادق جعفر بن محمد عن آبائه عليه السلام قال قال رسول الله ص المهدي من ولدى اسمه اسمي و كنيته كنيتي أشبه الناس بي خلقا و خلقا.

تكون له غيبة و حيرة حتى تضل الخلق عن أديانهم.
فعند ذلك يقبل كالشهاب الثاقب فيملؤها قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا.^۱

روایت (۸)

الصادق جعفر بن محمد عليه السلام أما و الله ليغيبن عنكم مهديكم حتى يقول الجاهل منكم ما لله في آل محمد حاجة.
ثم يقبل كالشهاب الثاقب فيملؤها عدلا و قسطا كما ملئت جورا و ظلما.^۲

روایت (۹)

عن أبي جعفر عليه السلام قال: عذاب واصب أي دائم وجع قد خلص إلى

(۱) بحارالانوار ج ۵۱ ص ۷۲

(۲) بحارالانوار ج ۵۱ ص ۱۴۵

قلوبهم وقوله شهاب ثاقب مضى إذا أصابهم بقوة.^١

روایت (١٠)

عن سلمان الفارسی، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: فذكر المهدى القائم عليه السلام، والله ليغيبن حتى يقول الجبال: ما بقى لله فى آل محمد من حاجة، ثم يطلع طلوع البدر فى وقت تمامه و الشمس فى وقت إشراقها فتقر عيون و تعمى عيون.

روایت (١١)

عن أبى بصير قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام لأى علة أعطى الله عز و جل أنبياءه و رسله و أعطاكم المعجزة؟ فقال ليكون دليلا على صدق من أتى به. و المعجزة علامة لله لا يعطيها إلا أنبياءه و رسله و حججه ليعرف به صدق الصادق من كذب الكاذب.^٢

روایت (١٢)

قال فبما عرفت صدق نبيك قال بالآيات الباهرات و المعجزات

(١) بحار الانوار ج ٥٦ ص ٣٧٧

(٢) علل الشرائع ج ١ ص ١٢٢

البینات...^۱

روایت (۱۳)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت بسیار جالبی ذیل آیات ۸۹ تا ۹۴ از سوره اسراء آمده است که متن آن بهترین گواه اتقان آن است. در نوشتار پیش رو به بخشهای متعددی از این روایت استشهاد شده است. با این که این روایت مفصل است اما به دلیل اهمیت این روایت، برای نکته سنجان تمام آن را می آوریم. ولی تنها بخش های مورد نیاز آن را ترجمه می کنیم.

قال الحسن بن علي عليه السلام فقلت لأبي علي بن محمد عليه السلام: فهل كان رسول الله صلى الله عليه وآله ينظرهم إذا عانتوه و يحاجهم قال: بلى مرارا كثيرة منها: ما حكى الله من قولهم:

وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمَشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ إِلَى قَوْلِهِ رَجُلًا مَسْحُورًا^۲.

(۱) بحار الانوار ج ۴۱ ص ۳۰۸

(۲) «قال الحسين ... علي بن أبي طالب»

(۳) فرقان / ۷ و ۸

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ^١
وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً إِلَى قَوْلِهِ كِتَاباً
نَقْرُؤُهُ^٢ ثم قيل له في آخر ذلك: لو كنت نبيا كموسى لنزلت علينا
الصاعقة في مسألتنا إليك، لأن مسألتنا أشد من مسألة قوم موسى
لموسى.

قال: و ذلك أن رسول الله ﷺ كان قاعدا ذات يوم بمكة بفناء
الكعبة إذ اجتمع جماعة من رؤساء قريش منهم: الوليد بن المغيرة
المخزومي، و أبو البختری بن هشام و أبو جهل بن هشام، و العاص بن
وائل السهمي، و عبد الله بن أبي أمية المخزومي، و كان معهم جمع
ممن يليهم كثير، و رسول الله ﷺ في نفر من أصحابه يقرأ عليهم
كتاب الله و يؤدي إليهم عن الله أمره و نهيه.

فقال المشركون بعضهم لبعض: لقد استفحل أمر محمد، و عظم
خطبه فتعالوا نبداً بتقريعه و تبكيته و توبيخه، و الإحتجاج عليه، و
إبطال ما جاء به ليهون خطبه على أصحابه، و يصغر قدره عندهم،
فلعله ينزع عما هو فيه من غيه و باطله و تمرده و طغيانه، فإن انتهى و

(١) زخرف/٣١

(٢) إسرائ/٩٠ و ٩٣

إلا عاملناه بالسيف الباتر.

قال أبو جهل: فمن [ذا] الذي يلي كلامه و مجادلته قال عبد الله بن أبي أمية المخزومي: أنا إلى ذلك، أ فما ترضاني له قرنا حسيبا، و مجادلا كفيا قال أبو جهل: بلى

فأتوه بأجمعهم، فابتدأ عبد الله بن أبي أمية المخزومي فقال: يا محمد، لقد ادعيت دعوى عظيمة، و قلت مقالا هائلا، زعمت أنك رسول الله رب العالمين، و ما ينبغي لرب العالمين و خالق الخلق أجمعين أن يكون مثلك رسولا له! بشر مثلنا، تأكل كما نأكل، و تمشي في الأسواق كما نمشي، فهذا ملك الروم، و هذا ملك الفرس لا يبعثان رسولا إلا كثير المال، عظيم الحال، له قصور و دور [و بساتين] و فساطيط و خيام و عبيد و خدام، و رب العالمين فوق هؤلاء كلهم أجمعين، فهم عبيده، و لو كنت نبيا لكان معك ملك يصدقك و نشاهده، بل لو أراد الله أن يبعث إلينا نبيا لكان إنما يبعث إلينا ملكا، لا بشرا مثلنا، ما أنت يا محمد إلا مسحورا، و لست بنبي.

فقال رسول الله ﷺ: هل بقي من كلامك شيء قال: بلى، لو أراد الله أن يبعث رسولا لبعث أجل من فيما بيننا مالا، و أحسنه حالا، فهلا نزل هذا القرآن الذي تزعم أن الله أنزله عليك، و ابتعثك به رسولا على رَجُلٍ مِنَ الْقَرَبَاتَيْنِ عَظِيمٍ:

إما الوليد بن المغيرة بمكة، وإما عروة بن مسعود الثقفي بالطائف .
فقال رسول الله ﷺ: هل بقي من كلامك شيء يا عبد الله قال:
بلى، لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً بمكة هذه، فإنها
ذات حجارة وعرة و جبال، تكسح أرضها و تحفرها، و تجري فيها
العيون، فإننا إلى ذلك محتاجون، أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ،
فتأكل منها و تطعمنا، فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا خلال تلك النخيل و
الأعناب تَفْجِيراً أَوْ تُسْقِطَ، السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفاً، فإنك
قلت لنا:

وَإِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ ساقطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ^١ و لعلنا
نقول ذلك .

ثم قال: ولن نؤمن لك أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً، تأتي به و بهم
و هم لنا مقابلون أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ تعطينا منه، و تغنينا به
فلعلنا نطغي، فإنك قلت لنا: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَلْطَمِ أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى^٢ .

ثم قال: أَوْ تَرَقَّى فِي السَّمَاءِ أي تصعد في السماء وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقَيْكَ
لصعودك حَتَّى تُنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ: من الله العزيز الحكيم إلى

(١) طور/٤٤

(٢) علق/٦ و ٧

عبد الله بن أبي أمية المخزومي و من معه بأن آمنوا بحمد بن عبد الله بن عبد المطلب، فإنه رسول و صدقوه في مقاله فإنه من عندي.

ثم لا أدري يا محمد إذا فعلت هذا كله أومن بك أو لا أومن بك، بل لو رفعتنا إلى السماء، و فتحت أبوابها و أدخلتنا لقلنا: إِنَّمَا سَكَّرَتْ أَبْصَارُنَا و سحرتنا.

فقال رسول الله ﷺ: يا عبد الله أ بقي شيء من كلامك قال: يا محمد أ و ليس فيما أوردته عليك كفاية و بلاغ ما بقي شيء فقل ما بدا لك و أفصح عن نفسك إن كانت لك حجة، و آتنا بما سألناك.

فقال رسول الله ﷺ: اللهم أنت السامع لكل صوت، و العالم بكل شيء تعلم ما قاله عبادك. فأنزل الله عليه: يا محمد و قالوا ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق إلى قوله رَجُلًا مَسْحُورًا^١.
ثم قال الله تعالى: أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا^٢.

ثم قال الله: يا محمد تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ

(١) فرقان/ ٧ و ٨

(٢) إسراء/ ٤٨

جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُورًا^١.

و أنزل عليه: يا محمد فَلَعَلَّكَ تَارِكُ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ^٢ الآية.

و أنزل عليه: يا محمد وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ. وَلَوْ أُنْزِلْنَا مَلَكَ لَقُضِيَ الْأَمْرُ إِلَىٰ قَوْلِهِ وَلَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ^٣.

فقال له رسول الله ﷺ: يا عبد الله أما ما ذكرت من أني أكل الطعام كما تأكلون، و زعمت أنه لا يجوز لأجل هذه أن أكون لله رسولا، فإنما الأمر لله يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ^٤ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ^٥، وهو محمود، وليس لك ولا لأحد الاعتراض عليه بلم و كيف.

ألا ترى أن الله تعالى كيف أفقر بعضا و أغنى بعضا، و أعز بعضا، و أذل بعضا و أصح بعضا و أسقم بعضا، و شرف بعضا و وضع بعضا، و كلهم ممن يأكل الطعام.

(١) فرقان/١٠

(٢) هود/١٢

(٣) أنعام/٨ و ٩

(٤) آل عمران/٤٠ و حج/١٨

(٥) مائده/١

ثم ليس للفقراء أن يقولوا: لم أفقرتنا وأغنيتهم و لا للضعفاء أن يقولوا: لم أضعفتنا و شرفتهم و لا للزمنى و الضعفاء أن يقولوا: لم أزممتنا و أضعفتنا و صححتهم و لا للأذلاء أن يقولوا: لم أذللتنا و أعزرتهم و لا لقبائح الصور أن يقولوا: لم قبحتنا و جملتهم بل إن قالوا ذلك كانوا على ربهم رادين، و له في أحكامه منازعين، و به كافرين، و لكان جوابه لهم:

[إني] أنا الملك، الخافض الرافع، المغني المفقّر، المعز المذل، المصحح المسقم و أنتم العبيد ليس لكم إلا التسليم لي، و الانقياد لحكمي، فإن سلمتم كنتم عبادا مؤمنين، و إن أبيتم كنتم بي كافرين، و بعقوباتي من الهالكين.

ثم أنزل الله تعالى عليه: يا محمد قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يعني أكل الطعام يُوحى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ يعني قل لهم: أنا في البشرية مثلكم، و لكن ربي خصني بالنبوة دونكم، كما يخص بعض البشر بالغناء و الصحة و الجمال دون بعض من البشر، فلا تنكروا أن يخصني أيضا بالنبوة.

ثم قال رسول الله ﷺ: و أما قولك: « [إن] هذا ملك الروم، و ملك

الفرس لا یبعثان رسولاً إلا کثیر المال، عظیم الحال، له قصور و دور و فساطیط و خیام و عبید و خدام، و رب العالمین فوق هؤلاء کلهم فهم عبیده» فإن الله له التدبیر و الحکم لا یفعل علی ظنک و حسابانک، و لا باقتراحک، بل یفعل ما یشاء، و یحکم ما یرید و هو محمود یا عبد الله إنما بعث الله نبيه لیعلم الناس دینهم، و یدعوهم إلى ربهم، و یکد نفسه فی ذلك آناء اللیل و أطراف النهار، فلو کان صاحب قصور یحتجب فیها و عبید و خدم یسترونه عن الناس ألیس كانت الرسالة تضيع و الأمور تتباطأ أو ما ترى ملوک إذا احتجبوا کیف یجری الفساد و القبائح من حیث لا یعلمون به و لا یشعرون یا عبد الله و إنما بعثني الله و لا مال لی لیعرفکم قدرته و قوته، و أنه هو الناصر لرسوله، لا تقدرون علی قتله و لا منعه من رسالته، فهذا أبین فی قدرته و فی عجزکم و سوف یظفرنی الله بکم فأوسعکم قتلاً و أسراً، ثم یظفرنی الله ببلاذکم، و یتولی علیها المؤمنون من دونکم، و دون من یوافقکم علی دینکم.

ثم قال رسول الله ﷺ: «و أما قولک لی: (و لو كنت نبیا لکان معک ملک یصدقک و نشاهده، بل لو أراد الله أن یبعث إلینا نبیا لکان إنما یبعث ملکا لا بشرا مثلنا) فالملک لا تشاهده حواسکم، لأنه من جنس هذا الهواء، لا عیان منه، و لو شاهدتموه بأن یزاد فی قوی أبصارکم

لقلتم: ليس هذا ملكا، بل هذا بشر، لأنه إنما كان يظهر لكم بصورة البشر الذي قد ألفتموه لتفهموا عنه مقاله، و تعرفوا به خطابه و مراده، فكيف كنتم تعلمون صدق الملك و أن ما يقوله حق بل إنما بعث الله بشرا، و أظهر على يده المعجزات- التي ليست في طبائع البشر- الذين قد علمتم ضمائر قلوبهم، فتعلمون بعجزكم عما جاء به أنه معجزة و أن ذلك شهادة من الله تعالى بالصدق له، و لو ظهر لكم ملك و ظهر على يده ما يعجز عنه البشر، لم يكن في ذلك ما يدلکم أن ذلك ليس في طبائع سائر أجناسه من الملائكة حتى يصير ذلك معجزا.

ألا ترون أن الطيور التي تطير ليس ذلك منها بمعجز، لأن لها أجناسا يقع منها مثل طيرانها، و لو أن آدميا طار كطيرانها كان ذلك معجزا، فالله عز و جل سهل عليكم الأمر، و جعله بحيث تقوم عليكم حجتة، و أنتم تقترحون عمل الصعب الذي لا حجة فيه .

ثم قال رسول الله ﷺ: و أما قولك: «ما أنت إلا رجلا مسحورا» فكيف أكون كذلك، و قد تعلمون أنني في صحة التمييز و العقل فوقكم فهل جربتم علي منذ نشأت إلى أن استكملت أربعين سنة جريرة أو زلة أو كذبة أو خيانة أو خطأ من القول، أو سفها من الرأي أ تظنون أن رجلا يعتصم طول هذه المدة بحول نفسه و قوتها أو بحول

اللَّهُ وقوته و ذلك ما قال الله تعالى:

انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا^١ إلى أن يثبتوا عليك عمي بحجة أكثر من دعاويهم الباطلة التي تبين عليك تحصيل بطلانها.

ثم قال رسول الله ﷺ: و أما قولك: لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ: الوليد بن المغيرة بمكة أو عروة بالطائف، فإن الله تعالى ليس يستعظم مال الدنيا كما تستعظمه أنت، و لا خطر له عنده كما [له] عندك، بل لو كانت الدنيا عنده تعدل جناح بعوضة لما سقى كافرا به، مخالفا له شربة ماء، و ليس قسمة رحمة الله إليك، بل الله [هو] القاسم للرحمات، و الفاعل لما يشاء في عبده و إمامه، و ليس هو عز و جل ممن يخاف أحدا كما تخافه [أنت] لماله و حاله، فتعرفه بالنبوة لذلك، و لا ممن يطمع في أحد في ماله [أو في حاله] كما تطمع، فتخصه بالنبوة لذلك، و لا ممن يحب أحدا محبة الهوى كما تحب، فتقدم من لا يستحق التقديم.

و إنما معاملته بالعدل، فلا يؤثر بأفضل مراتب الدين و جلاله إلا الأفضل في طاعته و الأجد في خدمته و كذلك لا يؤخر في مراتب

الدين و جلاله إلا أشدهم تباطؤا عن طاعته، و إذا كان هذا صفته لم ينظر إلى مال و لا إلى حال بل هذا المال و الحال من تفضله، و ليس لأحد من عباده عليه ضربة لازب.

فلا يقال: إذا تفضل بالمال على عبده فلا بد [من] أن يتفضل عليه بالنبوة أيضا لأنه ليس لأحد إكراهه، على خلاف مراده و لا إلزامه تفضلا، لأنه تفضل قبله بنعمه.

ألا ترى يا عبد الله كيف أغنى واحدا و قبح صورته و كيف حسن صورة واحد و أفقره و كيف شرف واحدا و أفقره و كيف أغنى واحدا و وضعه ثم ليس لهذا الغني أن يقول: و هلا أضيف إلى يساري جمال فلان و لا للجميل أن يقول: هلا أضيف إلى جمالي مال فلان و لا للشريف أن يقول: هلا أضيف إلى شرفي مال فلان و لا للوضع أن يقول: هلا أضيف إلى ضعتي شرف فلان و لكن الحكم لله، يقسم كيف يشاء و يفعل كما يشاء، و هو حكيم في أفعاله، محمود في أعماله و ذلك قوله تعالى:

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ^١

قال الله تعالى: أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يا محمد فَنَحْنُ قَسَمْنَا

بَيَّهَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^١ فَأُحْجِنَا بَعْضًا إِلَى بَعْضٍ، أُحْجِنَا:
هذا إلى مال ذلك و أُحْجِ ذاك إلى سلعة هذا، [و هذا] إلى خدمته،
فترى أجل الملوك و أغنى الأغنياء محتاجا إلى أفقر الفقراء في ضرب
من الضروب: إما سلعة معه ليست معه، و إما خدمة يصلح لها لا يتها
لذلك الملك أن يستغني [إلا] به، و إما باب من العلوم و الحكم، فهو
فقير إلى أن يستفيدا من هذا الفقير، فهذا الفقير يحتاج إلى مال ذلك
الملك الغني، و ذلك الملك يحتاج إلى علم هذا الفقير أو رأيه أو معرفته،
ثم ليس للفقير أن يقول: هلا اجتمع إلى رأبي و علمي و ما أتصرف فيه
من فنون الحكم مال هذا الملك الغني و لا للملك أن يقول هلا اجتمع
إلى ملكي علم هذا الفقير.

ثم قال: «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا
سُخْرِيًّا ثم قال: يا محمد وَرَحِمْتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ^٢ يجمع هؤلاء
من أموال الدنيا.

ثم قال رسول الله ﷺ: و أما قولك: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ
الْأَرْضِ يَنْبُوعًا» إلى آخر ما قلته، فإنك اقترحت على محمد رسول الله

(١) زخرف/٣٢

(٢) زخرف/٣٢

أشياء:

منها ما لو جاءك به لم يكن برهاناً لنبوته، و رسول الله يرتفع عن أن يفتنم جهل الجاهلين، و يحتج عليهم بما لا حجة فيه.

و منها ما لو جاءك به لكان معه هلاكك، و إنما يؤتى بالحجج و البراهين ليلزم عباد الله الإيمان بها، لا ليهلكوا بها فإنما اقترحت هلاكك، و رب العالمين أرحم بعباده، و أعلم بمصالحهم من أن يهلكهم كما يقترحون.

و منها المحال الذي لا يصح و لا يجوز كونه، و رسول [الله] رب العالمين يعرفك ذلك، و يقطع معاذيرك، و يضيق عليك سبيل مخالفته، و يلجئك بحجج الله إلى تصديقه حتى لا يكون لك عنه محيد و لا محيص.

و منها ما قد اعترفت على نفسك أنك فيه معاند متمرد، لا تقبل حجة و لا تصغي إلى برهان، و من كان كذلك فدواؤه عقاب النار النازل من سمائه أو في جحيمه أو بسيوف أوليائه.

و أما قولك يا عبد الله: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً بمكة فإنها ذات حجارة و صخور و جبال، تكسح أرضها و تحفرها، و تجري فيها العيون فإننا إلى ذلك محتاجون» فإنك سألت هذا و أنت جاهل بدلائل الله تعالى.

يا عبد الله أ رأيت لو فعلت هذا، كنت من أجل هذا نبيا أ رأيت الطائف التي لك فيها بساتين أ ما كان هناك مواضع فاسدة صعبة أصلحتها وذللتها وكسحتها وأجريت فيها عيونا استنبطتها قال بلى . قال: و هل لك في هذا نظراء قال بلى . أ فصرت بذلك أنت و هم أنبياء قال: لا.

قال: فكذلك لا يصير هذا حجة لمحمد لو فعله على نبوته، فما هو إلا كقولك: لن تؤمن لك حتى تقوم و تمشي على الأرض أو حتى تأكل الطعام كما يأكل الناس .

و أما قولك يا عبد الله: «أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْعَمُنَا وَتَفْجُرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا» أ وليس لأصحابك و لك جنات من نخيل و عنب بالطائف تأكلون و تطعمون منها، و تفجرون الأنهار خلالها تفجيرا أ فصرتم أنبياء بهذا قال: لا.

قال: فما بال اقتراحكم على رسول الله أشياء، لو كانت كما تقترحون لما دلت على صدقه، بل لو تعاطاها لدل تعاطيه إياها على كذبه، لأنه حينئذ يحتج بما لا حجة فيه، و يخدع الضعفاء عن عقولهم و أديانهم و رسول رب العالمين يجل و يرتفع عن هذا.

ثم قال رسول الله ﷺ: يا عبد الله و أما قولك:

«أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا، فَإِنَّكَ قُلْتَ: وَإِنْ يَرَوْا

كَسَفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ» فَإِنْ فِي سَقُوطِ السَّمَاءِ عَلَيْكُمْ هَلَاكُكُمْ وَمَوْتُكُمْ.

فإنما تريد بهذا من رسول الله أن يهلكك، و رسول رب العالمين أرحم بك من ذلك ولا يهلكك، ولكنه يقيم عليك حجج الله، وليس حجج الله لنبيه وحده على حسب اقتراح عباده.

لأن العباد جهال بما يجوز من الصلاح، وبما لا يجوز منه وبالفساد و قد يختلف اقتراحهم و يتضاد حتى يستحيل وقوعه. [إذ لو كانت اقتراحاتهم واقعة لجاز أن تقترح أنت أن تسقط السماء عليكم، و يقترح غيرك أن لا تسقط عليكم السماء بل أن ترفع الأرض إلى السماء، و تقع السماء عليها، و كان ذلك يتضاد، و يتنافى أو يستحيل وقوعه] والله لا يجري تدبيره على ما يلزم به المحال.

ثم قال رسول الله ﷺ: و هل رأيت يا عبد الله طيبيا كان دواؤه للمرضى على حسب اقتراحاتهم، و إنما يفعل بهم ما يعلم صلاحهم فيه، أحبه العليل أو كرهه، فأنتم المرضى و الله طيبكم، فإن انقدتم لدوائه شفاكم، و إن تمردتم عليه أسقمكم، و بعد، فمتى رأيت يا عبد الله مدعي حق قبل رجل أوجب عليه حاكم من حكامهم فيما مضى بينة على دعواه على حسب اقتراح المدعى عليه إذن ما كان يثبت لأحد على أحد دعوى و لاحق، و لا كان بين ظالم من مظلوم و

لا صادق من كاذب فرق .

ثم قال: يا عبد الله و أما قولك: «أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا» يقابلوننا و نعاينهم» فإن هذا من المحال الذي لا خفاء به، إن ربنا عز و جل ليس كالمخلوقين يجيء و يذهب، و يتحرك و يقابل شيئاً حتى يئوتى به، فقد سألتهم بهذا المحال، و إنما هذا الذي دعوت إليه صفة أصنامكم الضعيفة المنقوصة التي لا تسمع و لا تبصر و لا تعلم و لا تغني عنكم شيئاً و لا عن أحد.

يا عبد الله أ و ليس لك ضياع و جنان بالطائف و عقار بمكة و قوام عليها قال بلى .

قال: أ فتشاهد جميع أحوالها بنفسك أ و بسفراء بينك و بين معامليك قال: بسفرائي .

قال: أ رأيت لو قال معاملوك و أكرتك و خدمك لسفرائك: لا نصدقكم في هذه السفارة إلا أن تأتونا بعبد الله بن أبي أمية لنشاهده فنسمع ما تقولون عنه شفاها . كنت تسوغهم هذا، أ و كان يجوز لهم عندك ذلك قال: لا .

قال: فما الذي يجب على سفرائك أ ليس أن يأتوهم عنك بعلامة صحيحة تدلهم على صدقهم، فيجب عليهم أن يصدقوهم قال: بلى .

قال: يا عبد الله أ رأيت سفيرك لو أنه لما سمع منهم هذا، عاد إليك و

قال:

قم معي فإنهم قد اقترحوا علي مجيئك، أليس يكون [هذا] لك مخالفًا، وتقول له:

إنما أنت رسول لا مشيرو ولا أمر قال: بلى.

قال: فكيف صرت تقترح على رسول رب العالمين ما لا تسوغ لأكرتك ومعامليك أن يقترحوه على رسولك إليهم وكيف أردت من رسول رب العالمين أن يستندم إلى ربه، بأن يأمر عليه وينهى، وأنت لا تسوغ مثل هذا لرسولك إلى أكرتك وقوامك هذه حجة قاطعة لإبطال جميع ما ذكرته - في كل ما اقترحته يا عبد الله.

و أما قولك يا عبد الله: «أَوْيَكُونُ لَكَ بَيِّتٌ مِنْ زُخْرَفٍ» وهو الذهب، أما بلغك أن لعزیز مصریوتا من زخرف قال: بلى.

قال: أ فصار بذلك نبيا قال: لا. قال: فكذلك لا يوجب ذلك لمحمد لو كان له نبوة، ومحمد لا يغتنم جهلك بحجج الله.

و أما قولك يا عبد الله: «أَوْ تَرَقَّى فِي السَّمَاءِ» ثم قلت: «وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ» يا عبد الله! الصعود إلى السماء أصعب من النزول عنها، وإذا اعترفت على نفسك بأنك لا تؤمن إذا صعدت فكذلك حكم النزول.

ثم قلت: «حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ» ومن بعد ذلك لا أدري

أومن بك أو لا أومن بك» فأنت يا عبد الله مقر بأنك تعاند حجة الله عليك، فلا دواء لك إلا تأديبه [لك] على يد أوليائه من البشر، أو ملائكته: الزبانية، وقد أنزل الله تعالى على حكمة جامعة لبطلان كل ما اقترحته.

فقال تعالى: قُلْ يا محمد سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا^١ ما أبعد ربي عن أن يفعل الأشياء - على [قدر] ما يقترحه الجاهل - بما يجوز و بما لا يجوز و هل كنت إلا بشرا رسولا، لا يلزمني إلا إقامة حجة الله التي أعطاني، و ليس لي أن آمر على ربي و لا أنهى و لا أشير، فأكون كالرسول الذي بعثه ملك إلى قوم من مخالفه فرجع إليه يأمره أن يفعل بهم ما اقترحوه عليه.

فقال أبو جهل: يا محمد ها هنا واحدة، ألسنت زعمت أن قوم موسى احترقوا بالصاعقة لما سألوه أن يريهم الله جهرة [قال: بلى. قال:] فلو كنت نبيا لاحترقنا نحن أيضا، فقد سألنا أشد مما سأل قوم موسى ﷺ لأنهم بزعمك قالوا: «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» و نحن قلنا: «لن نؤمن لك حتى تأتي بالله و الملائكة قبيلا نعاينهم»..

فقال رسول الله ﷺ يا أبا جهل أ و ما علمت قصة إبراهيم

الخليل ﷺ لما رفع في الملكوت، وذلك قول ربي:
وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ
الْمُوقِنِينَ^١ قوى الله بصره لما رفعه دون السماء حتى أبصر الأرض و من
عليها ظاهرين و مستترين فرأى رجلا و امرأة على فاحشة فدعا عليهما
بالهلاك فهلكا، ثم رأى آخرين فدعا عليهما بالهلاك، فهلكا، ثم رأى
آخرين فهم بالدعاء عليهما، فأوحى الله تعالى إليه: يا إبراهيم اكفف
دعوتك عن عبادي و إمائي، فإني أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ الحنان الحليم، لا
تضرني ذنوب عبادي كما لا تنفعني طاعتهم، و لست أسوسهم لشفاء
الغيظ كسياستك، فاكفف دعوتك عن عبادي، فإنما أنت عبد نذير
لا شريك في المملكة، و لا مهيمن علي، و لا على عبادي، و عبادي معي
بين خلال ثلاث:

إما تابوا إلي فتبت عليهم، و غفرت ذنوبهم، و سترت عيوبهم .
و إما كففت عنهم عذابي لعلمي بأنه سيخرج من أصلابهم ذريات
مؤمنون، فأرفق بالآباء الكافرين، و أتأني بالأمهات الكافرات، و أرفع
عنهم عذابي ليخرج ذلك المؤمن من أصلابهم، فإذا تزايلوا حل بهم
عذابي و حاق بهم بلائي .

و إن لم يكن هذا ولا هذا فإن الذي أعدده لهم من عذابي أعظم مما تريده بهم فإن عذابي لعبادي على حسب جلالتي وكبريائي.

يا إبراهيم فخل بيني وبين عبادي، فإنني أرحم بهم منك، و خل بيني وبين عبادي فإنني أنا الجبار الحليم العلام الحكيم، أدبرهم بعلمي، وأنفذ فيهم قضائي وقدري.

ثم قال رسول الله ﷺ: إن الله تعالى يا أبا جهل إنما دفع عنك العذاب لعلمه بأنه سيخرج من صلبك ذرية طيبة: عكرمة ابنك، و سيلي من أمور المسلمين ما إن أطاع الله و رسوله فيه كان عند الله جليلا، وإلا فالعذاب نازل عليك.

و كذلك سائر قريش السائلين لما سألوه هذا إنما أمهلوا لأن الله علم أن بعضهم سيؤمن بحمد، و ينال به السعادة، فهو تعالى لا يقطعها عن تلك السعادة، [و لا يبخل بها عليه، أو من يولد منه مؤمن فهو ينظر أباه لإيصال ابنه إلى السعادة]، و لو لا ذلك لنزل العذاب بكافتكم فانظروا نحو السماء.

فنظر فإذا أبوابها مفتحة، و إذا النيران نازلة منها مسامحة لرعوس القوم تدنو منهم حتى وجدوا حرها بين أكتافهم، فارتعدت فرائص أبي جهل والجماعة.

فقال رسول الله ﷺ: لا تروعنكم فإن الله لا يهلككم بها، وإنما

أظهرها عبرة ثم نظروا، وإذا قد خرج من ظهور الجماعة أنوار قابلتها و رفعتها و دفعتها حتى أعادتها في السماء كما جاءت منها.

فقال رسول الله ﷺ: بعض هذه الأنوار أنوار من قد علم الله أنه سيسعده بالإيمان بي منكم من بعد، وبعضها أنوار ذرية طيبة ستخرج من بعضكم ممن لا يؤمن وهم مؤمنون.^١

(روایت ١٤)

قالت قريش للنبي صلى الله عليه [و آله] و سلم: تزعم أنك نبي يوحى إليك، و أن سليمان سخرت له الريح [و الجبال] و أن موسى سخر له البحر، و أن عيسى كان يحيي الموتى، فادع الله أن يسير عنا هذه الجبال، و يفجر لنا الأرض أنهارا فنتخذها محارث فنزرع و نأكل، و إلا فادع الله أن يحيي لنا موتانا فنكلمهم و يكلمونا، و إلا فادع الله أن يصير هذه الصخرة التي تحتك ذهبا فننحت منها و تغنينا عن رحلة الشتاء و الصيف، فإنك تزعم أنك كهيتهم.

فبينما نحن حوله إذ نزل عليه الوحي، فلما سري عنه قال: والذي نفسي بيده لقد أعطاني ما سألتهم، ولو شئت لكان.

ولكنه خيرني بين أن تدخلوا في باب الرحمة فيؤمن مؤمنكم،

(١) تفسير الإمام الحسن العسكري عليه السلام ص (٥٠١ تا ٥١٤)

وبين أن يكلّمكم إلى ما اخترتم لأنفسكم فتضلّوا عن باب الرحمة [ولا يؤمن مؤمنكم] فاخترت باب الرحمة [وأن يؤمن مؤمنكم] و أخبرني إن أعطاكم ذلك ثم كفرتم، أنه يعذبكم عذاباً لا يعذبه أحداً من العالمين. فنزلت: «وما منعنا أن نرسل بالآيات إلا أن كذب بها الأولون و آتينا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها» [حتى قرأ ثلاث آيات] و نزلت: «و لو أن قرآنا سيرت به الجبال أو قطعت به الأرض أو كلم به الموتى»، الآية.^١

روایت (١٥)

عن زرارة بن أعين قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام عجبت أصلحك الله و إني لأعجب من القائم كيف يقاتل مع ما يرون من العجائب من خسف البيداء بالجيش و من النداء الذي يكون من السماء فقال إن الشيطان لا يدعمهم حتى ينادي كما نادى برسول الله ﷺ يوم العقبة.^٢

روایت (١٦)

عن أبي بصير، قال: كنت عند أبي عبد الله (عليه السلام) إذ قال: يا أبا محمد، هل تعرف إمامك؟ قلت: إى و الله الذى لا إله إلا هو، وإنك هو.

(١) اسباب نزول القرآن واحدى ص ٢٨٠

(٢) بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٢٩٥

و وضعت یدی علی ركبته. فقال: يا أبا محمد، صدقت، قد عرفت فاستمسك به. قلت: جعلت فداك، أعطنى علامة الإمامة. قال: ليس بعد المعرفة علامة. قلت: أزداد يقينا و أمنا، و يطمئن قلبى. قال: يا أبا محمد، ترجع إلى الكوفة و قد ولد لك عيسى، و بعد عيسى محمد، و بعدهما ابنين، و اعلم أن اسمك مثبت عندنا فى الصحيفة الجامعة مع أسماء الشيعة و أسماء آبائهم و أجدادهم و أبنائهم و ما يلدون إلى يوم القيامة. قال: و إنما هى صحيفة صفراء متوجة.^١

روایت (۱۷)

عن حبابة الوالبيّة قالت رأيت أمير المؤمنين عليه السلام في شرطة الخميس و معه درة لها سبابتان يضرب بها بياعي الجري و المارماهي و الزمار و يقول لهم يا بياعي مسوخ بني إسرائيل و جند بني مروان فقام إليه فرات بن أحنف فقال يا أمير المؤمنين و ما جند بني مروان قال فقال له أقوام حلّقوا اللحي و فتلّوا الشوارب فمسخوا فلم أر ناطقا أحسن نطقا منه ثم اتبعته فلم أزل أقفو أثره حتى قعد في رحبة المسجد فقلت له يا أمير

(١) كذا فى النسخ، و فى الخرائج: مدرجة، أى مطوية، انظر «لسان العرب - درج - ٢:

المؤمنين ما دلالة الإمامة يرحمك الله قالت فقال أئتينى بتلك الحصاة و أشار بيده إلى حصاة فأتيته بها فطبع لي فيها بخاتمه ثم قال لي يا حبابة إذا ادعى مدع الإمامة فقدر أن يطبع كما رأيت فاعلمي أنه إمام مفترض الطاعة و الإمام لا يعزب عنه شيء يريدہ قالت ثم انصرفت حتى قبض أمير المؤمنين عليه السلام فجئت إلى الحسن عليه السلام و هو في مجلس أمير المؤمنين عليه السلام و الناس يسألونه فقال يا حبابة الواليفة فقلت نعم يا مولاي فقال هاتي ما معك قال فأعطيته فطبع فيها كما طبع أمير المؤمنين عليه السلام قالت ثم أتيت الحسين عليه السلام و هو في مسجد رسول الله ص فاقرب و رحب ثم قال لي إن في الدلالة دليلا على ما تريدين أفتريدين دلالة الإمامة فقلت نعم يا سيدي فقال هاتي ما معك فناولته الحصاة فطبع لي فيها قالت ثم أتيت علي بن الحسين عليه السلام و قد بلغ بي الكبر إلى أن أرعشت و أنا أعد يومئذ مائة و ثلاث عشرة سنة فرأيتہ راكعا و ساجدا و مشغولا بالعبادة فيئست من الدلالة فأومأ إلي بالسبابة فعاد إلي شبابي قالت فقلت يا سيدي كم مضى من الدنيا و كم بقي فقال أما ما مضى فنعم و أما ما بقي فلا قالت ثم قال لي هاتي ما معك فأعطيته الحصاة فطبع لي فيها ثم أتيت أبا جعفر عليه السلام فطبع لي فيها ثم أتيت أبا عبد الله عليه السلام فطبع لي فيها ثم أتيت أبا الحسن موسى عليه السلام فطبع لي فيها ثم أتيت الرضا عليه السلام فطبع لي فيها و عاشت

حبابه بعد ذلك تسعة أشهر على ما ذكر محمد بن هشام^١.

روایت ۱۸

و ذكر الشيخ الموثوق به عثمان بن سعيد العمري أن ابن أبي غانم القزويني قال إن العسكري لا خلف له فشاجرته الشيعة و كتبوا إلى الناحية و كانوا يكتبون لا بسواد بل بالقلم الجاف على الكاغذ الأبيض فتكون علما معجزا فورد جوابا إليهم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عافانا الله و إياكم من الضلال و الفتن إنه انتهى إلينا شك جماعة منكم في الدين و في ولادة ولي أمرهم فغمنا ذلك لكم لأننا لأن الله معنا و الحق معنا فلا يوحشنا من بعد علينا و نحن صنائع ربنا و الخلق صنائعنا ما لكم في الريب ترددون أ ما علمتم ما جاءت به الآثار مما في أئمتكم يكون أ فرأيتم كيف جعل الله لكم معاقل تأوون إليها و أعلاما تهتدون بها من لدن آدم عليه السلام إلى أن ظهر الماضي كلما غاب علم بدا علم و إذا أفل نجم طلع نجم فلما قبضه الله إليه ظننتم أنه أبطل دينه و قطع السبب بينه و بين خلقه كلا ما كان ذلك و لا يكون حتى تقوم الساعة و يظهر أمر الله وَهُم كَارِهُونَ. فاتقوا الله و سلموا لنا و ردوا الأمر إلينا فقد نصحت لكم و الله شاهد علي و

عليكم^١.

روایت (١٩)

عن أبي بصير عن أبي عبد الله الصادق (عليه السلام)، قال: جاء قوم من المنافقين إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، وقالوا: زعمت يا محمد أن الله تبارك وتعالى اتخذ إبراهيم خليلاً فما الذي صنع بك؟ قال: اتخذني حبيباً، والحبيب أقرب من الخليل إلى خليله. قالوا: فإنك زعمت أن الله كلم موسى تكليماً فما صنع بك؟ قال: صنع بي ما صنع بموسى، وزادني عليه أن الله كلمه فوق الأرض، وكلمني في حجب النور فوق السماوات. قالوا: إنك زعمت أن الله ألان الحديد لداود حتى عجنه بيده بلا نار وقدره في السرد، وعمل منه الدروع والخوذ، فما الذي صنع بك؟ قال: صنع بي ما صنع بداود وزادني عليه أني علوت على جبل أبي قبيس على ناقتي العضاء مشرفاً على جميعكم وأنتم تريدون إخراجي من مكة فركبت ناقتي في الحجر الصلد في رأس أبي قبيس، ولين لي الحجر حتى غاصت وهي باركة و انقلبت مستلقياً على قفاي فلان لي الحجر حتى تبين فيه صورة ظهري وقفاي وتخطيط شعري في الحجر، وها أنتم تنظرون إليه، و

لن يخفى ذلك الأثر ما دامت السماوات والأرض. قال الحسين بن حمدان الخصيبي: أنا رأيت مبرك الناقة وأثر رداء رسول الله (صلى الله عليه وآله) في الحجر فوق الجبل في سنة اثنين وثمانين ومائتين قبل أن حججت، ومعى جمع كثير من الحجاج، وتمسحنا بالموضع وصلينا عنده. ويرجع الحديث إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله): وهذا سيف من أسيافكم فأعطونيهِ حتى أجعله ما شئتم بيدي فقالوا: هذا سيف من أسيافنا فقطعه لنا إبراهيم مثقبة إلى الأسفل بلا نار، فأخذ رسول الله (صلى الله عليه وآله) سيفاً من أسيافهم فلم يزل يقطعه بيده إبراهيم مثقبة إلى الأسفل بلا نار حتى أتى على آخره، وقال: أتحبون أن أقطع لكم حمائله إبراهيم؟ قالوا: هو من أديم يا محمد، قال يجعلها الله حديداً. وضرب بيده المباركة إلى حصي رضراض كان جالسا عليه فقبض منه قبضة وقال يا حصي سبح الله بكل لغة في كفى فنطق ذلك الحصى بثلاث وسبعين لغة يثبتها من عرفها بتسبيح الله وتقديسه وتمجيده، والشهادة لرسول الله بالرسالة ولعلي بالإمامة. قالوا: يا محمد فقد زعمت أن داود كانت تسبح معه الجبال بالعشى والإشراق، والطير محشورة كل له أبواب قال النبي: (صلى الله عليه وآله وسلم): انظروا بأعينكم واسمعوا بأذانكم ما ذا تجيب الجبال ثم صاح رسول الله (صلى الله عليه وآله): يا جبال مكة ومن حولها و

الريح و التلاع أجيبني بإذن الله و يا أيها الطير آوى إلى بإذن الله . قال فصاحت جبال مكة و ما حولها و الريح و التلاع ، و كل شعب بمكة لبيك لبيك يا رسول الله إجابة لدعوتك و طاعة لأمرك ، و أقبلت الطيور من كل جانب صغارا و كبارا، برى و بحرى و جبلى و سهلى، حتى انفرشت بمكة و سطوحاتها و طرقاتها و حجت الطير السماء بأجنحتها عنهم. فقال المنافقون: فقد زعمت أن الله أعطى ليعسى إحياء الميت و إبراء الأكمه و الأبرص و أن يخلق من الطين كهيئة الطير فينفخ فيه فيكون طيرا بإذن الله ، و نبأ بنى إسرائيل بما يأكلون و ما يدخرون فى بيوتهم و نحن نسألك أن تحيى لنا ميتا، فدعا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) على بن أبى طالب (عليه السلام) و قال له: أتنتى ببردتى السحاب و قضيبى المشوق ثم كلمه بكلام خفى لا يفهم، ثم قال: انطلق يا على معهم إلى بلاطة من بلاطهم فأحى لهم من أرادوا من الموتى فلما انتهوا إلى البلاطة بظهر شعب بنى سعد قالوا: يا على هذا قبر سيد من ساداتنا من أكابر قريش، و قد مات قريبا و قد دفناه بالأمس، و هو قريب العهد بالحياة، أحيه لنا حتى نسأله، فدنا أمير المؤمنين من القبر، و تكلم بكلام خفى ثم ركل القبر برجله فارتجت الأرض و زلزلت حتى خافوا على أنفسهم، فقالوا يا على أفلنا أقالك الله فقال على ليس الأمر لى، بل الأمر إلى رسول الله (صلى الله

عليه وآله وسلم) وهذا ميتكم فكلّموه، فإذا هم بالقبر قد انشق، و خرج الرجل من أكفانه بعينه و اسمه و نسبه فقال: يا ويلكم يا منافقى قريش، ما أجرأكم على ما أنا فيه من العذاب، أ ولم أؤمن بحمد حتى شهرتموني فى الدنيا فولوا هاربين إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقالوا: يا رسول الله أقلنا أقالك الله، فقال رسول الله إنكم لا تتمردون على وإنما تمردكم على الله، اللهم لا تقلهم فإنى لا أقيلهم فأرسل النبى إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) بعد أن رد الميت فى قبره.^١

روایت (۲۰)

و لهذا اضطر الخلق إلى أنه لا بد لهم من إمام منصوب عليه من الله عز وجل يأتى بالمعجزات ثم يأمر الناس وينهاهم.^٢

روایت (۲۱)

عن هشام بن سالم عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال سمعته يقول رأى المؤمن ورؤياه فى آخر الزمان على سبعين جزءاً من أجزاء النبوة.^٣

روایت (۲۲)

(۱) هداية الكبرى ٦٩

(۲) بحار الأنوار ج ٩٠ ص ٤١

(۳) كافى ج ٨ ص ٩٠

و روي عن علي عليه السلام قال: رؤيا المؤمن تجري مجرى كلام تكلم به الرب عنده.^١

روایت (٢٣)

عن الأئمة عليهم السلام أن رؤيا المؤمن صحيحة لأن نفسه طيبة و يقينه صحيح و تخرج فتتلقى من الملائكة فهي وحي من الله العزيز الجبار و قال عليه السلام انقطع الوحي و بقي المبشرات ألا و هي نوم الصالحين و الصالحات و لقد حدثني أبي عن جدي عن أبيه عليه السلام أن رسول الله ص قال من رآني في منامه فقد رآني فإن الشيطان لا يتمثل في صورتني و لا في صورة أحد من أوصيائي و لا في صورة أحد من شيعتهم و إن الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءا من النبوة.^٢

روایت (٢٤)

قال الصادق عليه السلام إذا كان العبد على معصية الله عز و جل و أراد الله به خيرا أراه في منامه رؤيا تروعه فينجزر بها عن تلك المعصية و إن الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءا من النبوة.^٣

(١) كنز الفوائد ج ٢ ص ٦١

(٢) بحار الأنوار ج ٥٨ ص ١٧٣

(٣) بحار الأنوار ج ٥٨ ص ١٦٧

روایت (۲۵)

عن إبراهيم الكرخي قال: قلت للصادق جعفر بن محمد عليه السلام إن رجلاً رأى ربه عز وجل في منامه فما يكون ذلك فقال ذلك رجل لا دين له إن الله تبارك وتعالى لا يرى في اليقظة ولا في المنام ولا في الدنيا ولا في الآخرة^١.

روایت (۲۶)

قال رسول الله ص لا يغترون أحدكم بالرؤيا يراها أو ترى له ولكن فيعرض نفسه على كتاب الله عز وجل فما كان عاملاً به فليفرح وإن كان غير ذلك فليعلم أنها من الشيطان^٢.

روایت (۲۷)

فكر يا مفضل في الأحلام كيف دبر الأمر فيها فمزج صادقها بكاذبها فإنها لو كانت كلها تصدق لكان الناس كلهم أنبياء ولو كانت كلها تكذب لم يكن فيها منفعة بل كانت فضلاً لا معنى له فصارت تصدق أحياناً فينتفع بها الناس في مصلحة يهتدي لها أو

(١) بحار الأنوار ج ٥٨ ص ١٦٨

(٢) جعفریات ص ٢٤٧

مضرة يتحذر منها و تكذب كثيرا لئلا يعتمد عليها كل الاعتماد.^١

روایت (٢٨)

عن ابن أذينة عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال: ما تروي هذه الناصبة فقلت جعلت فداك فيما ذا فقال في أذانهم و ركوعهم و سجودهم فقلت إنهم يقولون إن أبي بن كعب رآه في النوم فقال كذبوا فإن دين الله عز وجل أعز من أن يرى في النوم.^٢

روایت (٢٩)

عن سعد بن أبي خلف عن أبي عبد الله عليه السلام قال: الرؤيا على ثلاثة وجوه بشارة من الله للمؤمن وتحذير من الشيطان وأضغاث أحلام.^٣

روایت (٣٠)

خذ الحكمة ممن أتاك بها و انظر إلى ما قال و لا تنظره إلى من قال.^٤

روایت (٣١)

(١) بحار الانوار ج ٣ ص ٨٥

(٢) کافی ٣ ص ٤٨٢

(٣) کافی ج ٨ ص ٩٠

(٤) غرر الحكم ٣٦١

و روی جابر بن عبد الله أنه قال: بينما رسول الله ص يخطب إذ قام إليه رجل فقال يا رسول الله إني رأيت كأن رأسي قد قطع و هو يتدحرج و أنا أتبعه فقال رسول الله ص لا تحدث بلبس الشيطان بك ثم قال إذا لعب الشيطان بأحدكم في منامه فلا يحدثن به أحدا^١.

روایت (۳۲)

عن محمد بن أبي كثير الكوفي قال: كنت لا أختتم صلاتي و لا أستفتحها إلا بلعنهما فرأيت في منامي طائرا معه تور من الجوهر فيه شيء أحمر شبه الخلق فنزل إلى البيت المحيط برسول الله ص ثم أخرج شخصين من الضريح فخلقهما بذلك الخلق في عوارضهما ثم ردهما إلى الضريح و عاد مرتفعا فسألت من حولى من هذا الطائر و ما هذا الخلق فقال هذا ملك يجيء في كل ليلة جمعة يخلقهما فأزعجني ما رأيت فأصبحت لا تطيب نفسي بلعنهما فدخلت على الصادق عليه السلام فلما رآني ضحك و قال رأيت الطائر فقلت نعم يا سيدى فقال اقرأ إنما النجوى من الشيطان ليحزن الذين آمنوا و ليس بضارهم شيئا إلا بإذن الله فإذا رأيت شيئا تكره فأقرأها و الله ما هو ملك موكل بهما لإكرامهما بل هو ملك موكل بمشارك الأرض و مغاربها

إذا قتل قاتل ظلما أخذ من دمه فطوقهما به في رقابهما لأنهما سبب كل ظلم مذ كانا.^١

روایت (٣٣)

غير أن رسول الله ص قال لي يوما وليس معه غيري إن جبرئيل الروح الأمين حملني على منكبه الأيمن حتى أراني الأرض ومن عليها و أعطاني أقاليدها و علمني ما فيها و ما قد كان على ظهرها و ما يكون إلى يوم القيامة و لم يكبر ذلك على كما لم يكبر على أبي آدم علمه الأسماء كلها و لم يعلمها الملائكة المقربون....^٢

روایت (٣٤)

قالت الحواريون لعيسى يا روح الله من نجالس قال من يذكرکم الله رؤيته و يزيد في علمکم منطقہ و يرغبکم في الآخرة عمله.^٣

روایت (٣٥)

عن عبد الله بن الفضل الهاشمي قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام علة جعل الله عز و جل الأرواح في الأبدان بعد كونها في ملكوته

(١) بحار الانوار ج ٣٠ ص ٢٣٦

(٢) بحار الانوار ج ٣٢ ص ٢٥٧

(٣) کافی ج ١ ص ٣٩

الأعلى فى أرفع محل فقال ﷺ إن الله تبارك و تعالى علم أن الأرواح فى شرفها و علوها متى ما تركت على حالها نزع أكثرها إلى دعوى الربوبية دونه عز و جل فجعلها بقدرته فى الأبدان التى قدر لها فى ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها.^١

روایت (۳۶)

غار النيل على عهد فرعون فأتاه أهل مملكته فقالوا أيها الملك أجز لنا النيل قال إني لمأرض عنكم ثم ذهبوا فأتوه فقالوا أيها الملك تموت البهائم و هلك و لئن لم تجر لنا النيل لنتخذن إلها غيرك قال اخرجوا إلى الصعيد فخرجوا ففتح عنهم حيث لا يرونه و لا يسمعون كلامه فألصق خده بالأرض و أشار بالسبابة و قال اللهم إني خرجت إليك خروج العبد الذليل إلى سيده و إني أعلم أنك تعلم أنه لا يقدر على إجرائه أحد غيرك فأجره قال فجرى النيل جريا لم يجز مثله فأتاهم فقال لهم إني قد أجريت لكم النيل فخروا له سجدا و عرض له جبرئيل فقال أيها الملك أعنى على عبد لى قال فما قصته قال عبد لى ملكته على عبيدى و خولته مفاتيحي فعادانى و أحب من عادانى و عادى من أحببت قال لبئس العبد عبدك لو كان لى عليه سبيل

(١) بحار الأنوار ج ٥٨ ص ١٣٣

لأغرقتة فى بحر القلزم قال أيها الملك اكتب لى بذلك كتابا فدعا بكتاب و دواة فكتب ما جزاء العبد الذى يخالف سيده فأحب من عادى و عادى من أحب إلا أن يغرق فى بحر القلزم قال يا أيها الملك اختمه لى قال فختمه ثم دفعه إليه فلما كان يوم البحر أتاه جبرئيل بالكتاب فقال له خذ هذا ما استحققت به على نفسك أو هذا ما حكمت به على نفسك^١.

روایت (٣٧)

فإننا قد فتننا قومك قال اختبرناهم من بعدك و أضلهم السامري قال بالعلجل الذى عبده و كان سبب ذلك أن موسى عليه السلام لما وعده الله أن ينزل عليه التوراة و الألواح إلى ثلاثين يوما أخبر بنى إسرائيل بذلك و ذهب إلى الميقات و خلف هارون على قومه.

فلما جاءت الثلاثون يوما و لم يرجع موسى إليهم عصوا و أرادوا أن يقتلوا هارون قالوا إن موسى كذبنا و هرب منا فجاءهم إبليس فى صورة رجل فقال لهم إن موسى قد هرب منكم و لا يرجع إليكم أبدا فاجمعوا إلي حليكم حتى أتخذ لكم إلها تعبدونه و كان السامري على مقدمة موسى يوم أغرق الله فرعون و أصحابه فنظر إلى جبرئيل و

كان على حيوان فى صورة رمكة و كانت كلما وضعت حافرها على موضع من الأرض يتحرك ذلك الموضع فنظر إليه السامري و كان من خيار أصحاب موسى فأخذ التراب من حافر رمكة جبرئيل و كان يتحرك فصره فى صرة و كان عنده يفتخر به على بنى إسرائيل .

فلما جاءهم إبليس و اتخذوا العجل قال للسامري هات التراب الذي معك فجاء به السامري فألقاه إبليس فى جوف العجل فلما وقع التراب فى جوفه تحرك و خار و نبت عليه الوبر و الشعر فسجد له بنو إسرائيل فكان عدد الذين سجدوا سبعين ألفا من بنى إسرائيل فقال لهم هارون كما حكى الله يا قوم إنما فتنتم به و إن ربكم الرحمن فاتبعونى و أطيعوا أمرى قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع إلينا موسى فهموا بهارون حتى هرب من بينهم و بقوا فى ذلك حتى تم ميقات موسى أربعين ليلة فلما كان يوم عشرة من ذى الحجة أنزل الله عليه الألواح فيه التوراة و ما يحتاجون إليه من أحكام السير و القصص ثم أوحى الله إلى موسى قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ^١ و عبدوا العجل و له خوار فقال موسى ﷺ يا رب العجل من

السامري فالخوار ممن قال مني يا موسي أنا لما رأيتهم قد ولوا عني إلى العجل أحببت أن أزيدهم فتنة فرجع موسى كما حكى الله إلى قومه غضبان أسفا قال يا قوم أ لم يعدكم ربكم وعدا حسنا أ فطال عليكم العهد أم أردتم أن يحل عليكم غضب من ربكم فأخلفتهم موعدي ثم رمى بالألواح و أخذ بلحية أخيه هارون و رأسه يجره إليه فقال له ما منعك إذ رأيتهم ضلوا ألا تتبعن أ فعصيت أمري فقال هارون كما حكى الله يا بن أم لا تأخذ بلحيتي و لا برأسي إني خشيت أن تقول فرقت بين بنى إسرائيل و لم ترقب قولي فقال له بنو إسرائيل ما أخلفنا موعداك بملكنا قال ما خالفناك و لكننا حملنا أوزارا من زينة القوم يعنى من حليهم فقذفناها قال التراب الذى جاء به السامري طرحناه في جوفه ثم أخرج السامري العجل و له خوار فقال له موسى فما خطبك يا سامري قال السامري بصرت بما لم يبصروا به فقبضت قبضة من أثر الرسول يعنى من تحت حافر رمكة جبرئيل فى البحر فنبتتها أي أمسكتها و كذلك سولت لي نفسي أي زينت فأخرج موسى العجل فأحرقه بالنار و ألقاه فى البحر....^(١)

روایت (٣٨)

روی عن علي بن الحسن بن سابور قال قحط الناس بسر من رأى في زمن الحسن الأخير عليه السلام فأمر الخليفة الحاجب و أهل المملكة أن يخرجوا إلى الاستسقاء فخرجوا ثلاثة أيام متوالية إلى المصلى و يدعون فما سقوا فخرج الجاثليق في اليوم الرابع إلى الصحراء و معه النصارى و الرهبان و كان فيهم راهب فلما مد يده هطلت السماء بالمطر فشك أكثر الناس و تعجبوا و صبوا إلى دين النصرانية فأنفذ الخليفة إلى الحسن عليه السلام و كان محبوسا فاستخرجه من محبسه و قال الحق أمة جدك فقد هلكت فقال إنى خارج في الغد و مزيل الشك إن شاء الله تعالى فخرج الجاثليق في اليوم الثالث و الرهبان معه و خرج الحسن عليه السلام في نفر من أصحابه فلما بصر بالراهب و قد مد يده أمر بعض مماليكه أن يقبض على يده اليمنى و يأخذ ما بين إصبعيه ففعل و أخذ من بين سبابتيه عظما أسود فأخذه الحسن عليه السلام بيده ثم قال له استسق الان فاستسقى و كان السماء متغيما فتقشعت و طلعت الشمس بيضاء فقال الخليفة ما هذا العظم يا أبا محمد قال عليه السلام هذا رجل مر بقبر نبي من الأنبياء فوقع إلى يده هذا العظم و ما كشف من عظم نبي إلا و هطلت السماء بالمطر.^١

روایت (٣٩)

قال الصادق عليه السلام قال أمير المؤمنين عليه السلام لعبد الله بن يحيى الحمد لله الذى جعل تحييص ذنوب شيعتنا فى الدنيا بحتهم لتسلم بها طاعاتهم و يستحقوا عليها ثوابها فقال عبد الله بن يحيى يا أمير المؤمنين و إنا لا نجازى بذنوبنا إلا فى الدنيا قال نعم أما سمعت قول رسول الله صلى الله عليه وآله الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر إن الله تعالى يطهر شيعتنا من ذنوبهم فى الدنيا بما يبتليهم به من المحن و بما يغفره لهم فإن الله يقول و ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم و يعفوا عن كثير حتى إذا وردوا القيامة توفرت عليهم طاعاتهم و عباداتهم و إن أعداء آل محمد يجازيهم عن طاعة تكون منهم فى الدنيا و إن كان لا وزن لها لأنه لا إخلاص معها و إذا وافوا القيامة حملت عليهم ذنوبهم و بغضهم لمحمد و آله و خيار أصحابه فقدفوا فى النار و لقد سمعت محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله يقول إنه كان فيما مضى قبلكم رجلان أحدهما مطيع لله مؤمن و الآخر كافر به مجاهر بعداوة أوليائه و موالاة أعدائه و كل واحد منهما ملك عظيم فى قطر من الأرض فمرض الكافر فاشتفى سمكة فى غير أوانها لأن ذلك الصنف من السمك كان فى ذلك الوقت فى اللجج بحيث لا يقدر عليه فأيسسته الأطباء من نفسه و قالوا استخلف فى ملكك من يقوم به فلست

بأخذ من أصحاب القبور فإن شفاءك في هذه السمكة التي اشتيتها
و لا سبيل إليها فبعث الله ملكا و أمره أن يزعم تلك السمكة إلى
حيث يسهل أخذها فأخذت له تلك السمكة فأكلها و برأ من مرضه و
بقي في ملكه سنين بعدها ثم إن ذلك الملك المؤمن مرض في وقت
كان جنس ذلك السمك بعينه لا يفارق الشطوط التي يسهل أخذه
منها مثل علة الكافر فاشتته تلك السمكة و وصفها له الأطباء و قالوا
طب نفسا فهذا أوانه تؤخذ لك فتأكل منها و تبرأ فبعث الله ذلك الملك
فأمره أن يزعم جنس تلك السمكة عن الشطوط إلى اللجج لئلا يقدر
عليه فلم توجد حتى مات المؤمن من شهوته و بعدم دوائه فعجب من
ذلك ملائكة السماء و أهل ذلك البلد في الأرض حتى كادوا يفتنون
لأن الله تعالى سهل على الكافر ما لا سبيل له إليه و عسر على المؤمن
ما كان السبيل إليه سهلا فأوحى الله إلى ملائكة السماء و إلى نبي
ذلك الزمان في الأرض إني أنا الله الكريم المتفضل القادر لا يضرنى
ما أعطى و لا ينقصنى ما أمنع و لا أظلم أحدا مثقال ذرة فأما الكافر
فإنما سهلت له أخذ السمكة في غير أوانها ليكون جزاء على حسنة
كان عملها إذ كان حقا ألا أبطل لأحد حسنة حتى يرد القيامة و لا
حسنة في صحيفته و يدخل النار بكفره و منعت العابد ذلك السمكة
بعينها لخطيئة كانت منه فأردت تحييصها عنه بمنع تلك الشهوة و

إعدام ذلك الدواء وليأتينى ولا ذنب عليه فيدخل الجنة^١.

(روايت ٤٠)

عن محمد بن قيس قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول إن ملكين هبطا من السماء فالتقيا فى الهواء فقال أحدهما لصاحبه فيما هبطت قال بعثني الله عز و جل إلى بحر إيل أحشر سمكة إلى جبار من الجبابرة اشتهى عليه سمكة فى ذلك البحر فأمرنى أن أحشر إلى الصياد سمك البحر حتى يأخذها له ليلبغ الله عز و جل غاية مناه فى كفره ففيما بعثت أنت قال بعثني الله عز و جل في أعجب من الذي بعثك فيه بعثني إلى عبده المؤمن الصائم القائم المعروف دعاؤه و صوته فى السماء لأكفئ قدره التى طبخها لاء فطاره ليلبغ الله فى المؤمن الغاية فى اختبار إيمانه^٢.

(روايت ٤١)

عن زرارة حاجب المتوكل أنه قال وقع رجل مشعبد من ناحية الهند إلى المتوكل يلعب بلعب الحق لم ير مثله و كان المتوكل لعبا فأراد أن يخجل علي بن محمد بن الرضا عليه السلام فقال لذلك الرجل إن أنت

(١) بحار الأنوار ج ٦٤ ص ٢٣٢

(٢) بحار الأنوار ج ٦٤ ص ٢٢٩

أخجلته أعطيتك ألف دينار زكية قال تقدم بأن يخبر رقاق خفاف و
اجعلها على المائدة و أقعدنى إلى جنبه ففعل و أحضر علي بن محمد
عليه السلام و كانت له مسورة عن يساره كان عليها صورة أسد و جلس
اللاعب إلى جانب المسورة فمد علي بن محمد عليه السلام يده إلى رقاقة
فطيرها ذلك الرجل و مد يده إلى أخرى فطيرها فتضاحك الناس
فضرب علي بن محمد عليه السلام يده على تلك الصورة التى فى المسورة و
قال خذه فوثبت تلك الصورة من المسورة فابتلعت الرجل و عادت فى
المسورة كما كانت فتحير الجميع و نهض علي بن محمد عليه السلام فقال
له المتوكل سألتك إلا جلست و رددته فقال و الله لا ترى بعدها أتسلط
أعداء الله على أولياء الله و خرج من عنده فلم ير الرجل بعد ذلك.^١

(روایت ٤٢)

روي أن رجلا من الشيعة أتى موسى بن جعفر عليه السلام و هو في بغداد
فقال يا ابن رسول الله رأيت هذا اليوم في ميدان بغداد رجلا كافرا و
الناس مجتمعون حوله و هو يخبر كل إنسان بما أضمره فهو يعلم
الأسرار فقال عليه السلام فغدوا عليه فأتني إلي الميدان و رأي الناس حوله و
هو يخبرهم عما في ضمائرهم فطلبه الاءمام عليه السلام فقال له يا فلان أنت

رجل كافر و [ال]إطلاع علي ما في الضماير مرتبة جليلة فما السبب في أن رزقك الله هذه المرتبة فقال يا عبدالله ما أوتيت هذا إلا بآني أعمل خلاف ما تشتهي نفسي و خلاف مطلوبها فقال ﷺ يا فلان أعرض الایمان علي نفسك و انظر هل تقبله أم لا فتغشي في منديل وتفكر فلما رفع المنديل قال إني عرضت الاءسلام عليها فأبت فقال له إعمل علي خلاف إرادتها كما هو عادتك التي أوتيت عليها هذه المرتبة فأسلم و حسن إسلامه و علمه ﷺ شرايع الأحكام فكان في جملة أصحاب الاءمام ﷺ فقال يوما يا فلان أضمرت أنا شيئا فقل ما هو فلما رجع و تفكر لم يدر ما يقول فتعجب فقال يا بن رسول الله كنت أعرف الضماير و أنا كافر فكيف لا أعرفها اليوم و أنا مسلم فقال ﷺ أن ذلك جزاء لأعمالك و اليوم قد زخر الله أعمالك ليوم القيامة فجزائها ذلك اليوم.^١

روایت ٤٣

قال أبو عبد الله ﷺ إن الشيطان ينفخ في دبر الاءنسان حتى يخیل إليه أنه قد خرج منه ريح و لا ينقض الوضوء إلا ريح تسمعها أو تجد

ریحها.^۱

(روایت ۴۴)

عن عبد الرحمن بن أبي عبد الله أنه قال للمصدق عليه السلام أجد الريح في بطني حتى أظن أنها قد خرجت فقال ليس عليك وضوء حتى تسمع الصوت أو تجد الريح ثم قال إن إبليس يجلس بين أيتي الرجل فيحدث ليشككه.^۲

(روایت ۴۵)

عن ابن أبي يعفور قال كان إذا أصابته هذه الأوجاع فإذا اشتدت به شرب الحسو من النبيذ فسكن عنه فدخل على أبي عبد الله عليه السلام فأخبره بوجعه وأنه إذا شرب الحسو من النبيذ سكن عنه فقال له لا تشربه.

فلما أن رجع إلى الكوفة هاج به وجعه فأقبل عليه أهله فلم يزالوا به حتى شرب فساعة شرب منه سكن عنه فعاد إلى أبي عبد الله عليه السلام فأخبره بوجعه وشربه فقال له يا ابن أبي يعفور لا تشرب فإنه حرام إنما هو الشيطان موكل بك و لو قد يئس منك ذهب فلما أن رجع إلى

(۱) کافی ج ۳ ص ۳۶

(۲) من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۶۳

الكوفة حاج به وجعه أشد ما كان فأقبل أهله عليه فقال لهم و الله ما أذوق منه قطرة أبدا فأيسوا منه [أهله] و كان يتهم على شيء و لا يحلف فلما سمعوا أيسوا منه و اشتد به الوجع أياما ثم أذهب الله به عنه فما عاد إليه حتى مات رحمة الله عليه.^۱

روایت ۴۶)

قال أمير المؤمنين عليه السلام لو تكاشفتم ما تدافتم.^۲

روایت ۴۷)

قال على عليه السلام اخبر تقله.^۳

روایت ۴۸)

(۱) بحار الأنوار ج ۵۹ ص ۸۵

برخی از عبارت‌ها روشن نشد از این رو تنها به بیان علامه مجلسی در بحار بسنده می‌کنیم:

بیان قوله و كان يتهم بيان لعله يأسهم من شربه و حاصله أنه كان يتهم باليمين و الامتناع منه بحيث كان إذا اتهم على أمر عظيم يخاف ضرا عظيما فيه لا يحلف لنفي هذه التهمة عن نفسه فمثل هذا معلوم أنه لا يخالف اليمين و لا يحلف إلا على ما عزم عليه. بحار الأنوار ج ۵۹ ص ۸۵

(۲) بحار الأنوار ج ۷۴ ص ۳۸۳

(۳) نهج البلاغه ص ۵۵۳

قال الصادق عليه السلام لا يتمكن الشيطان بالوسوسة من العبد إلا و قد
أعرض عن ذكر الله و استهان بأمره و سكن إلى نهيه و نسي اطلاعه
على سره... و لا يغرنك تزيينه للطاعة عليك فإنه يفتح عليك تسعة و
تسعين بابا من الخير ليظفر بك عند تمام المائة فقابله بالخلاف و
الصد عن سبيله و المضادة باستهوائه.^١

روایت ٤٩

بلوغ أعلى المنازل بغير استحقاق من أكبر أسباب الهلكة.^٢

روایت ٥٠

فاتقوا الله عباد الله و إياكم و الذنوب التي قل ما أصر عليها
صاحبها إلا آداه إلى الخذلان المؤدى إلى الخروج عن ولاية محمد عليه السلام و
الطيبين من آلها و الدخول فى موالاة أعدائهما فإن من أصر على ذلك
فأداه خذلانه إلى الشقاء الأشقى من مفارقة ولاية سيد أولى النهى فهو
من أخسر الخاسرين قالوا يا ابن رسول الله و ما الذنوب المؤدية
إلى الخذلان العظيم قال ظلمكم لاءخوانكم الذين هم لكم فى
تفضيل علي عليه السلام و القول بإمامته و إمامة من انتجبه من ذريته موافقون

(١) بحار الأنوار ج ٦٩ ص ١٢٤

(٢) شرح نهج البلاغة ج ٢٠ ص ٢٧٨

و معاونتكم الناصبين عليهم و لا تغفروا بحلم الله عنكم و طول إمهاله لكم فتكونوا كمن قال الله تعالى كمثل الشيطان إذ قال للاءنسان اكفر فلما كفر قال إني برىء منك إني أخاف الله رب العالمين كان هذا رجل فيمن كان قبلكم فى زمان بنى إسرائيل يتعاطى الزهد و العبادة و قد كان قيل له أفضل الزهد الزهد فى ظلم إخوانك المؤمنين بحمد و علي صلوات الله عليهما و الطيبين من آلهما و إن أشرف العبادة خدمتك إخوانك المؤمنين الموافقين لك على تفضيل سادة الورى محمد المصطفى ﷺ و علي المرتضى عليه السلام و المنتجبين المختارين للقيام بسياسة الورى فعرف الرجل بما كان يظهر من الزهد فكان إخوانه المؤمنون يودعون فيه أذى فيها أنها سرقت و يفوز بها و إذا لم يمكنه دعوى السرقة جردها و ذهب بها و ما زال هكذا و الدعاوى لا تقبل فيه و الظنون تحسن به و يقتصر منه على أيمانه الفاجرة إلى أن خذله الله فوضعت عنده جارية من أجمل الناس قد جنت ليرقيها برقية فتبرأ أو يعالجها بدواء فحمله الخذلان عند غلبة الجنون عليها على وطنها فأحبها فلما اقترب وضعها جاء الشيطان فأخطر بباله أنها تلد و تعرف بالزنا بها فتقتل فاقتلها و ادفنها تحت مصلاك فقتلها و دفنها و طلبها أهلها فقال زاد بها جنونها فماتت فاتهموه و حفروا تحت مصلاه فوجدوها مقتولة مدفونة حبلى مقربة

فأخذه و انضاف إلى هذه الخطيئة دعاوى القوم الكثير الذين جحدتهم فقويت عليه التهمة و ضويق فاعترف على نفسه بالخطيئة بالزنا بها و قتلها فملئ ظهره و بطنه سياطا و صلب على شجرة فجاء بعض شياطين الائنس و قال له ما الذى أغنى عنك عبادة من كنت تعبد و موالاة من كنت تواليه من محمد و علي و الطيبين من آلهم عليه السلام الذين زعموا أنهم فى الشدائد أنصارك و فى الملمات أعوانك ذهب ما كنت تأمل هباء منثورا و انكشفت أحاديثهم لك و إطاعتك إياهم من أعظم الغرور و أبطل الأباطيل و أنا الاءمام الذى كنت تدعى إليه و صاحب الحق الذى كنت تدل عليه و قد كنت باعتقاد إمامة غيرى من قبل مغرورا فإن أردت أن أخلصك من هؤلاء و أذهب بك إلى بلادنا و أجعلك هنالك رئيسا سيدا فاسجد لى على خشبتك هذه سجدة معترف بأنى أنا المالك لاءنقاذك لأنقذك فغلب عليه الشقاء و الخذلان فاعتقد قوله و سجد له ثم قال أنقذنى فقال له إنى برىء منك إنى أخاف الله رب العالمين و جعل يسخرو يطنزو تحير المصلوب و اضطرب عليه اعتقاده و مات بأسوأ عاقبة فذلك الذى أداه إلى هذا الخذلان^١.

روایت (۵۱)

قال النبي ﷺ المؤمن ينظر بنور الله.^١

روایت ٥٢

أبو العباس أحمد بن الخضر بن أبي صالح الجحدري أنه خرج إليه من صاحب الزمان عليه السلام بعد أن كان أغري بالفحص و الطلب و سار عن وطنه ليتبين له ما يعمل عليه فكان نسخة التوقيع من بحث فقد طلب و من طلب فقد دل و من دل فقد أشاط و من أشاط فقد أشرك قال فكف عن الطلب ورجع.^٢

روایت ٥٣

عن أحمد بن الحسن بن أبي صالح الخجندی و كان قد ألح في الفحص و الطلب و سار في البلاد و كتب على يد الشيخ أبي القاسم بن روح قدس الله روحه إلى صاحب عليه السلام يشكو تعلق قلبه و اشتغاله بالفحص و الطلب و يسأل الجواب بما تسكن إليه نفسه و يكشف له عما يعمل عليه قال فخرج إلي توقيع نسخته من بحث فقد طلب و من طلب فقد دل و من دل فقد أشاط و من أشاط فقد أشرك قال فكففت عن

(١) بحار الأنوار ج ٧ ص ٣٢٣

(٢) بحار الأنوار ج ٥١ ص ٣٤٠

الطلب و سكنت نفسى و عدت إلى وطنى مسرورا و الحمد لله^۱.

روایت (۵۴)

حدثنا أبو العباس أحمد بن الحسن بن أبي صالح الخجندی و كان قد ألح في الفحص و الطلب و سار في البلاد و كتب على يد الشيخ أبي القاسم بن روح رضي الله عنه إلى صاحب عليه السلام يشكو تعلق قلبه و اشتغاله بالفحص و الطلب و يسأل الجواب بما تسكن إليه نفسه و يكشف له عما يعمل عليه قال فخرج إلي توقيع نسخته من بحث فقد طلب و من طلب فقد ذل و من ذل فقد أشاط و من أشاط فقد أشرك^۲.

روایت (۵۵)

أبي العباس أحمد بن الخضر بن صالح الخجندی أنه خرج إليه من صاحب الزمان عليه السلام توقيع بعد أن كان قد ألح في الفحص و الطلب و سار في البلاد و كتب علي يد الشيخ أبي القاسم بن روح إلي صاحب عليه السلام يشكو إليه تعلق قلبه و إشغاله بالفحص و طلب الحق و سأل الجواب بما تسكن إليه نفسه و ينكشف له بما يعمل عليه

(۱) بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۹۶

(۲) غيبة طوسی ص ۳۲۳

فخرج إليه توقيع من بحث فقد طلب ومن طلب فقد دل ومن دل فقد أشاط ومن أشاط فقد أغري ومن أغري فقد أشرك قال فكففت عن الطلب و سكنت نفسي و عدت إلي منزلي مسرورا و الحمد لله^١.

روایت ٥٦

فإننا نبدأ من ذلك بقول الصادق عليه السلام لا جبر و لا تفويض و لكن منزلة بين المنزلتين و هي صحة الخلقة و تخلية السرب و المهلة في الوقت و الزاد مثل الراحة و السبب المهيح للفاعل على فعله فهذه خمسة أشياء جمع به الصادق عليه السلام جوامع الفضل فإذا نقص العبد منها خلة كان العمل عنه مطروحا بحسبه... تفسير صحة الخلقة أما قول الصادق عليه السلام فإن معناه كمال الخلق للاءنسان و كمال الحواس و ثبات العقل و التمييز و إطلاق اللسان بالنطق و ذلك قول الله «ولقد كرّمنا بني آدم و حملناهم في البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا»^٢ فقد أخبر عز و جل عن تفضيله بني آدم على سائر خلقه من البهائم و السباع و دواب البحر و الطير و كل ذي حركة تدركه حواس بني آدم بتمييز العقل و النطق

(١) منتخب الأنوار المضيئة ص ١٢٧

(٢) اسراء/٢٠

و ذلك قوله «لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم»^١ و قوله «يا أيها
الانسان ما غرك ربك الكريم الذي خلقك فسواك فعدلك في أي
صورة ما شاء ركبك»^٢ و في آيات كثيرة فأول نعمة الله على الانسان
صحة عقله و تفضيله على كثير من خلقه بكمال العقل و تمييز
البيان و ذلك أن كل ذي حركة على بساط الأرض هو قائم بنفسه
بحواسه مستكمل في ذاته ففضل بني آدم بالنطق الذي ليس في غيره
من الخلق المدرك بالحواس فمن أجل النطق ملك الله ابن آدم غيره
من الخلق حتى صار أمرا ناهيا و غيره مسخر له كما قال الله «كذلك
سخرها لكم لتكبروا الله على ما هداكم»^٣ و قال «وهو الذي سخر
البحر لتأكلوا منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها»^٤ و قال
«والأنعام خلقها لكم فيها دفء و منافع و منها تأكلون و لكم فيها
جمال حين تريحون و حين تسرحون و تحمل أثقالكم إلى بلد لم تكونوا

(١) تين/٤

(٢) انفطار/٦ تا ٨

(٣) حج/٣٧

(٤) نحل/١٤

بالغية إلا بشق الأنفس»^١ فمن أجل ذلك دعا الله الانسان إلى اتباع أمره وإلى طاعته بتفضيله إياه باستواء الخلق وكمال النطق والمعرفة بعد أن ملكهم استطاعة ما كان تعبدهم به بقوله «فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا وأطيعوا»^٢ وقوله «لا يكلف الله نفسا إلا وسعها»^٣ وقوله «لا يكلف الله نفسا إلا ما آتاها»^٤ وفي آيات كثيرة فإذا سلب من العبد حاسة من حواسه رفع العمل عنه بحاسته كقوله «ليس على الأعشى حرج ولا على الأعرج حرج»^٥ الآية فقد رفع عن كل من كان بهذه الصفة الجهاد وجميع الأعمال التي لا يقوم بها وكذلك أوجب على ذي اليسار الحج والزكاة لما ملكه من استطاعة ذلك ولم يوجب على الفقير الزكاة والحج قوله «ولله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا»^٦ وقوله في الظهار «والذين يظاهرون من نسائهم

(١) نحل/٥٠٧

(٢) تغابن/١٦

(٣) بقره/٢٨٦

(٤) طلاق/٧

(٥) نور/٦١

(٦) آل عمران/٩٧

ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة» إلى قوله «فمن لم يستطع فإطعام ستين مسكينا»^١ كل ذلك دليل على أن الله تبارك وتعالى لم يكلف عباده إلا ما ملئهم استطاعته بقوة العمل به ونهاهم عن مثل ذلك فهذه صحة الخلقة... و أما قوله في السبب المهيغ فهو النية التي هي داعية الانسان إلى جميع الأفعال و حاستها القلب فمن فعل فعلا و كان بدين لم يعقد قلبه على ذلك لم يقبل الله منه عملا إلا بصدق النية و لذلك أخبر عن المنافقين بقوله «يقولون بأفواههم ما ليس في قلوبهم والله أعلم بما يكتمون»^٢ ثم أنزل على نبيه ﷺ توبيخا للمؤمنين . «يا أيها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون»^٣ الآية فإذا قال الرجل قولاً و اعتقد في قوله دعت النية إلى تصديق القول بإظهار الفعل و إذا لم يعتقد القول لم تتبين حقيقته و قد أجاز الله صدق النية و إن كان الفعل غير موافق لها لعله مانع يمنع إظهار الفعل في قوله . «إلا من أكره و قلبه مطمئن بالإيمان»^٤ و قوله «لا يؤاخذكم الله باللغو في أيمانكم»^٥

(١) مجادله/ ٤. ٣

(٢) آل عمران/ ١٩٧

(٣) صف/ ٢

(٤) نحل/ ١٠٦

فدل القرآن و أخبار الرسول ﷺ أن القلب ممالك لجميع الحواس يصح أفعالها و لا يبطل ما يصح القلب شيئاً فهذا شرح جميع الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق عليه السلام أنها تجمع المنزلة بين المنزلتين وهما الجبر و التفويض فإذا اجتمع في الإنسان كمال هذه الخمسة الأمثال وجب عليه العمل كملاً لما أمر الله عز و جل به و رسوله و إذا نقص العبد منها خلة كان العمل عنها مطروحاً بحسب ذلك....^٢

روایت (٥٧)

و عنه عليه السلام قال كلکم بنو آدم طف الصاع إلا من أكرمه الله بالتقوى إن أكرمکم عند الله أتقاکم....^٣

روایت (٥٨)

من أهان نفسه أكرمه الله.^٤

روایت (٥٩)

(١) مائده/٨٩

(٢) تحف العقول ص ٤٦٠ رساله امام هادی عليه السلام در ردّ جبر و تفویض

(٣) مستدرک الوسائل ج ١١ ص ٢٦٧

(٤) غرر الحکم ص ٥٨٥

و أعلم أنك لداعيك بموضع إجابة و للصارخ إليك بمرصد إغاثة و
أن القاصد إليك قريب المسافة و مناجاة الراحل إليك غير محجوبة عن
أسماعك...^١

روایت (۶۰)

اللهم إنك ندبت إلى فضلك و أمرت بدعائك و ضمنت الاءجابة
لعبادك و لم تخيب من فزع إليك برغبة و قصد إليك بحاجة و لم ترجع
يد طالبة صفرا من عطائك و لا خائبة من نحل هباتك و أي راحل رحل
إليك فلم يجدهك قريبا أو أي وافد وفد عليك فاقتطعته عوائق الرد
دونك بل أي محتفر من فضلك لم يمهه فيض جودك و أي مستنبط
لمزيدك أكدى دون استمache سجال عطيتك...^٢

روایت (۶۱)

اللهم إنك أمرت بدعائك و ضمنت الاءجابة لعبادك و لن يخيب من
فزع إليك برغبته و قصد إليك بحاجته و لم ترجع يد طالبة صفرا من
عطائك و لا خالية من نحل هباتك و أي راحل أمك فلم يجدهك قريبا أو
وافد وفد إليك فاقتطعته عوائق الرد دونك بل أي مستجير بفضلك لم

(۱) بحار الأنوار ج ۸۸ ص ۷۱

(۲) مهج الدعوات ص ۶۳

ينل من فيض جودك و أي مستنبط لمزيدك أكدي دون استماحة عطيتك....^١

روایت ٦٢)

فأنت إلهي الكريم الذي لا ترد سائلا من المؤمنين سألک و لا تحتجب عن أحد منهم أرادک لا وعزتك و جلالک لا تختزل حوائجهم دونک و لا يقضيها أحد غيرک....^٢

روایت ٦٣)

إلهي لا تؤدبني بعقوبتك و لا تمکربي في حيلتك...
اللهم إني أجد سبل المطالب إليك مشرعة و مناهل الرجاء إليك مترعة و الاستعانة بفضلك لمن أملك مباحة و أبواب الدعاء إليك للصارخين مفتوحة و أعلم أنك للراجين [للراجي] بموضع إجابة و للملهوفين [للملهوف] بمرصد إغاثة و أن في اللف إلى جودک و الرضا بقضائك عوضا من منع الباخلين و مندوحة عما في أيدي المستأثرين و أن الراحل إليك قريب المسافة و أنك لا تحتجب عن خلقک إلا [و لكن] أن تحجبهم الأعمال السيئة دونک [الامال دونک].

(١) بحار الأنوار ج ٨٧ ص ٦

(٢) بحار الأنوار ج ٨٤ ص ٢٣٦

و قد قصدت إليك بطلبتي و توجهت إليك بحاجتي و جعلت بك استغاثتي [استعانتني] و بدعائك توسلي من غير استحقاق لاستماعك مني و لا استيجاب لعفوك عني بل لثقتي بكرمك و سكوني إلى صدق وعدك و لجئي إلى الإيमान بتوحيديك و يقيني [و ثقتني] بمعرفتك مني أن لا رب لي غيرك ولا إله لي إلا أنت وحدك لا شريك لك....^١

روایت ۶۴

سمعته يقول في قول الله و لو أرادوا الخروج لأعدوا له عدة قال
يعنى بالعدة النية يقول لو كان لهم نية لخرجوا.^٢

روایت ۶۵

إن كنت عاقلا فقدم العزيمة الصحيحة و النية الصادقة في حين
قصدك إلى أي مكان أردت.^٣

روایت ۶۶

اللهم إني أسألك حسن بصيرة و نفاذ عزيمة.^٤

(۱) الاقبال ص ۶۷

(۲) بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳۵

(۳) بحار الأنوار ج ۷۳ ص ۳۰۱

(۴) بحار الأنوار ج ۹۲ ص ۴۱۵

روايت ٦٧)

غلبة الهزل تبطل عزيمة الجد.^١

روايت ٦٨)

و كما لا يقوم الجسد إلا بالنفس الحية فكذلك لا يقوم الدين إلا بالنية الصادقة ولا تثبت النية الصادقة إلا بالعقل.^٢

روايت ٦٩)

والنية أفضل من العمل ألا وإن النية هي العمل.^٣

روايت ٧٠)

إلهى و قد أطلت دعائى و أكثرت خطابى و ضيق صدرى
حدانى على ذلك كله و حملنى عليه علما منى بأنه يجزيك منه قدر
الملح فى العجين بل يكفيك عزم إرادة و أن يقول العبد بنية صادقة و
لسان صادق يا رب فتكون عند ظن عبدك بك و قد ناجاك بعزم
الاعرادة قلبى فأسألك أن تصلى على محمد و آل محمد و....^٤

(١) غرر الحكم ص ٤٧٣

(٢) بحار الأنوار ج ١ ص ١٥٣

(٣) كافى ج ٢ ص ١٦

(٤) بحار الأنوار ج ٩٢ ص ٢٧٨

روایت (۷۱)

و قد علمت أن عبدك لا يرحل إليك إلا بزد و أنك لا تحجب عن خلقك إلا أن تحجبهم الأعمال دونك و قد علمت أن زاد الراحل إليك عزم إرادة يختارك بها و يصير بها إلى ما يؤدي إليك اللهم و قد ناداك بعزم الاعرادة قلبى....^١

روایت (۷۲)

و أنك لا تحجب عن خلقك إلا أن تحجبهم الأعمال دونك و قد علمت أن أفضل زاد الراحل إليك عزم إرادة و قد ناجاك بعزم الإرادة قلبى....^٢

روایت (۷۳)

عن ياسر مولي الربيع قال سمعت الربيع يقول لما حج المنصور...فقلت يا أبا عبد الله أسألك بكل حق بينك وبين الله جل و علا إلا عرفتني ما ابتهلت به إلى ربك تعالى و جعلته حاجزا بينك و بين حذرک و خوفك لعل الله يجبر بدوائك كسييرا و يغنى به فقيرا و الله ما

(۱) بحار الأنوار ج ۸۲ ص ۲۵۶

(۲) البلد الأمين ص ۱۸۵؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۱۵؛ المصباح للكفعمي، ص

أغنى غير نفسى قال الربيع فرفع يده و أقبل على مسجده كارها أن
يتلو الدعاء صحفا و لا يحضر ذلك بنية فقال اللهم إني أسألك يا مدرك
الهاربين... اللهم إن مناهل الرجاء لفضلك مترعة و أبواب الدعاء لمن
دعاك مفتحة و الاستغاثة لمن استغاث بك مباحة و أنت لداعيك بموضع
الاءجابه و الصارخ إليك و لى الاءغاثة و القاصد إليك قريب المسافة و
إن موعدك عوض عن منع الباخلين و مندوحة عما فى أيدي
المستأثمين و درك من حبل الموازين [حيل الموازين] و الراحل إليك يا
رب قريب المسافة منك و أنت لا تحتجب عن خلقك إلا أن تحجبهم
الأعمال السيئة دونك و ما أبرئ نفسى منها و لا أرفع قدرى عنها إني
لنفسى يا سيدى لظلوم و بقدرى لجهول إلا أن ترحمنى و تعود بفضلك
علي و تدرأ عقابك عني و ترحمنى و تلحظنى بالعين التى أنقذتنى بها
من حيرة الشك و رفعتنى من هوة الضلالة و أنعشتنى من ميتة الجهالة و
هديتنى بها من الأنجاح [الأنهاج] الحائرة اللهم و قد علمت أن أفضل
زاد الراحل إليك عزم إرادة و إخلاص نية و قد دعوتك بعزم إرادتى و
إخلاص طويتى و صادق نيتى....^١

روایت (٧٤)

و رواه محمد بن علي الطرازي بإسناده إلى أبي علي بن إسماعيل بن يسار قال لما حمل موسى عليه السلام إلى بغداد وكان ذلك في رجب سنة تسع و سبعين و مائة دعا بهذا الدعاء و هو من مذخور أدعية رجب و كان ذلك يوم السابع و العشرين منه يوم المبعث صلى الله على المبعوث فيه و آله و سلم و هو هذا الدعاء يا من أمر بالعفو و التجاوز... اللهم إني أجد سبل المطالب إليك مشرعة و مناهل الرجاء لديك مترعة و أبواب الدعاء لمن دعاك مفتحة و الاستعانة لمن استعان بك مباحة و أعلم أنك لداعيك بموضع إجابة و للصارخ إليك بمرصد إغاثة و أن في اللف إلى جودك و الضمان بعدتك عوضا من منع الباخلين و مندوحة عما في أيدي المستأثرين و أنك لا تحجب عن خلقك إلا أن تحجبهم [تحتجب] الأعمال [الآمال] دونك و قد علمت أن أفضل زاد الراحل إليك عزم إرادة يختارك بها و قد ناجاك بعزم الاءرادة قلبي....^١

روایت (۷۵)

اللهم إن مناهل الرجاء بفضلك مترعة و أبواب الدعاء لمن دعاك مفتحة و الاستعانة لمن استعان بك مباحة و الاستغاثة لمن استغاث بك موجودة و أنت لداعيك بموضع إجابة و للصارخ إليك ولي الاءغاثة

وللواقصد إليك قريب المسافة و أنت لا تحتجب عن خلقك إلا أن تحجبهم الأعمال السيئة و قد علمت أن أفضل زاد الراحل إليك عزم إرادة و إخلاص نية و قد دعوتك بعزم إرادتي و إخلاص طويتي و صادق نيتي....^١

روایت (٧٦)

قال رسول الله ﷺ إن لله آنية في الأرض فأحبها إلى الله ما صفا منها ورق و صلب و هي القلوب فأما ما رق منها فالرقة علي الإءخوان و أما ما صلب منها فقول الرجل في الحق لا يخاف في الله لومة لائم و أما ما صفا ما صفت من الذنوب القصد إلى الله تعالى بالقلوب أبلغ من إتعاب الجوارح بالأعمال.^٢

روایت (٧٧)

و لا بد للعبد من خالص النية في كل حركة و سكون لأنه إذا لم يكن هذا المعنى يكون غافلا و الغافلون قد وصفهم الله تعالى فقال إن هم إلا كالأنعام.^٣

(١) مفتاح الفلاح ص ١٠٥

(٢) بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٦٠

(٣) بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢١٠

روایت (۷۸)

قال الصادق عليه السلام لا يتمكن الشيطان بالوسوسة من العبد إلا وقد أعرض عن ذكر الله واستهان بأمره وسكن إلى نهيه ونسي اطلاعه على سره فالوسوسة ما يكون من خارج القلب بإشارة معرفة العقل و مجاورة الطبع أما إذا تمكن فى القلب فذلك غي و ضلالة و كفرو الله عز و جل دعا عباده بلطف دعوته و عرفهم عداوة إبليس فقال تعالى إن الشيطان لكما عدو مبين و قال إن الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا فكن معه كالغريب مع كلب الراعى يفرغ إلى صاحبه من صرفه عنه كذلك إذا أتاك الشيطان موسوسا ليضلك عن سبيل الحق و ينسبك ذكر الله فاستعذ منه بربك و ربه فإنه يؤيد الحق على الباطل و ينصر المظلوم بقوله عز و جل إنه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون و لن يقدر على هذا و معرفة إتيانه و مذاهب وسوسته إلا بدوام المراقبة و الاستقامة على بساط الخدمة و هيبة المطلع و كثرة الذكر و أما المهمل لأوقاته فهو صيد الشيطان لا محالة و اعتبر بما فعل بنفسه من الاءغواء و الاغترار و الاستكبار حيث غره و أعجبه عمله و عبادته و بصيرته و رأيه و جرأته عليه قد أورثه علمه و معرفته و استدلاله بعقله اللعنة إلى الأبد فما ظنك بنصح و دعوته غيره فاعتصم بحبل الله الأوثق و هو الالتجاء إلى الله و الاضطرار

بصحة الافتقار إلى الله في كل نفس ولا يغرنك تزيينه للطاعة عليك
فإنه يفتح عليك تسعة وتسعين بابا من الخير ليظفر بك عند تمام المائة
فقابله بالخلاف والصد عن سبيله والمضادة باستهوائه^١.

روایت (٧٩)

دعاء لجعفر بن محمد الصادق عليه السلام عند الصباح اللهم يا مدرك
الهاربين...

اللهم و إن مناهل الرجاء لك مترعة و أبواب الدعاء لمن دعاك
مفتحة و الاستغاثة لمن استغاث بك مباحة و أنت لداعيك بموضع إجابة
و للقاصد إليك قريب المسافة و للصارخ إليك ولي الاءغاثة اللهم و إن
في موعدك عوضا عن منع الباخلين و مندوحة عما في أيدي
المستأثرين و دركا من حيل المؤاربين و الراحل نحوك يا رب قريب
منك لأنك لا تحتجب عن خلقك إلا أن تحجبهم الأعمال السيئة دونك
و إني لنفسي لظلوم و بعذرى لجهول إلا أن ترحمنى و تعود بحلمك علي
و تدرأ عقابك و تلحظنى بالعين التى هديتنى بها من حيرة الشك و
رفعتنى بها من هوة الجهل و نعشتنى بها من فتنة الضلالة اللهم و قد

علمت أن أفضل زاد الراحل إليك عزم إرادة وإخلاص نية وصادق طوية....^۱

روایت (۸۰)

يا قريبا لا يبعد عن المغتر به ويا جوادا لا ييخل عمن رجا ثوابه.^۲

روایت (۸۱)

الذكر ليس من مراسم اللسان ولا من مناسم الفكر ولكنه أول
من المذكور و ثان من الذاكر.^۳

روایت (۸۲)

و سبحانه من ذاكر ما أشكره.^۴

روایت (۸۳)

عن معاذ بن جبل قال: قلت حدثني بحديث سمعته من رسول الله
ﷺ حفظته و ذكرته في كل يوم من دقة ما حدثك به قال نعم و

(۱) بحار الأنوار ج ۸۳ ص ۳۱۸

(۲) بحار الأنوار ج ۹۱ ص ۹۸

(۳) غرر الحکم ص ۱۱۸

«مناسم» به معنای آموخته‌ها، آشکار شده‌ها، راه‌ها، نسیم‌ها و نجواها نیز آمده
است که بی‌مناسبت هم نیست.

(۴) بحار الأنوار ج ۹۲ ص ۳۶۷

بكى معاذ فقلت اسكت فسكت ثم نادى بأبى و أمى حدثني و أنا رديفه قال فبينما نسير إذ يرفع بصره إلى السماء فقال الحمد لله الذي يقضى في خلقه ما أحب قال يا معاذ قلت لبيك يا رسول الله إمام الخير و نبي الرحمة فقال أحدثك ما حدث نبي أمته إن حفظته نفعك عيشك و إن سمعته و لم تحفظه انقطعت حجتك عند الله ثم قال: إن الله خلق سبعة أملاك قبل أن يخلق السماوات فجعل في كل سماء ملكا قد جللها بعظمته و جعل على كل باب منها ملكا بوابا فتكتب الحفظة عمل العبد من حين يصبح إلى حين يمسي ثم يرتفع الحفظة بعمله له نور كنور الشمس حتى إذا بلغ سماء الدنيا فيزكيه و يكثره فيقول له قف فاضرب بهذا العمل وجه صاحبه أنا ملك الغيبة فمن اغتاب لا أدع عمله يجاوزني إلى غيري أمرني بذلك ربي قال ثم يجيء من الغد و معه عمل صالح فيمر به و يزكيه و يكثره حتى يبلغ السماء الثانية فيقول الملك الذي في السماء الثانية قف فاضرب بهذا العمل وجه صاحبه إنما أراد بهذا العمل عرض الدنيا أنا صاحب الدنيا لا أدع عمله يتجاوزني إلى غيري قال ثم يصعد بعمل العبد مبتهجا بصدقة و صلاة فتعجب الحفظة و يجاوزه إلى السماء الثالثة فيقول الملك قف فاضرب بهذا العمل وجه صاحبه و ظهره أنا ملك صاحب الكبر فيقول إنه عمل و تكبر فيه على الناس في مجالسهم أمرني ربي أن لا أدع

عمله يتجاوزني إلى غيري قال و تصعد الحفظة بعمل العبد يزهر كالكوكب الدرّي في السماء له دوي بالتسييح والصوم والحج فيمر به إلى ملك السماء الرابعة فيقول له قف فاضرب بهذا العمل وجه صاحبه و بطنه أنا ملك العجب فإنه كان يعجب بنفسه و إنه عمل و أدخل نفسه العجب أمرني ربي لا أدع عمله يتجاوزني إلى غيري و أضرب به وجه صاحبه قال و تصعد الحفظة بعمل العبد كالعروس المزفوفة إلى أهلها فيمر به إلى ملك السماء الخامسة بالجهاد والصلاة ما بين الصلاتين و لذلك رنين كرنين الابل عليه ضوء كضوء الشمس فيقول الملك قف أنا ملك الحسد فاضرب بهذا العمل وجه صاحبه و تحمله على عاتقه إنه كان يحسد من يتعلم و يعمل لله بطاعته فإذا رأى لأحد فضلا في العمل و العبادة حسده و وقع فيه فيحمله على عاتقه و يلغنه عمله قال و تصعد الحفظة فيمر بهم إلى ملك السماء السادسة فيقول الملك قف أنا صاحب الرحمة اضرب بهذا العمل وجه صاحبه و اطمس عينيه لأن صاحبه لم يرحم شيئا إذا أصاب عبدا من عباد الله ذنبا [ذنب] للاحرة أو ضرا [ضر] في الدنيا يشمت به أمرني ربي أن لا أدع عمله يجاوزني إلى غيري و قال و تصعد الحفظة بعمل العبد أعمالا بفقّه و اجتهاد و ورع له صوت كالرعد و ضوء كضوء البرق و معه ثلاثة آلاف ملك فيمر بهم إلى ملك السماء

السابعة فيقول الملك قف و اضرب بهذا العمل وجه صاحبه أنا ملك الحجاب أحجب كل عمل ليس لله إنه أراد رفعة عند القواد و ذكرا في المجالس و صوتا في المدائن أمرني ربي أن لا أدع عمله يجاوزني إلى غيري ما لم يكن خالصا قال و تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا به من خلق حسن و صمت و ذكر كثير تشيعه ملائكة السماوات السبعة بجماعتهم فيطئون الحجب كلها حتى يقوموا بين يديه فيشهدوا له بعمل صالح و دعاء فيقول الله أنتم حفظة عمل عبدي وأنا رقيب على ما نفسه عليه لم يردني بهذا العمل عليه لعنتي فيقول الملائكة....^١

روایت ٨٤

هلك العاملون إلا العابدون و هلك العابدون إلا العالمون و هلك العالمون إلا الصادقون و هلك الصادقون إلا المخلصون و هلك المخلصون إلا المتقون و هلك المتقون إلا الموقنون و إن الموقنين لعلی خطر عظیم قال الله لنبيه ﷺ و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين و أدنى حد الاء خلاص بذل العبد طاقته ثم لا يجعل لعمله عند الله قدرا فيوجب به على ربه مكافاة بعمله لعلمه أنه لو طالبه بوفاء حق العبودية

لعجز و أدنى مقام المخلص فى الدنيا السلامة من جميع الاثام و
فى الآخرة النجاة من النار والفوز بالجنة.^١

روایت ٨٥

عن أبى بصير قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قوله عز وجل: «و ما
خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» قال: خلقهم ليأمرهم بالعبادة.^٢

روایت ٨٦

عن جميل عن أبى عبد الله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عز وجل:
«و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» قال: خلقهم للعبادة قلت
خاصة أم عامة قال لا بل عامة.^٣

روایت ٨٧

قال: رأيت كدح الناس واجتهادهم في طلب الرزق و سمعت قوله
تعالى «و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون ما أريد منهم من رزق و
ما أريد أن يطعمون إن الله هو الرزاق ذو القوة المتين» فعلمت أن وعده
حق و قوله تعالى صدق فسكنت إلى وعده و رضيت بقوله و اشتغلت

(١) بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢٤٥

(٢) بحار الأنوار ج ٥ ص ٣١٣

(٣) بحار الأنوار ج ٥ ص ٣١٤

بما له علي عمالي عنده قال: أحسنت والله^١.

روایت ٨٨

و أحسن في جميع أحوالنا و أمورنا معرفتنا....^٢

روایت ٨٩

و قال ﷺ إن أوضع العلم ما وقف على اللسان و أرفعه ما ظهر
في الجوارح و الأركان.^٣

روایت ٩٠

قال ﷺ العلم علمان علم في القلب فذاك العلم النافع و علم على
اللسان فذاك حجة الله على العباد.^٤

روایت ٩١

العدل صورة واحدة والجور صور كثيرة ولهذا سهل إرتكاب الجور و صعب
تحري العدل و هما يشبهان الاء صابة في الرماية و الخطأ فيها و إن الاء صابة

(١) ارشاد القلوب ج ١ ص ١٨٧

(٢) اقبال ج ٢ ص ٦٧٩

(٣) بحار الأنوار ج ٢ ص ٥٦

(٤) معدن الجواهر ص ٢٥

تحتاج إلى إرتياض و تعهد والخطأ لا يحتاج إلى شيء من ذلك.^١

روایت ۹۲

قال النبي ﷺ أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك.^٢

روایت ۹۳

قال عليّ عليه السلام إن أفضل الجهاد من جاهد نفسه التي بين جنبيه.^٣

روایت ۹۴

فقال رسول الله ﷺ إن العقل عقال من الجهل و النفس مثل أخبث الدواب فإن لم تعقل حارت فالعقل عقال من الجهل.^٤

روایت ۹۵

من لم يهذب نفسه لم ينتفع بالعقل.^٥

روایت ۹۶

للعقل في كل عمل ارتياض.^١

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۲۷۶

(۲) بحار الأنوار ج ۶۷ ص ۶۴

(۳) وسائل الشيعة ج ۱۵ ص ۱۶۳

(۴) بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۱۷

(۵) غرر الحكم ص ۶۵۱

روایت ٩٧)

المرء حيث وضع نفسه برياضته و طاعته فإن نزهها تنزهت و إن دنسها تدنس^٢.

روایت ٩٨)

وقال عليه السلام رياضة الجاهل ورد المعتاد عن عادته كالمعجز^٣.

روایت ٩٩)

لا تنجع الرياضة إلا في نفس يقظة^٤.

روایت ١٠٠)

لقاح الرياضة دراسة الحكمة و غلبة العادة^٥.

روایت ١٠١)

خدمة النفس صيانتها عن اللذات و المقتنيات و رياضتها بالعلوم و الحكم و اجتهادها [إجهادها] بالعبادات و الطاعات و في ذلك نجاة

(١) غرر الحكم ص ٥٤٥

(٢) غرر الحكم ص ١٠٤

(٣) بحار الأنوار ج ٧٥ ص ٣٧٤

(٤) غرر الحكم ص ٧٩٢

(٥) غرر الحكم ص ٥٧٢ ح ١٦

النفس.^١

روایت (١٠٢)

من استدام رياضة نفسه انتفع.^٢

روایت (١٠٣)

الشریعة رياضة النفس.^٣

روایت (١٠٤)

إنما هي نفسي أروضها بالتقوى لتأتي آمنة يوم الخوف الأكبر... و
ایم الله یمینا أستثنی فیها بمشیئة الله لأروضن نفسي رياضة تهش معها
إلى القرص إذا قدرت علیه مطعموما و تقتنع بالملح مأدوما.^٤

روایت (١٠٥)

وإن ظننت الرعية بك حيفا فأصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم
یاصحارك فإن فی ذلك رياضة منك لنفسك ورفقا برعیتك وإعدارا

(١) غرر الحكم ص ٣٦٥

(٢) غرر الحكم ص ٦٠٨

(٣) غرر الحكم ص ٣٧

(٤) نهج البلاغه ص ٤١٦، نامه ٤٥

تبلغ فيه [به] حاجتك من تقويمهم على الحق.^١

روایت (١٠٦)

عن عنوان البصرى وكان شيخا كبيرا قد أتى عليه أربع وتسعون سنة قال كنت أختلف إلى مالك بن أنس سنين فلما قدم جعفر الصادق عليه السلام المدينة اختلفت إليه وأحببت أن آخذ عنه كما أخذت عن مالك فقال لى يوما إنى رجل مطلوب ومع ذلك لى أوراد فى كل ساعة من آناء الليل والنهار فلا تشغلنى عن وردى وخذ عن مالك واختلف إليه كما كنت تختلف إليه فاغتممت من ذلك وخرجت من عنده وقلت فى نفسى لو تفرس فى خيرا لما زجرنى عن الاختلاف إليه والأخذ عنه فدخلت مسجد الرسول صلّى الله عليه وآله وسلمت عليه ثم رجعت من الغد إلى الروضة وصليت فيها ركعتين وقلت أسألك يا الله يا الله أن تعطف على قلب جعفر وترزقنى من علمه ما أهتدى به إلى صراطك المستقيم ورجعت إلى دارى مغتما ولم أختلف إلى مالك بن أنس لما أشرب قلبى من حب جعفر فما خرجت من دارى إلا إلى الصلاة المكتوبة حتى عيل صبرى فلما ضاق صدرى تنعلت وترديت وقصدت جعفرا وكان بعد ما صليت العصر فلما حضرت باب داره استأذنت

عليه فخرج خادم له فقال ما حاجتك فقلت السلام على الشريف فقال هو قائم فى مصلاه فجلست بحذاء بابه فما لبثت إلا يسيرا إذ خرج خادم فقال ادخل على بركة الله فدخلت وسلمت عليه فرد السلام وقال اجلس غفر الله لك فجلست فاطرق مليا ثم رفع رأسه وقال أبو من قلت أبو عبد الله قال ثبت الله كنيته ووفقك يا أبا عبد الله ما مسألتك فقلت فى نفسى لو لم يكن لى من زيارته والتسليم غير هذا الدعاء لكان كثيرا ثم رفع رأسه ثم قال ما مسألتك فقلت سألت الله أن يعطف قلبك على ويرزقنى من علمك وأرجو أن الله تعالى أجابنى فى الشريف ما سألته فقال يا أبا عبد الله ليس العلم بالتعلم إنما هو نور يقع فى قلب من يريد الله تبارك وتعالى أن يهديه فإن أردت العلم فاطلب أولا فى نفسك حقيقة العبودية واطلب العلم باستعماله واستفهم الله يفهمك قلت يا شريف فقال قل يا أبا عبد الله قلت يا أبا عبد الله ما حقيقة العبودية قال ثلاثة أشياء أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا لأن العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال الله يضعونه حيث أمرهم الله به ولا يدبر العبد لنفسه تدبيرا وجملة اشتغاله فيما أمره تعالى به ونهاه عنه فإذا لم ير العبد لنفسه فيما خوله الله تعالى ملكا هان عليه الإنفاق فيما أمره الله تعالى أن ينفق فيه وإذا فوض العبد تدبير نفسه على مدبره هان عليه مصائب الدنيا وإذا

اشتغل العبد بما أمره الله تعالى ونهاه لا يتفرغ منهما إلى المراء والمباهاة مع الناس فإذا أكرم الله العبد بهذه الثلاثة هان عليه الدنيا وإبليس والخلق ولا يطلب الدنيا تكاثرا وتفائلا ولا يطلب ما عند الناس عزا وعلا ولا يدع أيامه باطلا فهذا أول درجة التقى قال الله تبارك وتعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقين قلت يا أبا عبد الله أوصني قال أوصيك بتسعة أشياء فإنها وصيتي لمريدي الطريق إلى الله تعالى والله أسأل أن يوفقك لاستعماله ثلاثة منها في رياضة النفس وثلاثة منها في الحلم وثلاثة منها في العلم فاحفظها وإياك والتهاون بها قال عنوان.....

الرياضة فإياك أن تأكل ما لا تشتهي فيه يورث الحماقة والبله ولا تأكل إلا عند الجوع وإذا أكلت فكل حلالا وسم الله واذكر حديث الرسول ﷺ ما ملأ آدمى وعاء شرا من بطنه فإن كان ولا بد فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنفسه.

وأما اللواتي في الحلم فمن قال لك إن قلت واحدة سمعت عشرة فقل إن قلت عشرة لم تسمع واحدة ومن شتمك فقل له إن كنت صادقا فيما تقول فأسأل الله أن يغفر لي وإن كنت كاذبا فيما تقول فالله أسأل أن يغفر لك ومن وعدك بالخنا فعده بالنصيحة والرعاء وأما اللواتي في العلم فأسأل العلماء ما جهلت وإياك أن تسألهم تعننا

وتجربة وإياك أن تعمل برأيك شيئاً وخذ بالاحتياط في جميع ما تجد إليه سبيلاً واهرب من الفتيا هربك من الأسد ولا تجعل رقبتك للناس جسراً.

قم عنى يا أبا عبد الله فقد نصحت لك ولا تفسد على وردى فإنى امرؤ ضنين بنفسى والسلام على من اتبع الهدى.^۱
(روایت ۱۰۷)

«لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر»؛^۲
(روایت ۱۰۸)

«قربان كل تقى»؛^۳
(روایت ۱۰۹)

«كنها الربوبية»؛^۴
(روایت ۱۱۰)

«متجر أوليائه»^۱

(۱) بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۲۴

(۲) بحار الأنوار ج ۴۱ ص ۱۷۰

(۳) کافی ج ۳ ص ۲۶۵

(۴) مصباح الشریعه ص ۷

روایت (۱۱۱)

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا.^٢

روایت (۱۱۲)

يا داود و أنذر أصحابك عن حب الشهوات فإن المعلقة قلوبهم
بشهووات الدنيا قلوبهم محبوبة عنى.^٣

روایت (۱۱۳)

قال ﷺ أوحى الله إلى داود عليه السلام لا تجعل بينى وبينك عالما مفتونا
بالدنيا فيصداك عن طريق محبتى فإن أولئك قطاع طريق عبادى
المريدين إن أدنى أنا صانع بهم أن أنزع حلاوة مناجاتى عن قلوبهم.^٤

روایت (۱۱۴)

ألا إنه حرام عليكم أن تجدوا طعم الإيمان حتى تزهدوا في الدنيا.^٥

روایت (۱۱۵)

(۱) بحار الأنوار ج ٧٠ ص ١٠٠

(۲) بحار الأنوار ج ١ ص ٢٢٥

(۳) تحف العقول ص ٣٧٩

(۴) کافی ج ١ ص ٤٦

(۵) کافی ج ٢ ص ١٣٠

«و يحجب الله عز و جل نورهم عمن يشاء فتظلم قلوبهم»^۱

روایت (۱۱۶)

أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له ما العقل قال ما عبد به الرحمن
واكتسب به الجنان.^۲

روایت (۱۱۷)

فبلغ الله بكم أشرف محل المكرمين و أعلى منازل المقربين و أرفع
درجات المرسلين حيث لا يلحقه لاحق و لا يفوقه فائق و لا يسبقه سابق و لا
يطمع فى إدراكه طامع حتى لا يبقى ملك مقرب و لا نبى مرسل و لا
صديق و لا شهيد و لا عالم و لا جاهل و لا دنى و لا فاضل و لا مؤمن
صالح و لا فاجر طالح و لا جبار عنيد و لا شيطان مرید و لا خلق فيما
بين ذلك شهيد إلا عرفهم جلالة أمرهم و عظم خطرهم و...^۳

روایت (۱۱۸)

عن أبى عبد الله عليه السلام أنه قال: «لا يقوم القائم حتى يقوم اثنا عشر

(۱) کافی ج ۱ ص ۱۹۵

(۲) کافی ج ۱ ص ۱۱

(۳) زیارت جامعه کبیره

رجلا كله يجمع على قول أنهم قد رأوه فيكذبهم»^١.

روایت (١١٩)

عن أبى بصير قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام لآى علة أعطى الله عز وجل أنبياءه و رسله و أعطاكم المعجزة فقال ليكون دليلا على صدق من أتى به و المعجزة علامة لله لا يعطيها إلا أنبياءه و رسله و حججه ليعرف به صدق الصادق من كذب الكاذب.^٢

روایت (١٢٠)

عن أبى الجارود عن أبى جعفر عليه السلام فى قوله و أنبئكم بما تأكلون و ما تدخرون فى بيوتكم فإن عيسى كان يقول لبنى إسرائيل إنى رسول الله إليكم و إنى أخلق لكم من الطين كهيئة الطير فأنفخ فيه فيكون طيرا بإذن الله و أبرئ الأكمه و الأبرص الأكمه هو الأعمى قالوا ما نرى الذى تصنع إلا سحرا فأرنا آية نعلم أنك صادق قال أرايتم إن أخبرتكم بما تأكلون و ما تدخرون فى بيوتكم يقول ما أكلتم فى بيوتكم قبل أن تخرجوا و ما ادخرتم إلى الليل تعلمون أنى صادق؟ قالوا نعم فكان يقول للرجل أكلت كذا و كذا و شربت كذا و

(١) غيبة نعمانى ص ٢٧٧.

(٢) بحار الانوار ج ١١ ص ٧١

کذا و رفعت کذا و کذا.

فمنهم من يقبل منه فيؤمن و منهم من يكفر و كان لهم فى ذلك آية إن كانوا مؤمنين.^۱

روایت (۱۲۱)

عن أبى عبد الله عليه السلام قال: سألته عن قول الله و علم آدم الأسماء كلها ما ذا علمه قال الأرضين و الجبال و الشعاب و الأودية ثم نظر إلى بساط تحته فقال و هذا البساط مما علمه.^۲

روایت (۱۲۲)

عن داود بن سرحان العطار قال: كنت عند أبى عبد الله عليه السلام فدعا بالخوان فتغدينا ثم جاءوا بالطشت و الدست سنانه فقلت جعلت فداك قوله و علم آدم الأسماء كلها الطست و الدست سنانه منه فقال الفجاج و الأودية و أهوى بيده كذا و كذا.^۳

روایت (۱۲۳)

و علم آدم الأسماء كلها حتى عرف اللغات كلها، حتى لغات

(۱) بحار الانوار ج ۱۴ ص ۲۴۶

(۲) بحار الانوار ج ۱۱ ص ۱۴۷

(۳) بحار الانوار ج ۱۱ ص ۱۴۷

الحیات و الضفادع، و جميع ما فى البر والبحر»^١.

روایت (١٢٤)

و علم آدم الأسماء كلها أسماء أنبياء الله و أسماء محمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين و الطيبين من آلها و أسماء رجال من خيار شيعتهم و عصاة أعدائهم^٢.

روایت (١٢٥)

و علم آدم الأسماء كلها قال أسماء الجبال و البحار و الأودية و النبات و الحيوان^٣.

روایت (١٢٦)

عن أبى عبد الله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عز و جل و علم آدم الأسماء كلها ما هى قال أسماء الأودية و النبات و الشجر و الجبال من الأرض^٤.

روایت (١٢٧)

١ البرهان في تفسير القرآن ج ٣ ص ٣٤٥

٢ بحار الانوار ج ١١ ص ١١٧

٣ بحار الانوار ج ١١ ص ١٤٦

٤ بحار الانوار ج ١١ ص ١٤٧

عن ابن محرز عن الصادق عليه السلام أن الله تبارك و تعالى علم آدم أسماء حجج الله كلها ثم عرضهم و هم أرواح على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقين أنكم أحق بالخلافة في الأرض لتسيحكم و تقديسكم من آدم....^١

روایت (١٢٨)

عن حنان بن سدير قال:.... قال أقبل رسول الله ص حتى صعد المنبر و اجتمع المهاجرون و الأنصار في السلاح فقال... إن ربى عز و جل مثل لى أمتى في الطين و علمنى أسماء أمتى كما علم آدم الأسماء كلها فمر بى أصحاب الرايات فاستغفرت لعلى و شيعته قال حنان و قال لى أبى اكتب هذا الحديث فكتبته و خرجنا من غد إلى المدينة فقدمنا فدخلنا على أبى عبد الله عليه السلام فقلت له جعلت فداك إن رجلا من المكين يقال له سديف حدثنى عن أبىك بحديث فقال و تحفظه فقلت قد كتبته قال فهاته فعرضته عليه فلما انتهى إلى مثل لى أمتى في الطين و علمنى أسماء أمتى كما علم آدم الأسماء كلها قال أبو عبد الله عليه السلام يا سدير متى حدثك بهذا عن أبى قلت اليوم السابع منذ سمعناه منه يرويه عن أبىك فقال قد كنت أرى أن هذا

الحديث لا يخرج عن أبي إلى أحد!

آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

آن چه تا کنون از سایت «آشتی با خرد» چاپ شده است:

- ۱. ☒ از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی
- ۲. ☒ اشراق خورشید (جهان در عصر طلایی ظهور)
- ۳. ☒ علل غیبت خورشید (دلایل حرمان از امام زمان ع)
- ۴. ☒ شاقول اخباریت و اصولیت
- ۵. ☒ پیشینه نص زدگی (اخباریت لابلای تاریخ و روایات)
- ۶. ☒ درنگی نو بر لایه های تقلید
- ۷. ☒ ستون استوارِ دین (مرجعیت امینانِ دنیا و دین)
- ۸. ☒ پرشش ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید
- ۹. ☒ إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار
- ۱۰. ☒ فتنه وهابیت قوچان
- ۱۱. ☒ رسالة فی جواب عن شبهات کشف الارتیاب
- ۱۲. ☒ جواهر ناشناخته زندگینامه شیخ عبدالله ریزگی
- ۱۳. ☒ برترین لبیک به آیهی نُفَر، شناسنامه قرآنی طلبگی
- ۱۴. ☒ کافر در سه مدارِ آفرینش، انسانیت و احکام